













مفتی محمد رفیع الدین

علم فیض عالم اولیاد

به درک حق تعالی

مئة بر اینی بیسی و فیاض  
اولی اش اولی علم

ن

جاءه

در مقام اول

برای رفاه

وَقَدْ

مجلس اول

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

طول و کثرت

الحاج محمد

معاذ

مراود بفرمان

طی

1962

قطب پناه بیخ صدیق ویدم وارن ۴۵

فان يقال ان الله يحمل من المروءة

في الإحياء وحملوه بان منفعه عمت

ومراقبته ومعه صفاته وكيفية قلبه

اصغفن من اصابع الرحمن

سایه مانده شامه برافانگه زو

١٦

سورة البقرة

مرتب و رسم استغفار و اورینم

ایندو

موضوعه

[illegible]

سید ابوبکر بن محمد

۶۱۹۱  
۱۱۱۱  
۱۱۱۱  
۱۱۱۱

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الحمد لله" (Praise be to God).

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the preceding text, written in a cursive style.

فصل في

10

الحق سبحانه وتعالى  
ما لا يعلمه إلا الله  
وما لا يدرى إلا الله  
وما لا يحيط به العقل  
وما لا يدرى إلا الله

[illegible]

مترقب و الحکمہ  
و نان اجماعی  
و الفوفی

العلم الرباني رحمه الله  
 من قاتله قاتله  
 وحمل أخاه جرحاً من أواله

کامی خفا برود و می گویند  
فایده است



داشت چشم سرش خودیست  
روشنایی ز کحل بی یبصر  
جون بنظار جهان پرداخت  
هر بد و نیل را که دید شناخت  
گانه نیک از خصایص قدم است  
و آنچه بد از نقایص عدم است  
گفت الخیر کله بید یک  
لکن الشر لا یعود الیک  
صلی الله علیه و علی آله و ارثی علوم و مقامات و احوال **بعد**  
این کلمه چند است از نصوص ارباب خصوص که در شرح معانی نقش  
النصوص که شیخ کامل کل قدوة القایلین بوحدة الوجود و اسوة  
الغایزین بشهود الحق فی کل موجود امام العارفین قطب الموجدین  
محیی الحق و الملة و الدین محمد بن علی العربی قدس الله تعالی سره و علی  
ذکر از کتاب فصوص الحکم که خاتم مصنفات وی است اختصار  
فرموده است و بر اصول و امهات آن اقتضار نمود و بجهت نصیح  
عبارات و توضیح اشارات آن بی شایه تکلف و عارضه تصرفی جمع کرد  
می شود و بنیت یمین و استرشاد و قید کتابت آورد می آید چون  
مرقع صوفیان هر پار از جای اندوخته و برشته مناسبت و رابطه  
ملایمت بر یکدیگر دوخته از هر گوشه توشه و از هر خرمنی خوشه بعضی  
از انفس متبرکه شیخ بزرگوار و بعضی از معارف قدسیه متابعان  
او از مشایخ کبار چون شیخ عالم مدقق و عارف کامل مجتبی و ارث علوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ رَبِّ وَفَقِ لِلاتِّمَامِ

الحمد لله الذي جعل صناع قلوب ذوي الهمم قابلة لنقش  
فصوص الجلم والصلوة على المظهر الائم لاسمه الاعظم محمد وآله الهادين  
الى الطريق الاقوم <sup>اسى الاعداد ونوط نفقت التوحيد الثاني منه</sup> سياس بن قياس نثار حضرت خداوندك  
تعالى وتقدس كه <sup>در</sup> جميع مراتب وجود حامد ومجود اوست وبس  
بزبان هر ستايند نغمت حمد وثنای خود سرايد و در لباس  
هر ستوده لمعات جمال وكمال خود نمايد

هر چه در چشم جهان بينت نكوست  
عكس حسن وپرتوا حسان اوست  
كردن احسان و حسن اى حى  
از نور و نى در وجود آيد سياس  
در حقيقت آن سياس او بود  
نام اين وان لباس او بود  
مجبين شكر تو ظل شكر اوست  
آن او مغز آمد و آن تو بوست  
ليكن اينجا بوست باشد عين مغز  
جشم بكشا و زر وحدت ملغز  
كر كشتاي چشم عرفان اندك  
اصل و فرع اينجا يكي بينى يكي  
و در دما محدود سراوار بيشواى مطلق كنت نبيا و آدم بين الما  
والطين و داناي محقق فعلت علم الاولين و الاخرين عارف خير  
حقايق كوني و الهى ناقد بصير ارنا الاشياء كما هي

بلبل شاخسار باغ بلاغ  
شاهباز نشين مازاغ

الاسم الاعظم هو الاسم الجامع لجميع الاسماء وقيل هو اسم الذات الموصوفة بجميع الصفات



سید المرسلین صدیق الحق والملة والدين محمد بن اسحق القونیوی  
روح الله تعالى روحه وعظم فتوحه ومريدان ومستفيدان اوچون  
شیخ عارف کامل مؤید الدین الجندی که شارح اول فصوص الحکم است  
و شیخ سعد الدین سعید الفرغانی که شارح قصیده تائیه فارصیه است  
و غیر ایشان از ارباب ذوق و وجدان و اصحاب کشف و عرفان  
بتخصیص شارحان فصوص الحکم قدس الله تعالی ارواحهم شاید خود را  
بدین وسیله توان بر فتراک دولت این صاحب دولتان بستن  
و بزمره مجربان و معتقدان ایشان پیوستن و چون این شرح  
مشارالیه مشتمل آمد بر نصوصی که انتقاد کرد می شود از سخنان  
ارباب خصوص مستی میگرد به نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص  
رجا بکرم ارباب دانش و اثق است و امید بالطاف اصحاب بنیش  
صادق که وجود متصدی این جمع و تالیف را که بعجز و قصور معرفت است  
و بقلت بضاعت دین صناعت متصف و منصف و میان  
نبینند و زبان قدح بر سخنان کبراء دین و عطاء اهل یقین نگشایند  
و از صورت عیب جوئی و سیرت بدکویی اجتناب فرمایند  
چون آنکه مقصود گویند چیست **مبین** ای برادر که گویند کیست  
نیاید بدین قدر کور شکست که از دست بی قدری آید بد

کتاب

کیافتد را عجزان قرآن شکی اگر خواندش بخود کودکت  
و فی المتنوی المولوی قدس الله سر من افاد  
چون خدا خواهد که پرده کس میلش اند طعنه پاگان برد  
و خدا خواهد که پوشد عیب کس کم زند و عیب اهل دل نفس  
نکته با چون تیغ پولاد استیز کردای تو سپروا پس کریز  
پیش این الماس بی اسپر میا کز بریدن تیغ را نبود حیا  
و اکنون پیش از شروع در مقصود و رجوع بشرح موعود ناچار است  
از تمهید مقدمه سابق که مدد باشد در فهم معانی لاحق و الله هو  
**مقدمه** حقیقه الحق سبحانه و تعالی لیست غیر الوجود البحت  
من حیث هو وجود زیرا که موجودات را بتقسیم عقلی سه مرتبه می تواند  
بود اول موجودی که وجود وی مستفاد از غیر بود چون ممکنات موجود  
دوم موجودی که حقیقت وی مغایر وجود وی باشد و مقتضی آن بر  
وجهی که انفکال وجود از وی محال باشد و اگر چه بنا بر تفایر میان ذات  
و وجود تصور انفکال ممکن است چون واجب الوجود بر من شکلی  
سیم موجودی که وجود او عین ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بود  
نه با مری مغایر ذات و لا شکل چنین موجود واجب بود ضرورت استیاله  
تصور انفکال الشی عن نفسه فضلا عن انفکاله • و آن اردن زیاده

این کتاب از حضرت مولانا محمد باقر عارف کامل مؤید الدین الجندی است

این شرح از شیخ سعد الدین سعید الفرغانی است

البحت الصوفی و شراب بخت ای غیر  
ممنوع کذا فی الصیاح و المراد به معنا  
المطلق و قوله من حیث هو وجود  
بیان و تفسیر است



توضح لما صورناه من المراتب الثلاث في الوجودية فاستوضح الحال  
فيما نورد في هذا المثال وهو ان مراتب المضي في كونه مضيًا ثلاث ايضا  
الاول المضي بالغير اي الذي استفاد ضوًا من غير كوجه الارض الذي  
استضاء بمقابلة الشمس فهنا مضي وضوء يغاير وشي ثالث  
افاد الضوء والثاني المضي بالذات بضوء هو غير اي الذي يعقبت  
ذاته ضوًا بحيث يتنوع تخلفه عنه كجرم الشمس اذا فرض اقتضاؤه  
لضوءه كذلك فهذا المضي له ذات وضوء يغاير ذاته والثالث المضي  
بالذات بضوء هو عينه كضوء الشمس فانه مضي بذاته لا بضوء زائد  
على ذاته فهذا اعلى واقوي ما يتصور في كون الشيء مضيًا فان قيل  
كيف يوصف الضوء بانه مضي مع ان معنى المضي كما يتبادر الى <sup>الافهام</sup>  
ما قام به الضوء قلنا ذلك المعنى هو الذي يتعارفه العامة وقد وضع له  
لفظ المضي في اللغة وليس كلامنا فيه فانا اذا قلنا الضوء مضي بذاته  
لم نرد انه قام به ضوًا آخر فصار مضيًا بذلك الضوء بل اردنا به ان ما كان  
حاصل الكل واحد من المضي بالغير والمضي بضوء هو غير اعني الظهور  
على الابصار بسبب الضوء فهو حاصل للضوء في نفسه بحسب ذاته لا بامر  
زائد على ذاته بل الظهور في الضوء اقوي والكل فانه ظاهر بذاته ظهورًا تامًا  
لا خفاء فيه اصلاً ومظهر لغيره على حسب قابليته للظهور واذا <sup>انكشف</sup>

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

لك حال هذه المراتب في الامور المحسوسة ففقس عليها حالها في الامور المعنوية  
المعقولة • **و** پوشید مانند اجل مراتب وجود مرتبه سیم است و فطرت  
سلیمه جازم است بآنکه واجب تعالی می باید که بر اجل مراتب وجود باشد  
بس حقیقت واجب تعالی عین وجود وی باشد **و** **صل** قال  
بعض اهل النظر اما البرهان الموضح لمحقق كون وجود سبحانه عین  
ماهیه و ان لیست له حقیقه و را الوجود فهو انه لو كان له وجود و ماهیه  
لكان مبدأ الطل اثنين و كل اثنين محتاج الى واحد هو مبدأ <sup>الان</sup> <sup>ثین</sup>  
و المحتاج الى مبدأ لا يكون مبدأ للطل فان قيل الماهية موصوفة و الوجود  
صفة و الموصوف متقدم على الصفة القاية به فالمبدأ الاول واحد و هو  
الماهیه قيل الماهیه على تقدير تقدمها على الوجود لا تكون موجودة  
فاذن يكون مبدأ الموجودات غیر موجود و هذا محال • **و** این تقد  
که اتحاد وجود واجب سبحانه با حقیقتش میان حکما متقدمین  
که اصحاب نظرنند و صوفیه مؤخّذین که ارباب کشف و شهودند  
متفق علیهاست اما پیش حکما جزئی حقیقی است و متعین است  
بتعینی که عین ذات اوست علی طریقه الوجود و پیش صوفیه مؤخّذ  
نه کلی است و نه جزئی و نه خاص و نه عام بلکه مطلق است از همه قیود  
تاخری که از قید اطلاق نیز • **ف**ان قید بالاطلاق یشرط فیہ ان

الشيخان محمد بن حبيب  
ويعلمه مدني

وتمامه المنية  
عليها بقوله رفيع الارجاء  
هو العرش فيصير مطلقا ومقيدا  
ولها وخبريا وعاما وخالصا وواحدا  
وكثيرا من غير حصول التغير  
في ذاته وحقيقته منه

فان السند لم يوجد للبدوان لم يكن العقل له وجود الا اذا حتى يمكن ان يلا خطه انما

جواب مختار از جامع

رونی  
و

الوجود وذلك  
 لان مرتبة الابداد  
 متأخرة عن مرتبة الوجود  
 بالضرورة فان ما لا يوجد  
 في نفسه لم يتصور منه  
 ايجاد قطعي سواء كان  
 ايجاد غير ايجاد  
 نفسه منه

والاعينون به انه فاضل عن الحكيم  
بلزوم الواسطه والما

الحال في سائر النسخ  
النسخة في سنة



تعتل یعنی آن وصف سلبی لا یعنی آن اطلاق ضد التقیید بل هو  
عن الوحدة والکثرة المعلوماتین وعن الحصر ایضا فی الاطلاق والتقید  
وفی الجمع بین ذلك او التفرع عنه فیصح فی حقہ کلّ ذلك حال تنزهه عن  
الجمع واین را حواله بکشف صرح و ذوق صحیح میکنند و این طور نیست  
و رای لمور عقل یعنی قوّة عقلیه بآراک آن وافی نیست نه انک منافی طور  
عقل است زیرا که بمقدّمات عقلیه نه اثبات آن می توان کرد و نه نفی آن  
و الله تعالى اعلم **وصل** و هوای ای الوجود اظهر من کلّ شیء  
تحقّقوا و اینّه حتّی قیل انه بدیهی و اخنی من جمیع الاشیاء حقیقه و لیس  
عبارة عن الکلون والحصول والتحقّق اذا ارید بها المعانی المصدّریّة لانها  
معنومات عقلیّة اعتباریّة لا تحقّق لها الا فی الذهن • پس چون لفظ خود  
بر واجب تعالی اطلاق کنند بدان موجودی خواهند که بذات خود  
موجود است بامری زاید و وجود همه اشیا علما و عینا باب و ست چون  
نور که بنفس خود روشن است نه بروشنیای دیگر و روشنی همه چیزها  
بدوست که امر تفصیل ذلك **وصل** هستی خدای تعالی پیداست  
از همه هستیهاست زیرا که او بخود پیداست و پیدای سایر هستیها بدوست  
الله نور السموات والارض همه اشیا بی هستی عدم محض است و مبداء  
آراک همه هستی است هم از جانب مدّرك و هم از جانب مدّرك و هر چه

اراک کنی اول هستی مدرک شود اگر چه از اراک این اراک غافل باشی  
 و از غایت ظهور مخفی باشد  
 همه عالم بنور اوست پیدا کجا او کرد از عالم هویدا  
 زهی نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان  
 اراک مُبصر بی واسطه نور دیگر چون شعاع صورت نبند با آنکه  
 شعاع از غایت ظهور در آن حالت غیر مرئی می نماید تا طایفه انظار آن می کنند  
 نوری که واسطه اراک شعاع بود بر آن قیاس باید کرد نور علی نور  
 یهدی الله لنوره من یشاء **و** صل که ذات حق و غیب هویت  
 مطلق او تعالی و تقدس مدرک و مفهوم و مشهود و معلوم هیچکس نتواند بود  
 کما اخبر هو عن نفسه بقوله ولا محیطون به علما • غیب هویت حق  
 سبحانه اشارتست باطلاق او سبحانه باعتبار لا تعینش یعنی حضرت  
 ذات بی تقید باعتبار ماعداد و عدم اعتبار ماعداد و این حضرت را غیب  
 الغیب و ابطن کل باطن و هویت مطلقه نیز گویند و حق سبحانه از حیثیت  
 اطلاق مذکور لایصح ان حکم علیه بحکم او یعرف او یضاف الیه نسبت ما  
 من وحده او وجوب وجود او مبدایه او اقتضای ایجاد او صدور اثر او  
 تعلق علم منه بنفسه او بعی، زیرا که این همه مقتضی تعین و تقید است  
 و شکل نیست و ازل تعقل هر تعینی مسبوق است بلا تعین

والله اعلم  
احد ما لا يخبر الا الله  
به علما وثائنا انقطاع  
واوسع الشهودات والهمم عنه  
اعترافه بالغر والقصور والخير فيه  
لما قال صلى الله عليه وسلم في مناجاته  
لا اله الا انت اعلم ما في  
رأسه من الخير ما فيك

و فی حکم جمیع مکلفین از ادیان و اشیاء که کفر و سرطوری طرور الاله  
ما فیصل الفصل پنجم که در سرطوری طرور الاله و ما فیصل الفصل  
الصل و شیء الایضال الفصل و اخس من کل حکم علی کل جملة

از اناس  
قدسية ولاست  
رحم الله في حال  
ازم مخلوقات  
وموجودات غائبات  
وازغائبات  
بينما نست که فنی  
لشدة ظهور زبر  
مخلوق را ازادی  
و غیر باوصاف  
توان شناخت  
مطابق صور  
ادراک

[illegible]



واو باعتبار لا تعين مجهول مطلق به هیچ شبه نیست که جواسیس  
 و او هم را پیرا من این حضرت و مقام را هکذا بر بسته است و طایر  
 عقول و افهام را و طیران هوای او دون رگ المرام بال و پر شکسته  
 خیال و نیکند تو خیال خود مرغان ز جهت بود مبرا مطلب هیچ شوی  
 الهاکه و معرفت یگانه اند و ربی نشانی نشانه از بی نشانی ذات جنین نشانی  
 ای آنکه نجز تو نیست و مرد و جهان بر تر ز خیالی و مبرا ز کمان  
 هر چند که عین هر نشانی لیکن اینست نشانی که ترا نیست نشانی  
**و** الهوتیه الذاتیه مطلقه بالاطلاق الحقیقی و هی تقتضی  
 تحقیقها ان لا تعلم ولا تحاط و حقیقه العلم الاحاطه بالمعلوم و کشفه  
 علی سبیل التیمن عن غیره فحقیقه العلم لا تتعلق بها ذی حقیقه الذات  
 تقتضی ان لا تعلم و الشیء اذا اقتضی امر الذات فانه لا یزال علیه مادامت  
 ذاته و لیس فی قوه الحقیقه العلمیه ان تحیط بانقتضی عدم الاحاطه به  
 لذاته لان العلم سواء اضعیف الی الحق او الی الخلق لا یخرجه الاضافه  
 عن حقیقه اذ الخفایق لا تتبدل و العلم علی کل حال نسبت من نسب  
 الذات متمیز عن غیره فلا تحیط بالذات الغیر المحاطه و الا لزم قلب  
 الخفایق و خرجت الذوات عن مقتضیاتها الذاتیه و ذلك یتین البطلان  
 فان قیل العلم الذاتی عین الذات فلا یكون من هذا الوجه غیرها فلا

و هو ان العلم لا یحاط به و لا یتعلم و لا یحاط به و لا یتعلم و لا یحاط به و لا یتعلم

متنوع علی العلم الذاتی الاحاطه بالذات قلنا فعلی هذا لا یكون الاحاطه  
 العلمیه من حیث هی كذلك بل یكون الاحاطه للذات و مرادنا قصور  
 النسبه العلمیه فی حقیقتها من كونها نسبه من النسب الالهیه عن  
 الاحاطه بكنه الذات المطلقة تعالت و تقدست فعلی کل تقدیر  
 الاحاطه بالذات المطلقة مجال فلا تعلم اصلا هکذا قال الشیخ مؤید  
 الدین الجندی فی شرحه لفصوص الحکم و فی کتاب الفلک ان تعلو  
 علم الحق بذاته علی خیرین فان الحق تعینا فی عرصه تعقله نفسه و لهذا  
 التعین الاطلاق بالنسبه الی تعین کل شیء فی علم کل عالم بل و بالنسبه  
 الی تعین الحق فی تعقل کل متعقل و متعلق علمه تعالی ایضا بذاته علی  
 لخواخروه و معرفه بذاته من حیث اطلاقها و عدم انحصارها فی تعینها  
 فی نفسها و هذه المعرفه هی معرفه کلیه جملیه و قال بعضهم من ذنب  
 من المحققین الی ان حقیقه الحق مجهوله فانما یعنی بذلك ان الحق من حیث  
 الاطلاق المشار الیه لا یتعین فی تعقل و لا یتجلی فی مرتبه و لا ینضبط  
 بدرك و فی کتاب مفتاح الغیب ان الجمل بهذه الذات عباره عن علم  
 معرفتها مجردة عن المظاهر و المراتب و التعینات لاستیاله ذلك فانه من  
 هذه الخیثیه لانسبه بین الله سبحانه و بین شیء اصلا و ایضا فیه و یتعذر  
 معرفه هذه الذات ایضا من حیث عدم العلم بانطوت علیه من الامور

بل العلم الذاتی الاحاطه بالذات  
 بالذات لا تتشعب و لا یحاط به  
 بنسبه العلم الذاتی الاحاطه بالذات  
 بالذات لا تتشعب و لا یحاط به

لا تعلم حیث تعین و یتیمز  
 و ینضبط فذلك لا یناظر  
 القول بالمعرفه الاجمالیه لما  
 شعوبه کلام الفلک و منه

اعلم ان الحق سبحانه لا یحاط به و لا یتعلم و لا یحاط به و لا یتعلم  
 کما من الحق علی او شهود الی ان تعین کل او تعین کل او تعین کل  
 المتعین الی المطلق الذی لا ینضبط  
 کما فی تشعب الغیب











الاعتبار في التبعين  
 النورية والملكية من العقول والنفوس وهي حضرة الملائكة والاعلى والا  
 وعند الشيخ الكبير رضي الله عنه عالم الجيوت عالم النفوس والافان بلغت  
 الى حد يدركها الخيال المطلق في حضرة المثال المطلق البرزخ الجامع بين الطرفين  
 وان بلغت الى حد يدركها الخيال المتقيد بالحيوان في حضرة المثال المتقيد وان  
 بلغت الى حد من شأنه ان يدركها الجش في حضرة الحسن والشهادة والملك  
 فهذه المراتب الكلية الخمس تسمى الحضرات الخمس ولكونها مرتبة التعيينات الكلية  
 التي لا تعين فوقها تسمى الاسماء الذاتية والمفاتيح الا وكذا ذكره الشيخ رضي الله  
 عنه في شرح الحديث وجون انحصار مراتب كليه وعدد مذكور معلوم شد  
 الكون وبيان انها فصل في جند نوشته می شود از سخنان اهل تحقیق  
 والله ولي التوفيق **فصل** اول که منور حکم ظهور و بطون و واحدیت  
 و احدیت مندرج بود و هر دو در سطوت و جدت مندرج نام عینیت  
 و غیریت و اسم و رسم و نعت و وصف و ظهور و بطون و کثرت و وحدت  
 و وجوب و امکان منتفی و نشان ظاهری و باطنیت و اولیت و آخریت  
 مختفی بود شاهد خلوتخانه غیب هویت خواست که خود را بر خود جلوه دهد  
 اول جلوه که کرد بصفت وحدت بود پس اول تعینی که از غیب هویت ظاهر  
 و جدتی بود که اصل جمیع قابلیات است و اورا ظهور و بطون مساوی بود و باعتبار  
 آنکه قابل ظهور و بطون نمی بود احدیت و واحدیت از وی منتشی شدند و

التعین

الاعتبار في التبعين  
 النورية والملكية من العقول والنفوس وهي حضرة الملائكة والاعلى والا  
 وعند الشيخ الكبير رضي الله عنه عالم الجيوت عالم النفوس والافان بلغت  
 الى حد يدركها الخيال المطلق في حضرة المثال المطلق البرزخ الجامع بين الطرفين  
 وان بلغت الى حد يدركها الخيال المتقيد بالحيوان في حضرة المثال المتقيد وان  
 بلغت الى حد من شأنه ان يدركها الجش في حضرة الحسن والشهادة والملك  
 فهذه المراتب الكلية الخمس تسمى الحضرات الخمس ولكونها مرتبة التعيينات الكلية  
 التي لا تعين فوقها تسمى الاسماء الذاتية والمفاتيح الا وكذا ذكره الشيخ رضي الله  
 عنه في شرح الحديث وجون انحصار مراتب كليه وعدد مذكور معلوم شد  
 الكون وبيان انها فصل في جند نوشته می شود از سخنان اهل تحقیق  
 والله ولي التوفيق **فصل** اول که منور حکم ظهور و بطون و واحدیت  
 و احدیت مندرج بود و هر دو در سطوت و جدت مندرج نام عینیت  
 و غیریت و اسم و رسم و نعت و وصف و ظهور و بطون و کثرت و وحدت  
 و وجوب و امکان منتفی و نشان ظاهری و باطنیت و اولیت و آخریت  
 مختفی بود شاهد خلوتخانه غیب هویت خواست که خود را بر خود جلوه دهد  
 اول جلوه که کرد بصفت وحدت بود پس اول تعینی که از غیب هویت ظاهر  
 و جدتی بود که اصل جمیع قابلیات است و اورا ظهور و بطون مساوی بود و باعتبار  
 آنکه قابل ظهور و بطون نمی بود احدیت و واحدیت از وی منتشی شدند و

التعین التالی لغیب الهویة والملائعین هی هذه الوحدة التي انتشت  
 منها الاحدية والواحدية فظلت برزخا جامعاً بينهما وهي عين قابلية الذات  
 لظهورها وغيبها وانتفاء الاعتبارات عنها وحكم ازليتها وظهورها أيضاً  
 وظهور ما تضمنت من الاعتبارات المثبتة حكم ابدية نفسها اجمالاً ثم  
 تفصيلاً بس تعين اول عبارت ارتق ذات بود باعتبار قابليت مذکور  
 واین تعین اول ر مرتبه الجمع والوجود واحدية جامع واحدیت جمع ومقام  
 جمع وحقیقه الحقایق نیز میگویند و لتلك الوحدة اعتباران اولیان احدهما  
 سقوط الاعتبارات عنها بالكلية وسمي الذات بهذا الاعتبار احداً ومتعلقه  
 بطون الذات والملاهي وازليتها وعلى هذا يكون نسبة الاسم الاحد الي السلب  
 احق من نسبته الى الثبوت والايجاب والاعتبار الثاني ثبوت الاعتبارات  
 الغير المتناهية لها مع اندراجها فيها في اول رتبة الذات كالنصفية والثلاثية  
 والرابعة الثابتة والمندرجة في الواحد العادي الذي ينتش منه الاعداد  
 والذات بهذا الاعتبار تسمى واحداً اسماً ثبوتياً لا سلبياً ومتعلق هذا الاعتبار  
 لظهور الذات ووجودها وابديتها ولا مفارقة بين هذين الاعتبارين ولا بين  
 اعتبار واعتبار في اول رتبة الذات لان المفارقة من احكام الكثرة ولا كثر  
 ثم **وص** الاحدية والواحدية ذاتيتان للذات الواحدة اما  
 احديتها فمقام انتفاع الكثرة النسبية والوجودية واستعمالها في احدية

الاعتبار في التبعين  
 النورية والملكية من العقول والنفوس وهي حضرة الملائكة والاعلى والا  
 وعند الشيخ الكبير رضي الله عنه عالم الجيوت عالم النفوس والافان بلغت  
 الى حد يدركها الخيال المطلق في حضرة المثال المطلق البرزخ الجامع بين الطرفين  
 وان بلغت الى حد يدركها الخيال المتقيد بالحيوان في حضرة المثال المتقيد وان  
 بلغت الى حد من شأنه ان يدركها الجش في حضرة الحسن والشهادة والملك  
 فهذه المراتب الكلية الخمس تسمى الحضرات الخمس ولكونها مرتبة التعيينات الكلية  
 التي لا تعين فوقها تسمى الاسماء الذاتية والمفاتيح الا وكذا ذكره الشيخ رضي الله  
 عنه في شرح الحديث وجون انحصار مراتب كليه وعدد مذكور معلوم شد  
 الكون وبيان انها فصل في جند نوشته می شود از سخنان اهل تحقیق  
 والله ولي التوفيق **فصل** اول که منور حکم ظهور و بطون و واحدیت  
 و احدیت مندرج بود و هر دو در سطوت و جدت مندرج نام عینیت  
 و غیریت و اسم و رسم و نعت و وصف و ظهور و بطون و کثرت و وحدت  
 و وجوب و امکان منتفی و نشان ظاهری و باطنیت و اولیت و آخریت  
 مختفی بود شاهد خلوتخانه غیب هویت خواست که خود را بر خود جلوه دهد  
 اول جلوه که کرد بصفت وحدت بود پس اول تعینی که از غیب هویت ظاهر  
 و جدتی بود که اصل جمیع قابلیات است و اورا ظهور و بطون مساوی بود و باعتبار  
 آنکه قابل ظهور و بطون نمی بود احدیت و واحدیت از وی منتشی شدند و

اعلم ان للايات الشارعية من حيث التعيين  
 الاول اعتبارين اعتباراً من حيث  
 جمعها واحاطتها و وحدتها واعتبار كونها  
 ليست غير الحقائق الالائية والكونية  
 التي اشتملت عليها فمن حيث  
 نسبة الاحاطة والجمع  
 و مرتبة احديتها والجمع  
 حيث ان الوجود الظاهر المنبسط على  
 اعيان المكنونات ليس سوى صورة  
 جمعية تلك الحقائق تسمى الوجود العام  
 والتي السارية في حقائق المكنونات  
 وهذا من تسمية الشئ باجمع اوصافه  
 و تسميتها بالان ذلك اسم  
 مطابق للاصناف في نفسه  
 ثم



الذات واما واحديتها وان انتفت عنها الكثرة الوجودية فالكثرة النسبية  
متعطله التحقيق فيها اذ الواحد من كونه مبدأ للعدد نصف الاثنين  
وثالث الثلثة وربيع الاربعة وجزء من اى عدد فرض وهذه النسب ذاتية  
التحقق للواحد ولكن ظهورها مشروط بتعدد الواحد بذاته في تفاصيل مراتب  
العدد وجودا وعلما فانهم تقدم مقام الاحدية على مقام الواحدية والخصر  
الاسماية ان شاء الله تعالى **وصل** الذات الالهية حقيقة واحدة  
احدية جمعية لكل المعاني والنسب بالذات فهي فيها هي ليست زائدة عليها  
وان تعطلت كذلك فليس ذلك الا في التعقل وكذلك الذات المطلقة ايضا  
مطلقة عنها وليست في الوجود مجردة عن هذه النسب ولا هي زائدة  
عليها ولكن العقل ينتزع الحقايق للجمعية الاحدية وتعقل كل واحدة  
على حدتها وحكم عليها بانها زائدة على الذات في التعقل وسعها مجموعة  
احدية بمعنى استهلاك الكثرة الوجودية عنها وليس له ان يحكم عليها انها زائدة  
على الذات في الوجود فلا تمايز ولا تغاير الا في التعقل ولكن العقول  
الضعيفة تغلط فتخفظ ان شاء الله العزيز **وصل** وعبر عنه  
اي عن التعيين الاول بعض الاكابر من حيث البرزخية المذكورة بحقيقة  
الحقايق لطبيته وكونه اصلا لكل اعتبار وتعيين وباطن كل حقيقة الهية  
او كونية واصلا الذي انتشئ منه وهو سار بطبيته فيه بحيث يكون في الالهية

الهيئة وفي الكونية كونية والكل مظاهر، وصورت تفصيله وسماء بعضهم البرزخ  
الأكبر للجامع لجميع البرازخ وأصلها الساري فيها وكفى عنه الشرع بمقام اوداني  
فانه باطن مقام قاب قوسين اي قرب قوسي الوحدة والكثرة او قل الفاعلية  
والقابلية او قل قوسي الوجوب والامكان وجمعها وجعلها دايمة واحدة متصلة  
لكن مع اثر اخفى من التميز والتكثر بينهما وباطن هذا المقام وهو مقام او  
ادنى من قرب القوسين المذكورين لم يدع اثر التميز والتكثر في دايمة الجمعية  
بين حكم الاحادية والواحدة اصلا **فصل** وبعد از تنزل مرتبه  
تعيين اول تنزل است مرتبه تعيين ثانی وآن مرتبه دوم ذاتست که ظاهر  
می شود اشیا بصفات تیز علی رد و لهذا این مرتبه را نامیده اند بعالم معانی  
و این تعیین لحقیقت صورت تعیین اولست زیرا که چون کثرت و تیز  
منتفی است از تعیین اول بطریق تفصیل و ثابتست مرورا بطریق اجمال  
بس آنچه قابل است صورت تفصیل را اظلال و صورت مران حضرت را که جمیع  
اعتبارات در ضلوح و مندرج است و این حضرت واحدیت است و این  
مرتبه را حضرت عمایة نیز خوانده اند لجهت آنکه برزخ و حایل شده است  
میان وحدت و کثرت و مانع آمده است از اضافت نقایص بحق بوجهی  
از جو، چنانکه عما اسم شده است مرغی رقیق را که حایل می شود میان ناظر  
و قرص شمس و مانع می آید ابصار را از رویت نور او **و صل** و تعیین فی



هذه المرتبة المرتبة الجامعة لجميع التعيينات الفعلية المؤثرة وهي مرتبة الالهية  
ثم المرتبة التفصيلية لتلك المرتبة الجمعية الالهية وهي مرتبة الاسماء وحضراتها  
ثم المرتبة الجامعة لجميع التعيينات الانفعالية التي من شأنها التأثير والانفعال  
والانسفال والتفقد ولوازمها وهي المرتبة الكونية الخلقية ثم المرتبة التفصيلية  
لهذه الاحدية الجمعية الكونية وهي مرتبة العالم ثم هكذا في جميع الاجناس والانواع  
والاصناف والاشخاص **و** ثم ان هذا التعيين الثاني المذكور  
سمي باسم كثيرة بحسب اعتبارات ثابتة فيه مع توحد عينه فبا اعتبار انه اصل  
ظهور التعيينات ومنشأها ومنشأ جميع الحالات المضافة الى كل واحد منها  
وقبله توجهاتها ومرجعها سمي مرتبة الالهية وباعتبار تحقيق جميع المعاني الكلية  
والجزئية وتيزها فيه سمي بعالم المعاني وباعتبار ارتسام الكثرة النسبية المنسوبة  
الى الاسماء الالهية والكثرة الحقيقية المضافة الى الكون وحقيقة فيه سمي بحضرة  
الارتسام وباعتبار تعلق العلم الازلي الذي هو ثاني تعيينات الكلية التي  
اولها الحياة ببقاها على كثرتها واحاطة جميعها وحدة وكثرة حقيقية و  
نسبية سمي بحضرة العلم الازلي وباعتبار كون المعلومات التي تعلق العلم  
الازلي بها ما بين واجب ظهوره وتحقيقه بنفسه وبين متمتع ظهوره في نفسه  
في شئ من المراتب الكلية والجزئية وبين متوسط بينهما نسبته اليها على  
السواء سمي المتوسط مرتبة الامطان وباعتبار انه صورة التعيين الاول الذي

بمن اتقيا امور معلومتها  
عالميت استوانت اذ حثيت  
سكون اذ حثيت معلومت  
وحدت واهاطت وانتهت على كمالها

بمن اتقيا امور معلومتها  
عالميت استوانت اذ حثيت  
سكون اذ حثيت معلومت  
وحدت واهاطت وانتهت على كمالها

هو اول مرتبة للذات الاقدس سمي بالمرتبة الثانية فسمي جمع هذه الاسامي  
عين هذا التعيين الثاني المذكور **و** ودين مرتبة اسماء الهي وحيا  
كوني متميزي شوندا واصول اسماء الهي منت استك بانه سبعة معبري شوندا  
حي وعالم ومريد وقابل وقارب وجواد ومقسط وامراي جادي كه مطلوب  
حقيقي كه كمال جلا واستجلاست بروي مترتبست برين اسما موقوفست  
جدي موجب حضورست با بايستكي ايجاد وشعور مصلحت وتبدير  
كل ران باب كه مطلوب حقيقي بوي بازبسته است وعالم مفصل آن  
تدبيرست باستحضار مفردات حقايق مشبوعة وتابعة وتعيينات وجوي  
اسماي مضاف نهر حقيقي واحطام او ومريد مخصص ومترتب ايشانت  
در ظهور في مرتبة او مراتب وقابل مباشر امراي جاديست بمعنى كمال كن وقارب  
مد اوست وموثر بذلك القول وجواد معين ومعلي حصص وجود ليست  
نهر حقيقي ومقسط مثبت ومعين ميل ومرتبته ان موجود روي  
ظاهر خواهد شد ومثبت ومبين برزخيت وحكم عدالت او تيزد  
مرتبه كه حكم ايجاد او لا وثبات وبقا او ثانيا بران موقوفست **و**  
حقايق اشيا تعيينات وتيزات خصوصيات شون وشون واعتباراتي است  
ومنشأ آن تعيينات وتيزات خصوصيات شون وشون واعتباراتي است  
كه مستحق است رغبات • الوجود يتجلى بصفة من الصفات فيتعين

الذات الاقدس  
الاسماء الالهية  
المرتبة الثانية  
المرتبة الاولى  
المرتبة الثالثة  
المرتبة الرابعة  
المرتبة الخامسة  
المرتبة السادسة  
المرتبة السابعة  
المرتبة الثامنة  
المرتبة التاسعة  
المرتبة العاشرة  
المرتبة الحادية عشرة  
المرتبة الثانية عشرة  
المرتبة الثالثة عشرة  
المرتبة الرابعة عشرة  
المرتبة الخامسة عشرة  
المرتبة السادسة عشرة  
المرتبة السابعة عشرة  
المرتبة الثامنة عشرة  
المرتبة التاسعة عشرة  
المرتبة العشرون

الذات الاقدس  
الاسماء الالهية  
المرتبة الثانية  
المرتبة الاولى  
المرتبة الثالثة  
المرتبة الرابعة  
المرتبة الخامسة  
المرتبة السادسة  
المرتبة السابعة  
المرتبة الثامنة  
المرتبة التاسعة  
المرتبة العاشرة  
المرتبة الحادية عشرة  
المرتبة الثانية عشرة  
المرتبة الثالثة عشرة  
المرتبة الرابعة عشرة  
المرتبة الخامسة عشرة  
المرتبة السادسة عشرة  
المرتبة السابعة عشرة  
المرتبة الثامنة عشرة  
المرتبة التاسعة عشرة  
المرتبة العشرون

بمن اتقيا امور معلومتها  
عالميت استوانت اذ حثيت  
سكون اذ حثيت معلومت  
وحدت واهاطت وانتهت على كمالها

بمن اتقيا امور معلومتها  
عالميت استوانت اذ حثيت  
سكون اذ حثيت معلومت  
وحدت واهاطت وانتهت على كمالها

بمن اتقيا امور معلومتها  
عالميت استوانت اذ حثيت  
سكون اذ حثيت معلومت  
وحدت واهاطت وانتهت على كمالها



ويتميز عن الوجود المجلي بصنعة أخرى فيصير حقيقة ما من الخالق الاسماء  
 وصورة تلك الحقيقة في علم الحق سبحانه هي السماء بالماهية والعين  
 الثابتة وان شئت قلت تلك الحقيقة هي الماهية فانه ايضا صحيح <sup>الاعيان</sup>  
 الثابتة هي الصور الاسماوية المتعينة في الحضرة العلمية وتلك الصور فايضة  
 من الذات الالهية بالفيض الاقدس والتجلي الاول بواسطة الحب  
 الذاتي وطلب مفاتيح الغيب التي لا يعلمها الا هو ظهورها وكما لها فان الفيض  
 الالهي ينقسم الى الفيض الاقدس والفيض المقدس وبالأول لحصل  
 الاعيان واستعداداتها الاصلية في العلم وبالثاني لحصل تلك الاعيان  
 في الخارج مع لوازمها وتوابعها **وص** الاعيان الثابتة وهي التي  
 سميها الحكماء ماهيات غير مجعولة فقال بعضهم نفي مجعوليتها انا هو من حيث  
 انها صور علمية لانها ح معدومة في الخارج والمجعول لا يكون الا موجودا  
 كما لا يوصف الصور العلمية والخيالية التي في اذهاننا بانها مجعولة مالم يوجد  
 في الخارج فالجعل انما يتعلق بها بالنسبة الى الخارج وهما تحت حاصلة ان  
 الماهية الممكنة كما انها محتاجة الى الفاعل في وجودها الخارجي كذلك محتاجة  
 اليه في وجودها العلمي سواء كان ذلك الفاعل مختارا او موجبا فالمجعولية  
 بمعنى الاحتياج الى الفاعل من لوازم الماهية الممكنة مطلقا فانها ايما وجدت  
 كانت متصنة بهذا الاحتياج سواء كان اتصافها به بيئا او غير بين وان

فتر المجعولية بانها الاحتياج الى الفاعل في الوجود الخارجي كان الكلام صحيحا  
 والتقيد تكلنا فالصواب ان يقال المراد بكون الماهيات غير مجعولة  
 انها في حد انفسها لا تتعلق بها جعل جاعل وتأثير موثر فانك اذا لاحظت  
 ماهية السواد مثلا ولم تلاحظ معها موهوما سواء لم تعقل هناك جعل اذ  
 لا مغايرة بين الماهية ونفسها حتى يتصور توسط جعل بينهما فيكون احدهما  
 مجعولة تلك الاخرى وكذا لا يتصور تأثير الفاعل في الوجود بمعنى جعل الوجود  
 وجودا بل تأثيره في الماهية باعتبار الوجود بمعنى انه يجعلها متصنة بالوجود  
 لا بمعنى انه يجعل اتصافها بوجودا متحققا في الخارج فان الصباغ مثلا  
 اذا صبغ ثوبا فانه لا يجعل الثوب ثوبا ولا الصبغ صبغا بل يجعل الثوب  
 متصفا بالصبغ في الخارج وان لم يجعل اتصافه بوجودا في الخارج فليست  
 الماهيات في انفسها مجعولة ولا وجوداتها ايضا في انفسها مجعولة بل الماهيات  
 في كونها موجودة مجعولة وهذا المعنى مما لا ينبغي ان ينزع فيه ولا منافاة بين  
 نفي المجعولية عن الماهيات بالمعنى الذي ذكرناه اولاً وبين اثباتها لها  
 بما يتناهى انما فالقول بنفي المجعولية مطلقا واثباتها كلاما صحيحا اذا حملا  
 على صورتها **وص** حضرت ذو الجلال والافضل رازل  
 ازال ذات خود را بذات خود می دانست وقد افادوا ذلك بقوله تعلى بذاته  
 لذاته <sup>وانه</sup> وانستن سرجه از آغاز آفرینش باز پر تو هستی بران افتاده

كلام شيخ صدر الدين  
 واما بيان او قدس استحقاق  
 ارواحهم باظهار انست  
 نفي مجعوليت از اعيان  
 ثابتة باعتبار اتصاف جعل  
 خارجي است وعدم تصرف  
 وتعلق ارادت و قدرت  
 بدان و اين سخن اگر چه  
 صحيح است في نفسه راجع  
 بمصطلح است كما ان في  
 منه



یا خواهد افتاد الی ابد الابد در بین جهان یاران جهان حتی المحسوسات  
مجموع می دانست زیرا که حقیقت حق سبحانه عبارت از تعینی است کلی که  
جامع جمیع تعینات کلیه و جزویه ازلیه وابدیه است که آنرا تعین اول  
گویند پس علم او بتعینات نامتناهی بعین علم او باشد بذات خود  
و چون اشیا را با سرها در ضمن علم او بذات او معلومیتی اندراج داشته  
هر این از ان مرجع بظهور آید چنان و چندان تواند بود که اقتضای آن معلومیت  
ضمنی بود زیرا که آن فرع معلومیت ذات مقدسه از تغیر و تبدل است  
از لا و ابد و اقتضای مضاف بمعلومیت فرع راجع باصل و این مقتضیات  
آبی از تناهی مذکور است اَجَنَّهُ اشیا در مشیمه مشیت اولی و سمانست  
که بعرف صوفیه یاد از ان نظرا الی ذاتها بشونات ذاتیه رفته و با ملاحظه  
جانبین بطون و ظهور و حروف عالیات و حروف اصلی و بعد از اعتبار  
تأییری که لازم نورانیت علم است با عیان ثابته و حقایق ممکنه که قدما حکما  
ماهیات خوانده اند آنرا و چون تأمل رود که هر یک از شونات مذکور با  
صلاحیت تعلق ارادت بیرون او از علم بعین حاصل است ظاهر شود  
که منشأ امکان و تساوی نسبت ببطون و ظهور که بعدم و وجود تعبیر  
از ان کنند کمال تنزه و تقدس ذاتی حق است سبحانه و تعالی از تعین  
بقتضای اسماء متقابل و **مسئل** الممكن هو الوجود المتعین فاما مکان

[illegible]

می خوانند از احوال و حالات اعلان  
از تعیین (اعلی) است تعیین که  
راست به تعیین نیست از تعیین

م

من حيث تعيينه ووجوبه من حيث حقيقته وذلك ان التعيين نسبة عقلية  
فهي بالنسبة الى المرجح واجبة للمتعين والتعيين هو حدوث ظهور الوجود  
من وجه معين يعينه القابل للمعين للوجود بحسب خصوصه الذاتي  
فيمكن بالنظر الى كل تعين حادث للوجود ان ننسج الوجود عنه وتعيين  
تعيينا آخر وينعدم التعيين الاول اذ نفس التعيين هو الواجب للوجود  
الساري في الحقائق لا التعيين المعين وليس كل تعين معين واجبا له علي  
التعيينات الموجباته فيمكن ان ينعدم ويتعين الوجود تعيينا اخر اذ  
الوجود المتعين لا ينقلب عدا بل يتبدل تعييناته بتعينات اخرى غير  
تعينات قبلها فيتحقق من هذا حقيقة الامكان للتعين المعين  
وهو نسبة عدمية في الوجود فهو بين عدم ووجودهما راجح الحق افاضة  
نور الوجود على ذلك الوجه المعين بتي موجودا والكشف يقضي بالتبدل  
مع الآتات وان اعرض عنه التجلي الوجودي انعدم وعاد الى اصله هذا اصل  
الامكان واما اسم الغير والسوي للمكانات فذلك من حيث امتيازاتها  
النسبية والذاتية بالخصوصيات الاصلية فهي من هذا الوجه اغيار بعضها  
مع بعض واما غيريتها للوجود المطلق الحق فن حيث ان كلامها تعيين  
مخصوص للوجود الواحد بالحقيقة بغاير الآخر بخصوصية والوجود الحق  
المطلق لا بغاير الكل ولا بغاير البعض لكون كلية الكل وجزوية الجزو نسبيا

وهذا التعيين الواجب شرط لظهوره سبحانه  
في المراتب لا التخصيص في ذاتها والا  
لزم ان نطلب الواجب  
كلنا منه



ذاتية له فهو لا ينحصر في الجزء ولا في الكل فهو كونه فيها عينها لا يغار كلاً منها في خصوصها ولكن غيريته في احدى جمعة الاطلاق مطلقاً عن الطية والجزئية والاطلاق فإني الحقيقة الوجود مطلق ووجود متعبد وحقيقة الوجود فيها حقيقة واحدة والاطلاق والتعبد والتعبد نسب ذاتية له فافهم

**وصل** وجود ممكنات عبار تست از تعين وتيز وجود حقيقي ومرتبه از مراتب ظهور بسبب تلبس او باحكام و آثار اعيان ثابتة كه حقايق ممكنات • و الايجاد عبارة عن تجليه سبحانه في الماهيات الممكنة الغير المجعولة التي كانت مرآيا للظهور، وسببها الانبساط اشعة نوره • اعلم ان الاثر لا يكون لوجود اصلا من كونه وجودا فقط بل لا بد من انضمام امر آخر خفي اليه يكون هو الموثرا وعليه يتوقف الاثر ولما كان امر الكون محصورا بين وجود ومرتبة وتعذر اضافة الاثر الى الوجود كما مر تعين اضافة الى المرتبة ومرتبة الوجود المطلق الالهية فاليها والى نسبها المعبر عنها بالاسماء تستند الآثار والراتب كلها امور محقولة غير موجودة في اعيانها فلا اثر للباطن ومتى اضيف الظاهر لغرض سر، وصعوبة ادراكه بدون الظاهر فمرجه في الحقيقة الى امر باطن من ذلك الظاهر وفيه فاعرف • واین تاثیر در نسبت ظهور ست نه در شهود و تحقق شیء مرئی دیگر را اذ کل ما هو ثابت للوجود الحق الواجب فهو ثابت

اولاد

وكنى بضم ناء مفتوح الغيب كل غيب الى الحق تعالى  
من اسم وضعت نظرية فان جازت اضافة اليه  
فهو امر اقتضا. انما بعد وان كان عالم الجوز  
للممكن الا في بعد من حيث ذاته  
ان يكون سبحانه بعض  
تقتضيه فهو امر اقتضا بعض  
الممكنات في بعضها لكن الممكن  
بالق سبحانه حدث العالم الممكن  
وحدث ظهوره لنفسه ولثله  
وحدث في الخارج لم يحدث  
وحدث في الخارج لم يحدث  
ثبوت الحكيم الحق او لم يكن  
ما يوثق بوله اولا وكذلك  
ما لم يكن فالمعروف بالصنات  
والاحكام والنسب والارث  
وظهورها للممكنات من الحادثة  
وحدث الممكنات لا ثبوتها  
وانتفاءها لمن من ثابته  
او متغية عنه فالعلم ذلك  
سنة



ممکن زینکنای عدم ناکشید، رخت واجب بجلو، گاه عیان نماند، گاه  
 و حیرتم که این همه نقش غریبست بر لوح صورت آمد، مشهود خاص و عام  
 هر یک هفتگی لیک زمرات آن دگر برداشته زجلو، احکام خویش گام  
 باد، نهان و جام نهان و آمد، پدید و جام عکس باد، و زیاده، زنگ جام  
**فصل** و بعد از تنزل مرتبه تعیین ثانی تنزل است  
 بر تبه ارواح که آنرا عالم غیب و عالم امر و عالم علوی و عالم ملکوت گویند  
 و آن عبارت از عالمی است که اشارت حسی بدان راه نیابد چنانکه  
 عالم شهادت عبارت از عالمی است که اشارت حسی بدان راه نیابد  
 و آنرا عالم خلق و عالم سفلی و عالم مملکت نیز گویند فلا اقسام با تبصرون  
 اشارت بعالم خلق است و بما لا تبصرون اشارت بعالم امر و موجودات  
 عالم امر برد و قسمند قسمی آنند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه، تعلق ندارند  
 بحسب تصرف و تدبیر و ایشانرا اگر ویسان خوانند و ایشان دو قسم اند  
 قسمی آنند که از عالم و عالمیان هیچ وجه خبر ندارند هاء مرافی جلال الله  
 و حلاله من ذلکهم و ایشانرا ملائکه<sup>مهمه</sup> خوانند و مصطفی صلی الله  
 علیه و سلم از ایشان خبر چنین می دهد ان الله تعالی ارضا بیضاء  
 مشحونة خلقتا مسيرة الشمس فیها ثلثون یوما هی مثل ایام الدینا ثلثین  
 مرة و هم لا یعلمون ان فی الارض خلقتا یحسونه و انهم لا یعلمون ان الله

خلق آدم و ابلیس و قسمی دیگر آنند که اگر چه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود  
 قیومیت نشیفته و متحیرند اما ایشان حجاب بارگاه الوهیت  
 اند و وسایط فیض ربوبیت و رئیس ایشان فرشتگی است که انرا روح  
 اعظم خوانند و را بخا ازو عظیم تر فرشته نیست و باعتبار دیگر او را قلم  
 اعلی خوانند که اولاً خلق الله العلم و باعتبار دیگر عقل او را گویند که اول  
 ما خلق الله العقل و این روح اعظم صلوات الله علیه و وصف اول این طایفه  
 است و روح القدس که او را جبرئیل گویند و وصف آخر و ما منّا الا اله تعالی  
 و قسمی دیگر آنند که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر و تصرف و ایشانرا  
 روحانیان گویند و ایشان نیز برد و قسمند قسمی ارواحی اند که در سماویات  
 تصرف می کنند و ایشانرا اهل ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنند  
 که در ارضیات تصرف می کنند و ایشان اهل ملکوت اسفلند و چندین  
 هزار از ایشان بر نوع انسان موکلند و چندین هزار بر معادن و نبات  
 و حیوان لایبل بر هر چیزی مملک است و در کلمات انبیا علیهم السلام  
 آمد، است که ان لكل شیء ملکا و از صاحب شریعت ماصی الله علیه  
 و سلم وارد شده است یفزل مع کل قطرة ملک و اهل کشف چنین گویند  
 که تا منت فرشته نباشد بر کی از شاخ بیرون نیاید هکذا اجرت<sup>سنة</sup>  
 الله ولن تجد لسنة الله تبديلا و همچنین در حدیث دیگر ملک الجبال

طایفه  
 ۱۵



وملك النور وملك الرعد وملك البرق وملك السحاب آتت است واما جمال  
فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء نقاب بيندارين معنى بتحقيق  
نقوان دانست **جسم** راجون سايه دان وشخص راجون جان شهر  
سايه راي شخص ركني بود هستي پديد واما موجودي نبود ملكوتي جسم را  
خود ونبود متصور نشود وايين اذا سرار بزرگست وقل على وجه الارض  
من تلحيط بزمنه **و**مجنين ارواح ناري كه ايشان را جن وشياطين  
خوانند از جنس ملكوت اسفلند وبعضى از ايشان را بر نوع انسان  
كرده اند و ابليس ميتد و رئيس ايشانست و دانستن سر تسلط ايشان  
بر جنس انس از شعب سر قد رست وبعضى از ايشان قابل تظايفند و  
مخاطب بوحى كانه نطق به الشريعة الحقة وعلى الجملة پيش آمده طريق وساد  
تحقيق و حقيقت و ماهيت ايشان اختلاف بسيارست و سر يكى از مقام  
خيرى داده اند و شرح آن را زست و درين مختص نگنجد اللهم ارحنا  
كافى و سددنا واشغلنا بك عن سواك **فصل** و بعد از تزل  
بمرتبه ارواح تزل است بمرتبه مثال كه واسطه است ميان عالم ارواح و  
عالم اجسام و جماعتى از علماء حكمت آنرا عالم مثال خوانند و بلسان شرع  
برزخ گویند و آنرا پيش محققان تفصيلي است بعضى از آن دانست  
كه قواى دماغى را راك آن شرطست و آنرا خيال متصل مى خوانند و مثلاً

و اما جمال  
ف سبحان الذي بيده ملكوت كل شيء  
نقوان دانست  
جسم راجون  
سايه راي شخص  
ركني بود هستي پديد  
و اما موجودي نبود ملكوتي  
جسم را  
خود و نبود متصور نشود  
و ايين اذا سرار بزرگست  
و قل على وجه الارض  
من تلحيط بزمنه  
و مجنين ارواح ناري  
كه ايشان را جن و شياطين  
خوانند از جنس ملكوت  
اسفلند و بعضى از ايشان  
را بر نوع انسان  
كرده اند و ابليس ميتد  
و رئيس ايشانست  
و دانستن سر تسلط  
ايشان بر جنس انس  
از شعب سر قد رست  
و بعضى از ايشان  
قابل تظايفند و  
مخاطب بوحى كانه  
نطق به الشريعة الحقة  
و على الجملة پيش آمده  
طريق وساد تحقيق  
و حقيقت و ماهيت  
ايشان اختلاف بسيارست  
و سر يكى از مقام  
خيرى داده اند  
و شرح آن را زست  
و درين مختص نگنجد  
اللهم ارحنا كافى  
و سددنا واشغلنا  
بك عن سواك  
فصل و بعد از تزل  
بمرتبه ارواح تزل  
است بمرتبه مثال  
كه واسطه است ميان  
عالم ارواح و عالم  
اجسام و جماعتى  
از علماء حكمت  
آنرا عالم مثال  
خوانند و بلسان  
شرع برزخ گویند  
و آنرا پيش محققان  
تفصيلي است  
بعضى از آن دانست  
كه قواى دماغى  
را راك آن شرطست  
و آنرا خيال متصل  
مى خوانند و مثلاً

و عجایب آن زمین عالم است و بعضی را قواى دماغی را راك آن شرط  
نیست و آنرا خيال منفصل مى خوانند و تجسد ارواح و ترقع اجساد  
و تشخص اخلاق و اعمال و ظهور معانی بصور مناسب و مشاهد  
ذوات مجردات در صور اشباح جسمانی همه درین عالم است و مصطفی  
صلی الله علیه و سلم خبری را علیه السلام بر صورت دخیه گویی  
عالم دیدی و ارواح گذشتگان از انبیا و اولیا كه مشایخ در صور اشباح  
مشاهد میکنند درین عالم است و خضر علیه السلام درین عالم  
مى بینند و صورتی كه را آینه و چیزی راى صافی مى نماید همه از صور  
عالم است و هر موجودی را كایما ماكان صورتی درین عالم مناسب  
این عالم هست و حكم او شامل است جمله مراتب و افلاك و غیر ما را و  
النفوس الانسانية الطاملة ايضا يشككون في هذا العالم باستكمال  
غیر اشكالهم المحسوسة و هم في دار الدنيا و يظهر بها على من يريد  
الظهور و عليه القوة انسلخهم من ابدانهم و بعد ان تمامه الى الآخرة  
ايضا لا رد ياد تلك القوة بارتفاع المانع البدني و هو لا هم المستون  
بالبدل **و** اعلم انه لما كان عالم الارواح متحدا بالوجود والمرتبة  
على عالم الاجسام وكان الامداد الرباني الواصل الى الاجسام موقفا على  
توسط الارواح بينا وبين الحق سبحانه وتديروا اعنى تدبير الامام

كتاب اصطلاحات الصوفية كون الحفر  
شخص انسانيا باقيا من زمان موسى عليه السلام  
الى سدا العهد او روحا متقلبا بصورة لمن  
يرشده فغير محقق عنده بل  
قد تمثل معناه بالصفة الغالبة  
عليه ثم يضيئ و سور و ذلك الشخص  
او روح القدس وقال بعضهم الحق  
انه رجل من الناس واما سمي به  
لانه جلس على فرة بيضاء فاذا  
من تحت من خلفه خضار و ذلك  
الشيخ ابن العربي رضى الله عنه  
ان صحبت الحفر اخذت عنه  
في وصية اوصايتها وقال ليست  
خبرة التصوف من يدان الحسن  
عالم بن عبد الله بن جامع بالمعالي  
خارج الموصلي و ليس به ابن جامع  
من يد الحفر عليه السلام و ذلك الشيخ  
ركن الدين علاء الدولة في كتاب  
العروة از كل واحد من اصحاب  
الشيخ جمال الدين عيون الزمات  
الحلي ان اصحاب رسول الله صلى  
الله عليه وسلم بعد العصر في غزوة  
تبوك سمعوا فتشدا ينشد  
نوارس يبارك از اليوم انهم  
رعا بين ظلمة از الليل انك  
رجال مجارب و حركتهم  
لربهم انقالتهم و التفتل  
و لم يردا شخصه في كواصور  
الحال لرسول الله صلى الله عليه  
و سلم فقال سواي الحفر لثني  
عليكم و كتبت اليه في علي

و اما جمال  
ف سبحان الذي بيده ملكوت كل شيء  
نقوان دانست  
جسم راجون  
سايه راي شخص  
ركني بود هستي پديد  
و اما موجودي نبود ملكوتي  
جسم را  
خود و نبود متصور نشود  
و ايين اذا سرار بزرگست  
و قل على وجه الارض  
من تلحيط بزمنه  
و مجنين ارواح ناري  
كه ايشان را جن و شياطين  
خوانند از جنس ملكوت  
اسفلند و بعضى از ايشان  
را بر نوع انسان  
كرده اند و ابليس ميتد  
و رئيس ايشانست  
و دانستن سر تسلط  
ايشان بر جنس انس  
از شعب سر قد رست  
و بعضى از ايشان  
قابل تظايفند و  
مخاطب بوحى كانه  
نطق به الشريعة الحقة  
و على الجملة پيش آمده  
طريق وساد تحقيق  
و حقيقت و ماهيت  
ايشان اختلاف بسيارست  
و سر يكى از مقام  
خيرى داده اند  
و شرح آن را زست  
و درين مختص نگنجد  
اللهم ارحنا كافى  
و سددنا واشغلنا  
بك عن سواك  
فصل و بعد از تزل  
بمرتبه ارواح تزل  
است بمرتبه مثال  
كه واسطه است ميان  
عالم ارواح و عالم  
اجسام و جماعتى  
از علماء حكمت  
آنرا عالم مثال  
خوانند و بلسان  
شرع برزخ گویند  
و آنرا پيش محققان  
تفصيلي است  
بعضى از آن دانست  
كه قواى دماغى  
را راك آن شرطست  
و آنرا خيال متصل  
مى خوانند و مثلاً

و اما جمال  
ف سبحان الذي بيده ملكوت كل شيء  
نقوان دانست  
جسم راجون  
سايه راي شخص  
ركني بود هستي پديد  
و اما موجودي نبود ملكوتي  
جسم را  
خود و نبود متصور نشود  
و ايين اذا سرار بزرگست  
و قل على وجه الارض  
من تلحيط بزمنه  
و مجنين ارواح ناري  
كه ايشان را جن و شياطين  
خوانند از جنس ملكوت  
اسفلند و بعضى از ايشان  
را بر نوع انسان  
كرده اند و ابليس ميتد  
و رئيس ايشانست  
و دانستن سر تسلط  
ايشان بر جنس انس  
از شعب سر قد رست  
و بعضى از ايشان  
قابل تظايفند و  
مخاطب بوحى كانه  
نطق به الشريعة الحقة  
و على الجملة پيش آمده  
طريق وساد تحقيق  
و حقيقت و ماهيت  
ايشان اختلاف بسيارست  
و سر يكى از مقام  
خيرى داده اند  
و شرح آن را زست  
و درين مختص نگنجد  
اللهم ارحنا كافى  
و سددنا واشغلنا  
بك عن سواك  
فصل و بعد از تزل  
بمرتبه ارواح تزل  
است بمرتبه مثال  
كه واسطه است ميان  
عالم ارواح و عالم  
اجسام و جماعتى  
از علماء حكمت  
آنرا عالم مثال  
خوانند و بلسان  
شرع برزخ گویند  
و آنرا پيش محققان  
تفصيلي است  
بعضى از آن دانست  
كه قواى دماغى  
را راك آن شرطست  
و آنرا خيال متصل  
مى خوانند و مثلاً



مفوض الى الارواح وتعذر الارتباط بين الارواح والاجسام للمباينة  
الذاتية الثابتة بين المركب والبسيط فان الاجسام كلها مركبة والارواح  
بسيطة فلا مناسبة بينهما فلا ارتباط وما لم يكن ارتباط لا يحصل تأثير  
ولا تاثير ولا اعداد ولا استمداد فلذلك خلق الله سبحانه عالم المثال برزخا  
جامعا بين عالم الارواح وعالم الاجسام ليصح ارتباط احد العالمين بالآخر  
فيتأتى حصول التاثير والتاثير ووصول الامداد والتدبير في عالم المثال  
وخاصية يتجسد الارواح في مظاهرة المثالية المشار اليها بقوله تعالى  
فتمثل لها بشرا سويا والى عالم المثال يترقى المتروحون في معارجهم  
الروحانية الحاصلة بالانسلخ من هذه الصور الطبيعية العنصرية  
واكتسار ارواحهم المظاهرة الروحانية وهكذا هو شان روح الانسان  
مع جسمه الطبيعي العنصري الذي يدبره ويشتمل عليه علماء وفان لما  
كانت المباينة المشار اليها ثابتة بين روحه وبدنه وتعذر الارتباط الذي  
توقف عليه التدبير ووصول المدد اليه خلق الله نفسه الحيوانية  
برزخا بين الروح المفارق والبدن فنفسه الحيوانية من حيث  
انها قوة معقولة هي بسيطة فناسب الروح المفارق ومن حيث  
انها مشتملة بالذات على قوى مختلفة متكثرة منبثة في اقطار البدن  
متصرفة بتصرفات مختلفة ومحمولة ايضا في البخار الضبابي الذي في

الروح  
الحيوانية  
التي هي  
التي هي  
التي هي

الروح

التجويف الايسر من القلب الصنوبري تناسب المزاج المركب من العناصر  
فيحصل الارتباط والتاثير والتاثير وتأتى وصول المدد والتدبير  
**ومل** ثم اعلم ان العالم المثالي هو عالم روحاني من جوهر  
نوراني شبيه بالجواهر الجسماني في كونه محسوسا مقداريا وبالجواهر المجردة العقلية  
في كونه نورانيا وليس بجسم مركب مادي ولا جوهر مجرد عقلي لانه برزخ و  
حد فاصل بينهما وكل ما هو برزخ بين الشئين لا بد وان يكون غيرهما  
بل له جھتان شبه بطل منهما ما مناسب عالمه اللهم الا ان يقال انه جسم  
نوري في غاية ما يمكن من اللطافة فيكون حدا فاصلا بين الجواهر  
المجردة اللطيفة وبين الجواهر الجسمانية المادية الكثيفة وان كان  
بعض من هذه الاجسام ايضا لطف من البعض كالسماويات بالنسبة  
الى غيرها فليس بعالم عرفي كما زعم بعضهم لزعم ان الصور المثالية منفكة  
عن جهايتها كما زعم في الصور العقلية والحق ان الحقايق الجوهرية  
موجودة في كل من العوالم الروحانية والعقلية والخيالية ولها صور  
بحسب عوالمها واذا جئنا وجدنا القوة الخيالية التي للنفس الكلية  
المحيطة بجميع ما احاط به غيرها من القوي الخيالات محل ذلك العالم  
ومظهره وانما سمي بالعالم المثالي لكونه مشتملا على صور ما في العالم الجسماني  
ولكونه اول مثال صوري لما في الحضرة العلمية الالهية من صور الاعيان

الروح  
الحيوانية  
التي هي  
التي هي  
التي هي



والحقائق ويسمى ايضا بالخيال المنفصل لكونه شبيها بالخيال المتصل  
فليس معنى من المعاني المكنة ولا روح من الارواح الا صورة مثالية  
مطابقة للحالات والمثالات المقتدة التي هي الخيالات متصلة بهذا العالم  
مستتيرة منه كالكوى والشبايكل التي يدخل منها الضوء في البيت  
ولكل من الموجودات التي في عالم الملل مثال مقيد كالخيال في العالم  
الانسانى سوار كان فلما او كوكبا او عنصرا او معدنا او نباتا او حيوانا  
غاية ما في الباب انه في المجادات غير ظاهرة كظهور في الحيوانات قال تعالى  
وان من شئ الا بسبح بحمده ولكن لا يفقهون تسبيحهم وقد جاء في الخبر  
الصحيح ما يؤيد ذلك من مشاهدة الحيوانات امور الايشاء هذا من بني  
ادم الارباب الكشف اكثر من ان يحصى وذلك الشهود يمكن ان يكون في  
العالم المثالي المطلق ويمكن ان يكون في المثال المقيّد والله تعالى اعلم  
**وصل** وعليك ان تعلم ان البرزخ الذي يكون الارواح فيها بعد  
المفارقة من النشأة الدنياوية هو غير البرزخ الذي بين الارواح المحررة  
والاجسام لان مراتب تنزلات الوجود دورية والمرتبة التي قبل النشأة  
الدنياوية هي من مراتب التنزلات ولها الاولية والتي بعد ما من مراتب  
المعارج ولها الاخرة وايضا الصور التي في البرزخ الاخير انما هي صور الاعمال  
ونتيجة الافعال السابقة في النشأة الدنياوية بخلاف صور البرزخ الاول

فان قيل كيف يكون  
البرزخ الاخير  
من مراتب التنزلات  
فان قيل هو من  
مراتب المعارج

فلا يكون كل منهما عين الآخر لكنهما يشتركان في كونها عالما روحانيا وجوهيا  
نورانيا غير مادية مشتملا على مثال صور العالم وقد صرح الشيخ رضي الله عنه  
في الفتوحات بان هذا البرزخ غير الاول وسمى الاول بالغيب الامكاني  
والثاني بالغيب المحالي لا مكان ظهور ما في الاول في الشهادة واقتناع الجمع  
ما في الثاني اليها الا في الآخرة وقليل من مكاشفة به بخلاف الاول  
لذلك شاهد كثير منا البرزخ الاول فيعلم ما تقع في العالم من الجوارث  
ولا تقدر على مكاشفة احوال الموتى والله هو العليم بالخير **فصل** وبعد  
ان تنزل برتبة مثال تنزلت برتبة اجسام وان برود قسم است  
علويات وسفليات اما علويات جون عرش وكرسى وسماوات سبع  
وثوابت وسيارات وباتفاق اهل كشف عرش وكرسى بالطبيعي كويند  
نه عنصري واصلا قابل كون وفساد وفنا وزوال ليستند به سطح كرسى  
زمين نهشتست وعرش سقفت نهشت جنا نكه صرح حديث نبوى  
صحيح ودلالات نص قرآن عزيز بان ناطق است ودكر سماوات قابل  
فساد وخرق والتيا مند واما سفليات جون بسايط عنصريات واثار  
علوى مانند رعد وبرق وابر وباران ومركبات جون معادن ونبات  
وحوان وبدن انسان كه اشرف عالم عنا صرست وعموم خصوص  
در اراكل اكثر اين اجسام مشتركند واما حقايق ملكوت جز خواص با بران



الاطلاع نبود و تمجدين عوالم ديكره توابع عالم اجسامند چون حركت و سكوت  
و ثقل و خفت و لطافت و كثافت و ألوان و اخوا و اصوات و روائح و انواع  
و اصناف آن و هم ازين قبيل عوالم ديكره است كه تابع عالم ارواح است  
**وصل** ظهور الوجود في عالم الارواح اتم من ظهوره في عالم المعاني ثم عالم  
المثال ثم عالم الاجسام وفي هذا العالم تم ظهور الوجود و علمهم ارادوا بتمامية  
ظهور الوجود و الحليته في المرتبة الاخيرة ان ما يكون مدركا على سبيل الاجمال  
و معتقلا على سبيل التفصيل و محيلا او موهوما و محسوسا بالحواس الظاهرة  
فان خواص الوجود و آثاره تكون فيه اكثر و اكل مما لا يكون مدركا لجميع هذه  
الوجود على ان من البين ان الانية المدركة المتصورة في المرتبة الاخيرة  
مدركة لجميع هذه الالات بخلاف الانية المدركة المتصورة في المراتب الباقية  
التي هي فوق هذه المرتبة و الانسان المستعمل لا يكون كماله الا بان حصل  
له ملكات هذه الالات في مراتبها و لا يكون الاركان الحسي و ما يلزمه من  
القيود الحاصلة له ما في السائر الضروب الباقية **فصل** لما كانت الهيوية  
الواحدة بالوحدة الحقيقية احكام الوحدة فيها غالبية على احكام الكثرة بل كانت  
احكام الكثرة منحة بقتضي التفرع الا حدي في مقام الجمع المعنوي ثم ظهرت في نظام  
متفرقة غير جامعة من مظاهر هذه العوالم العينية على سبيل التفصيل  
و التفريق بحيث غلبت الكثرة في احكامها على احكام الوحدة و خفي هناك

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دروسا و آياتا و حقايقا  
للذين هموا بالآخرة  
مراعاتين

امر الوحدة بحسب اقتضاء التفريق النعلي و التفصيل العيني اراد ان يظهر  
ذاته في مظهر كامل يتضمن سائر المظاهر النورية و المجالي الظلية و شتمل على  
جميع الحقايق السرية و الجهرية و يحتوي على جملة الدقايق الباطنية و الظهرية  
فان تلك الهيوية الواجبة لذاتها انما تدرك ذاتها في ذاتها لذاتها اراد ان يظهر  
على ذاتها و لا متميز عنها لاني التعقل و لا في الواقع و هكذا تدرك صفاتها  
و اسماءها نسبيا ذاتية غيبية غير ظاهرة الاثار و لا متميزة الا عيان بعضها  
عن بعض ثم انها لما ظهرت بحسب الارادة المخصصة و الاستعدادات  
المختلفة و الوسائط المتعددة مفصلة في المظاهر المتفرقة من مظاهر  
هذه العوالم المذكورة لم تدرك ذاتها و حقيقتها من حيث هي جامعة لجميع  
الحالات العينية و سائر الصنات و الاسماء الالهية فان ظهورها في كل  
مظهر و مجلي حيت انما يكون بحسب ذلك المظهر لا غير الاتري ان ظهور  
الحق سبحانه في العالم الروحاني ليس كظهوره في العالم الجسماني فانه في الاول  
بسيط فعلي نوراني و في الثاني ظلمي انفعالي تركيبيا فانبعث انبعاثا اراديا  
الى المظهر الكلي و الكون الجامع الحاصر للامر الالهي و هو الانسان الحامل فانه  
الجامع بين مظهرية الذات المطلقة و بين مظهرية الاسماء و الصنات  
و الافعال بما في نشاة الكلية من الجمعية و الاعتدال و بما في مظهرية من السعة  
و الحال و هو الجامع ايضا بين الحقايق الوجودية و نسب الاسماء الالهية

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دروسا و آياتا و حقايقا  
للذين هموا بالآخرة  
مراعاتين



وبين الحقائق الامكانية والصنات الخلقية فهو جامع بين مرتبتى الجمع  
والتفصيل محيط بجميع ما في سلسلة الوجود ليظهر فيه تحسبه ويدرك  
ذاتها حسب ما ذكرنا من الحيثية الشريفة الجامعة والجهة الطاملة **وصل**  
الحقيقة الانسانية الحالية حاصرة لجميع المظاهر في كل المراتب فان المرتبة الاولى  
اعني التعيين الاول توجد فيها العلم بالذات وبسائر الصنات والتعينات  
والماسيات علما اجماليا غير تفصيلي وفي المرتبة الثانية اعني التعيين الثاني  
توجد فيها العلم بجميع علما تفصيليا وفي سائر المراتب اعني المرتبة الروحية  
والمثالية والحسية توجد تلك المعاني وجودا عينيا تفصيليا وفي المرتبة  
الانسانية الحالية توجد جميع ما في هذه المراتب لا شتمالها عليها مع اشتمالها  
على معنى الاحدية للجمعية الحقيقية الحالية التي لا تتصور الزيادة عليها من  
جهة التمام والكمال فظهر ان الصورة الطاملة الالهية الظاهرة بحسب  
جميع هذه المظاهر لا يمكن ظهورها من حيث هي كذلك الا في هذا المظهر  
وبهذا ندفع ما يقال لما كان حقيقة الحق وصورة الحقيقة هي الوجود  
المتعين لجميع التعينات وسائر الصنات والاضافات صح ان يكون  
مظهرا بمجموع اجزاء العالم الكبير الواحد بالموضوع وبالهيئة الصورية <sup>اجتماعية</sup> الا  
المتألفة مثل مجموع الانسان المتألف من النفس المجردة والقوى الخماسية  
والبدن المادي **وصل** ادنى مركب است از جميع عوالم والكل موجود است

ويعيش اهل بصيرت ميان او وميان حق عز سلطانه هه واسطه نيست  
ومتصود از همه افعال اوست الا مقربان ملا اعلی مستثنى اند وسر لولا که  
لما خلقت الافلاك وحق سيد المرسلين آمده است صلوات الله عليه  
وعند ذوى البصائر والتحقيق مقررست وتخصيص اوبدين معاني  
از براي آنست که باتفاق اهل کشف وعظما مشاهد او اهل اولين و اخيرين  
است واکرنه مطلق اهل معرفت محبوبان جناب از لند کنت کثرا مخفيا  
فا حببت ان اعرف  
يقين می دان که ما جندين عجا برای یک دل بينا هه اديم  
فرستاديم آدم را بصيرا جمال خویش بر صحرای هه اديم  
**وصل** مرتبه انسان کامل عبارتست از جمع جميع مراتب  
الهيّة وكونيّة از عقول ونفوس کلیه وجزیّه و مراتب طبیعت تا آخر  
تنزلا وجود و این مرتبه را مرتبه عیانیّه نیز گویند از برای شباهت  
این مرتبه به مرتبه الهيّه و فرق میان این دو مرتبه بر بوبیت و مربوط  
است و لهذا سزاوار خلافت حق و مظهر و مظهر اسما و صنات جناب  
مطلق اوست <sup>توقیت</sup> و رای دو جهانى . جگم قدر خود منى دانى  
فالانسان الكامل هو خليفة للحق سبحانه وتعالى وهو الذي نظيره  
الكل من حيث هو كل وظهور الكل من حيث هو كل لا يكون الا في

قال في النسخ المكي واما المسئلة  
الطولية التي بين الناس و  
اختلافهم في فضل الملائكة  
والبشر فان سالت عن ذلك  
رسول الله صلى الله عليه وسلم  
في الواقعة فقال لي ان الملائكة  
افضل فقلت له يا رسول الله  
فان سئلت ما الدليل على ذلك  
فما اقول فاشارة الي ان قد علمتم  
ان افضل الناس و قد صح عنكم  
ونبت و صحيح اني قلت عن  
الله تعالى من ذكرني في نفسه  
ذكرته في نفسي ومن ذكرني  
في ملا ذكرته في ملا خير  
وكم ذكر الله تعالى ذكرته في ملا  
انا خيرهم فذكر الله في ملا  
خير من ذلك الملا الذي  
انا خيرهم فما سررت بشئ  
سروري بهذا المسئلة  
مته



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الكل ولكن الكل له ثلث مراتب الاولى مرتبة جمع الجمع والاحدية وهي الحقيقة  
الالهية الانسانية التي حذى آدم عليها والثانية صورة التفصيل الالهي  
اعني العالم بشرط وجود الانسان الكامل فيه والثالثة صورة احدية جمع الجمع  
الانساني الطائي وظهور الكل في مرتبة جمع الجمع الاحدي احدي لا تفصيل فيه  
وله مرتبة الاجمال وظهور الكل في المرتبة التفصيلية فرقان والكل ظاهر  
فيها بالكل في الكل لاني كل واحد وظهور الكل في مرتبة صورة احدية جمع  
الجمع الانساني لظهور كل جامع بالقوة دفعة وبالفعل في كل زمان بالتدريج  
كما قال المتقدم تجتمع في فواد، همهم بلاد فواد الزمان احدا  
فان اتى درس، بازمنة اوسع من ذا الزمان ابداء **و**  
تعين اول مرتبة جمع واجمال است واين جمع واجمال را تفرقة وتفصيل  
نسبي است که اورا تعين ثاني خوانند واين تفرقة وتفصيل راجع و  
اجمالي است که اورا قلم اعلى خوانند واين جمع واجمال را تفرقة وتفصيل  
که اورا لوح المحفوظ خوانند با اشتغال عليه من الارواح والملايكة و  
اين تفرقة وتفصيل راجع واجمالي است وان عين مباني است واين  
جمع واجمال را تفرقة وتفصيل است که عبارت از عرش وكرسى وجميع  
مثاليه است واين تفرقة وتفصيل راجع واجمالي است که اورا عنصر  
اعظم خوانند وتفرقة وتفصيل اورا كان اربعة وسماوات سبعة ومولدا

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

سواد از عنصر اعظم فاده ليست که اصل اسمها وز صفتها است وان ما در صورتش بود پیش از انفرودان اسمها زها وز صفتها بعد از ان فرودان  
کرشت و پیش فلا سفار اسمها غفران نیستند و قبل فلا سفار و در وقت ان کرم بکرم است و در وقت ان کرم بکرم است و در وقت ان کرم بکرم است

ثلثة است

ثلثة است واين تفرقة وتفصيل راجع حقيقي واجمالي غالى است که ان  
ادم است عليه السلام وتفرقة وتفصيل او من حيث کلیات مالم كان  
معنا، وصورة جامع له انا كان حقایق الخلق والكل وصورة جمعية  
الجميع واحديه جمع تفرقة الكلية وجملة تفصيل الحقیقی تابعهم ومتبوعهم  
انما كانت الصورة المحدية الالکمية ومعنا، وحقیقة الجمعية وتفرقة  
وتفصيل اين احديه جمعية حقایق کل دخلنا واقطاب وابدال است  
ومن كان تحت حطة کل واحد منهم من هذه الامة المحدية **فصل**  
از تقریر این معانی و تمهید این مبانی و بیان مراتب و حضرات  
و شرح درجات بعضی از اسما و صفات و ذکر تنزلات وجود تا آخر  
انواع عالم شود چون آفتاب روشن می گردد **و**  
کین مختلفات جمله از یک اصل است . و بین جمله کونها از ان بیخود  
حضرت مولوي فرماید قدس **است تعالی سر**  
لا روان غیب می آید بعین لیک ارین زشتان نهان آید می  
نغز رویان سوی زشتان کی رود بلبیل اندر کلستان آید می  
بهلوی نرکس بروید یا سمین کل بغنچه خوش دمان آید می  
این همه رمزست مقصود این بود کان جهان را این جهان آید می  
سجود غن در میان جان شیر لامکان اندر مکان آید می



مجموع عقل اندر میان خون و پوست بی نشان اندر نشان آید نمی  
**وصل** از غیب مطلق تا آخرین مرتبه مظاهر حق یک وجود است  
 که بحسب اختلاف تجلیات و تعینات مستی مراتب و حضرات کشته  
 است و این تعینات اعتبارات محضه و اضافات صرفه است چنانکه  
 اگر واحد را یک اربعه و ثلث ثلثه و نصف اثین گویند این بسبب  
 و اضافات قاذر و واحدیت او نیست همچنین اطلاق اسما مراتب  
 و حضرات باعتبار تجلیات و تعینات بر ذات رفیع الدرجات مانع  
 جزیکی نیست تقد این عالم باز بین و بعالمش مغوش  
 کل این باغ را توی غنچه ستر این کنج را توی سر پوش  
 پرد بردار تا به بینی خوش دست باد و ست کرد آغوش  
 آن شناسد حدیث این دل که ازین باد کرد باشد نوش  
 موجب مباعدت و دوری ساکن بغیر این نسب و همی و احکام  
 امتیازی که حقیقت خود را بدان محفوظ گردانند و مدار خویش را  
 بدان مفتشی ساخته ام ری دیگر نیست  
 تو هستی قدما ان لیلی تبرقعت وان لنا فی البین ما یمنع اللثما  
 فلاحه فلا واسه ما تم مانع سیوی ان عینی کان عن حسن العی  
 معشوقه عیان بود نمی دانستم با ما بیان بود نمی دانستم

در حدیثی که در این باب است  
 در حدیثی که در این باب است  
 در حدیثی که در این باب است

در حدیثی که در این باب است  
 در حدیثی که در این باب است  
 در حدیثی که در این باب است

کفتم بطلب مگر بجای برسم خود تفرقه آن بود نمی دانستم  
**وصل** لیس حال ما یطلق علیه السوی وال غیر الا لجال الامواج علی  
 البحر الزخار فان الموج لا شئ انه غیر الماء عند العقل من حیث انه  
 عرض قایم بالماد و اما من حیث الوجود فلیس شی غیر الماء فمن  
 عند الامواج التی می وجودات الحوادث و صورها و غفل عن البحر  
 الزخار الذی بتموج یظهر من غیبه الی شهادته و من بالطنه الی ظاهره  
 هذه الامواج یقول بالامتیاز بینها و یتب الخیر و السوی و من نظر  
 علی البحر و عرف انها امواجها و الامواج لا یحقق لها با نفسها قایل  
 بانها اعدام ظهرت بالوجود فلیس عند الحق سبحانه و ما سوا علم  
 بخیل انه موجود متحقق فوجود خیال محض و المتحقق هو الحق لا غیر  
 لذلك قال الجنید قدس سره الان کما کان عند سماعه حدیث رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم کان الله ولم یکن معه شی و لله و الشیخ  
 مؤید الدین الجندی حیث قال  
 البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج و انها ر  
 لا یجینک اشکال تشاکلها عن تشکل فیها فی استار  
 موجهای که بحر مستی راست جمله آب را حباب بود  
 کرچه آب و حباب باشد دو در حقیقت حباب آب بود

در حدیثی که در این باب است











والزجاج كدرست وملون نور در وی كدر وملون نماید مع ان النور  
 في حد ذاته واحد بسيط محيط ليس له لون ولا شغل مجنين نور وجود  
 حق را سبحانه وتعالى با هر يك از حقایق واعیان ظهوریست اگر آن حقیقت  
 وعین قریبست ببساطت و نوریت و صفا چون اعیان عقول  
 و نفوس مجرد نور وجود را ان مظهر در غایه صفا و نوریت و بساطت  
 نماید و اگر بعید ست چون اعیان جسمانیات نور وجود را ان كثیف  
 نماید با آنكه فی نفسه نه كثیف است و نه لطیف پس اوست تعالی و تعالی  
 كه واحد حقیقی است منز از صورت و صفت و لون و شغل و حضرت  
 احدیت و هم اوست كه در نظام متكثر بصور مختلفه ظهور كرد بحسب  
 اسماء و صفات و بتجلی اسماء و صفاتی و افعالی خود را بر خود جلوه داد  
 و هذا بعینه كما انك لو قلت ان النور اخضر لخرقة الزجاج صدقت  
 و شاهدك الحش وان قلت ليس باخضر ولا ذي لون لما اعطاه لك  
 الدلیل صدقت و شاهدك النظر العقلي الصحيح  
 اعیان همه شیشه های کونا کون بود کافتاد بران پیر تو خورشید وجود  
 مر شیشه که بود سرخ یا زرد و بود خورشید را ان هم بهمان رنگ خود  
 و **مسلم** المسماة موجودات تعینات شونه سبحانه و هو ذو الشئون  
 فحقایق الاسماء و الاعیان عین شونه التي لم تتميز عنه الا بمجرد تعینها

منه من حيث هو غير متعین والوجود المنسوب اليها عبارة عن تلبس  
 شونه بوجود و تعدد ما واختلافها عبارة عن خصوصيات المستجبة  
 في غيب هويته ولا موجب لتلك الخصوصيات لانها غير مجعولة ولا تظهر  
 تعدد ما الا بتنوعات ظهور لان تنوعات ظهور ذاته في كل منها هو  
 المظهر لا عيانها ليعرف البعض منها من حيث يتميز البعض ومن  
 اي وجه يتميذ فلا يغيره ومن آية يتميز فيسمى غيرا وسوي وان شئت  
 فقل كان ذلك ليشهد هو خصوصيات ذاته في كل شان من شونه  
 ومثال هذا التقلب والله المثل الاعلى تقلب الواحد في مراتب الاعداد  
 لاظهار اعيانها ولاظهار عيانه من حيثها فوجد الواحد العدد وفصل  
 العدد الواحد بمعنى ان ظهور في كل مرتبة مما نسميه في حق الحق شانا  
 كما اخبر سبحانه عن نفسه لخالف ظهور في المرتبة الاخرى ويتبع كل ظهور  
 من حيث كل شان من الاسماء والاوصاف والاحوال والاحكام  
 بقدر سعة ذلك الشان وتقدم على غير من الشئون فكل ما يرى ويدرك  
 باي نوع كان من انواع الازكال فهو حق ظاهر بحسب شان من شونه  
 القاضية بتنوعه وتعدد ظاهر من حيث المدارك التي هي احكام تلك  
 الشئون مع كمال ايدتيته في نفسه اعني الاحدية التي هي منبع لطل وجدة  
 وكثرة وبساطة وتركيب وظهور وبطون ولو احدث منهم قدس الله اسرارهم

تدبر  
 من  
 كمال  
 كمال

في الشئون



در باغ الكرمه لاله خود رو بود سرو و سمن و نسترن خوش بود  
در بحر الكرمه موج تو بر تو بود چون ينك بديلم آن همه خود او بود  
**و**صل اعلم ان الوجود كما انه من حيث حقيقة واحد غير منقسم  
فكذلك من حيث صورته هو واحد مصمت والنواصل المعددة لهذه  
الصورة العامة الوجودية المشار اليها المشهودة للكل معان مجردة  
تظهر اثرها لا عينها والظاهر العين ليس الا صورة واحدة وطلست وحده  
لا يحكم عليها بالانقسام الا من حيث احكام هذه المعاني المحدثه للتمييز  
والمظهره للتعدد في الامر الواحد الغير المنقسم في ذاته انقسام تجزئة  
وتبعيض فالوجود رق واحد منشور والنواصل برازخ معقولة  
ذات احكام مشهودة بعينها وهذه النواصل البرزخية هي الشؤون الالهية  
وهي على قسمين تابعة ومتبوعة والمتبوعة على قسمين متبوعة تامة  
للحيطه وغير تامة فالتابعة اعيان العالم والمتبوعة التي ليست تامة  
الاحاطة هي اجناس العالم واصوله واركانه وان شئت سميها الاسماء التالية  
التفصيلية وانت صادق والمتبوعة التامة للحيطه والحكم اسماء الحق  
وصناته وفي التحقيق الاوضح فالجميع شؤنه واسماء شؤنه واسماءه من  
حيث هو ذو شان او ذو شؤن فتسميته واحدا هو باعتبار معقولية  
تعيينه الاول بالحال الوجودي بالنسبة اليه اذ ذاك لا بالنسبة اليه من حيث

تعيين ظهوره في شان من شؤنه وبخسبه وتسميته ذاتا هو باعتبار ظهوره  
في حالة من احواله التي يستلزم تبعيته الاحوال الباقية لها وحواله وان  
كانت كما قلنا بعضها تابعة وبعضها متبوعة وحالته ومحكومت فان كلا  
منها من وجهه الظل بل هو عينه وتسميته الله هو باعتبار تعيينه في شان  
الحاكم فيه على شؤنه القابلة منه احكامه وآثاره وتسميته الرحمن عبارة  
عن انبساط وجوده المطلق على شؤنه الظاهر بظهوره فان الرحمة  
نفس الوجود والرحمن الحق من كونه وجودا منبسطا على كل ما ظهر به و  
من حيث كونه ايضا باعتبار وجوده له الحال القبول للكل حكم في كل وقت  
بحسب كل مرتبة وحاكم على كل حال وتسميته رحيم هو من كونه مخصصا  
ومخصصا لانه خصص بالرحمة العامة كل موجود فم تخصيصه وظهوره  
سبحانه من حيث الحال المستلزقة الاستشراق على الاحكام المتصلة  
من بعضها البعض تبعية ومتبوعية وتأثيرا وتأثرا كما قلنا واجتماعا  
وافترقا متناسبا وتباين واتحاد واشتراك سمي علما وهو من تلك  
الحيثية وباعتبار كونه مدركا لنفسه وما انطوت عليه في كل حال وبخسبه  
سمي نفسه عالما والسريان الذاتي الشرطي من حيث التنزه عن  
الغيبه والحجبه وروام الاراك المتعدي حكمه الي سائر الشؤون يسمي  
حيوة وهو الحي بهذا الاعتبار والميل المتصل من بعض الشؤون بسائر



الارتباط بشؤون آخر بوجوب حكم المناسبة الثابتة في البين المرجحة تغليب  
 بعض الشؤون على البعض والظهار التخصيص الثابت في الحالة المسماة  
 علما لتقدم ظهور بعض الشؤون على البعض سمي ارادة وهومن حيثها  
 يكون مریدا والحالة التي من حيثها يظهر اثره في احواله بترتيب يقتضيه  
 التخصيص المذكور والنسب المتفرعة عن كل حال منها سمي قدره وهومن حيثها  
 قاروا وانتظم امر الوجود وارتبط وزهق الباطل وسقط وهما قد فتح لك  
 باب لا يلج ولا يطرق الا النذر من اهل العناية الكبرى فان كنت ممن  
 يستحق مثل هذا الفتح وافتح هذا المجل منفصلة وكن بطليتك الله فمن  
 كان له كان الله **فصل** برطال خير پوشيد مانند که  
 مجرد حفظ مقالات ارباب توحيد وتخیل معانی آن اکتفا کردن و آنرا مرتبه  
 از مراتب کمال شمرده غایت خسروان و نهایت حرمانست  
 علمی که در خون جگر باید خورد علم و ادب و کتاب کی دارد سود  
 نه مگر از مشاهدات صوفیه تعبیر کند صوفی شاهد باشد و نه مگر از  
 ارباب توحيد دم زند عارف موحد گردد  
 این می گفت و کوی توحيد است راه وحدت بترک و تجريد است  
 سخن وحدتست همجو سراپ از سراپای بسره شد سیراب  
 سخن وحدت آنکه از عمارت زان چه خیزد بغیر بدنامی

و توحید حق این خلاصه مختصر است باشد بسخت یافتن از مستغاثات  
 روئی وجود کن که از خود یابی سستی که نیاید ز فصول و لغات  
 و توحید حق این خلاصه مختصر است باشد بسخت یافتن از مستغاثات  
 روئی وجود کن که از خود یابی سستی که نیاید ز فصول و لغات

و توحید حق این خلاصه مختصر است باشد بسخت یافتن از مستغاثات  
 روئی وجود کن که از خود یابی سستی که نیاید ز فصول و لغات

توحید حق این خلاصه مختصر است باشد بسخت یافتن از مستغاثات  
 روئی وجود کن که از خود یابی سستی که نیاید ز فصول و لغات

ورضوان الله علی الشیخ الربانی اوحدا الدین الکرمانی حیث قال  
 اسرار حقیقت نشود حل بسو نه نیز بدر باختن چشمت مال  
 تادید و دل خون نگی پنجه سال هرگز ندهند راهت از قال  
 بس بنا برین واجب آمد نقل کلمات قدسیه ارباب مواجید و بیان  
 مراتب توحید تا کاذب از صادق جدا شود و متقلا از محقق ممتاز گردد  
 و هر کس بواسطه کنت و کوی این سخنان و پندار ادراک معانی آن  
 بخود گمان کمال نبرد و خود را از مرتبه ارباب توحيد نشمرده **و فصل**  
 قال صاحب ترجمه العوارف قدس الله تعالی روجه توحید را مراتب است  
 اول توحید ایانی دوم توحید علمی سیم توحید حالی چهارم توحید الهی  
 اما توحید ایانی آنست که بند بتفرد و صف البهیت و توحید آفتاق  
 معبودیت حق سبحانه بر مقتضای اشارت آیات و اخبار تصدیق کند  
 بدل و اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد  
 صدق خبر باشد و مستند بود از ظاهر علم و تمسک بدان خلاص  
 از شرک جلی و الخراط در سلک اسلام فایده دهد و متصوف بحکم ضرورت  
 ایمان با عموم مومنان درین توحید مشار کنند و بدینک مراتب متفرد و  
 و اما توحید علمی مستفاد است از باطن علم که آنرا علم یقین خوانند و آن چنان  
 بود که بند در بدایت طریق تصوف از سر یقین بدانند که موجود حق

و توحید حق این خلاصه مختصر است باشد بسخت یافتن از مستغاثات  
 روئی وجود کن که از خود یابی سستی که نیاید ز فصول و لغات



و مؤثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله و جله ذوات و صفات  
 و افعال را در ذات و صفات و افعال و محو و ناجیز دانند مردانی را فروغی  
 از نور ذات مطلق شناسد و بر صفتی را بر توی از نور صفت مطلق دانند  
 چنانکه هر کجا علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یا بد آنرا اثری از آثار علم  
 و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی سدا در جمیع صفات و افعال  
 و این مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه است و مقدمه  
 آن با ساقه توحید عام پیوسته و مشابه این مرتبه مرتبه ایست که گفته نظران  
 آنرا توحید علمی خوانند و نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی ساقط  
 از رجب اعتبار و آن جنان باشد که شخصی از سر ذکا و فطنت بطریقت  
 مطالعه یا سماع تصوری کند ارفع توحید و رسمی از صورت علم توحید  
 در ضمیر او مترسم گردد و از انجا در اثنا بحث و مناظره کا، کا، سخنی بی مغر گوید  
 چنانکه از حال توحید همی اثر در و نباشد و توحید علمی اگر چه فرود  
 مرتبه توحید حال است ولیکن از توحید حالی مزجی بآن همراه بود و مزاجه  
 من تسنیم عینا یثربها المقربون وصف شراب این توحید است  
 و ازین جهت صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود و بتاثر مزج  
 حال بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه بعضی تصاریف مقتضای  
 علم خود عمل کنند و وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نه بیند اما

در اکثر احوال و اوقات بسبب بقایا ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود  
 و بدین بعضی از شرک خفی برخیزد و اما توحید حالی است که حال توحید  
 وصف لازم ذات موجد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود او الا اندک بقیه  
 در غلبه اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور  
 حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج نور الکواکب در نور آفتاب  
 فلما استبان الصبح اخرج ضوءه با سفار اضواء نور الکواکب  
 و درین مقام وجود موجد در مشاهد جمال واحد جنان مستغرق  
 عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظرش بود او نیاید تا غایتی که  
 این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت  
 او بیند و مستی او بدین طریق قطره وار در تصرف تلام امواج بحر  
 توحید افتد و غرق جمع شود و ازینجا است قول جنید قدس سره  
 التوحید معنی یضمحل فیہ الرسوم و یندج فیہ العلوم و یكون الله کالم یزل  
 و قول ابن عطار رحمه الله التوحید نسیان التوحید فی مشاهد جلال الواحد  
 حتی یكون قیامک بالواحد لا بالتوحید و منشاء این توحید نور مشاهد  
 و منشاء توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت  
 منقش شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور او بیشتر اجزای ظلمت از  
 زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی از آن رسوم مرتفع گردد بر مثال نور آفتاب



که بظهور او بعضی از اجزاء ظلمت منتفی شود و اکثر همچنان باقی ماند و سبب  
وجود بعضی از بقایا رسوم و توحید حالی است تا صدور ترتیب افعال  
و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود و بدین جهت رجال حیوة حق توحید  
جنائک باید کز اهل نشود و از اینجا است قول استاد ابوعلی دقاق رحمه  
التوحید غریم لا یُقَضَى دینه و غریب لا یُودَى حَقُّه و بدین توحید  
بیشتر از شرک خنی برخیزد و خواص موحدان را رجال حیوة از حقیقت  
توحید صرف که بیکبارگی آثار و رسوم وجود و متلاشی شود کالگا  
لمحی بر مثال برقی خا طغف لامع گردد و فی الحال منطقی شود و بقایا رسوم  
دیگر باره معاودت کنند و درین حال بکلی بقایا شرک خنی مرتفع گردد  
و ورا این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست و اما توحید الهی  
آنست که حق سبحانه و تعالی را زل آزال بنفس خود نه بتوحید دیگری تمییشه  
بوصف وحدانیت و نعت فردانیت منعوت و موصوف بودگان  
الله و لم یکن معه شیء و اکنون همچنان بر نعت ازلی واحد و فرد است  
والآن کما کان و تا ابد آباد هم برین وصف بود کل شیء مالک الا وجهه  
نکفت یهلک تا معلوم شود که وجود همه اشیا وجود او امروز مالکست  
و حوالت مشابهه این حال بفردا در حق محجوبانست و الا ارباب بصایر  
و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته باشند

این وعد در حق ایشان عین نقدست یوم یرونه بعیدا و نریه قریبا  
عزیزت فردا نیت و تهر وحدانیت او خود غیر را در وجود محال نداد و  
این است حق توحید و این توحید است که از وصیت نقصان بری است  
و توحید ملائکه و آدمی بسبب نقصان وجود ناقص آمد و شیخ ابوسعید  
الله انصاری قدس الله تعالی روحه درین معنی گفته است  
ما وَحَدَ الْوَاحِدُ مِنْ وَاحِدٍ اذْکُلُ مِنْ وَحْدٍ جَا حِدُ  
تَوْحِيدٍ مِنْ یَنْطِقُ عَنْ نَعْتِهِ عَارِیَةٌ اَبْطَلَهَا الْوَاحِدُ  
تَوْحِيدُ اَیَا تَوْحِيدُ وَنَعْتُ مِنْ یَنْعَتُهُ لَا حِدُ  
و فی شرح منازل السائرین للشیخ کمال الدین عبدالرزاق الطاشی رحمه  
یعنی ما وحد الحق تعالی حق توحید احد اذ کل من و حده اثبت فعله  
و رسمه بتوحید فقد حجه باثبات الغیر اذ لا توحید الا ببناء الرسم  
والا آثارها توحید من ینطق عن نعت عاریة ابطالها الواحد  
اذ لا نعت فی الحضرة الا حدیة و لا نطق و لا رسم لشیء و النطق و النعت  
تقتضیان الرسم و کل ما یُشتم منه راجع الوجود فهو للحق عاریة عند الغیر  
فیجب علیه ردّها الی مالکها حتی یصح التوحید و یبقی الحق واحد احد فذلک  
ابطال الواحد للحقیقی بک العاریة الی من ذلک التوحید مع بقاء رسم الغیر  
فانه باطل فی نفسه فی الحضرة الا حدیة توحید ایا توحید ای توحید الحق





الظاهر ان النعت في هذا البيت  
مصدر مضاف الى فاعله والمفعول  
لا جدار بل عن طريق التوجيه  
المتبعي لانه يقتضي انما ثبت النعت  
والناعت والتوجيه المتبعي  
بما ذكر منه

ذاته بذاته هو توحيد، الحقيقي ونعت من ينعت لاجد اي وصف الذي  
يصفه هو انه مشرك جابر عن طريق الحق ما يل عنه لانه ثبت النعت لاسم  
شي في الحقة الاحدية والام تكن احدية • واكنون جون مبد توفيت  
الهي وتاييدنا متناهي تقديم آخريين مقدمه واجب بود بوقوع بيوست  
وتصديق آخريين دباجه مناسب في نود بحصول الخايمد وقتست  
كه مقصود شروع كنهم وبشرح موعود رجوع ناييم والتطلان علي الملك  
المستعان انه ولي الاجابة والاحسان • شيخ امام محقق وعالم راسخ  
مدقق مظهر حكم الهي مظهر اسرارنا متناهي محي الملة والدين متناهي في  
مجه ابن علي بن العربي الطائي الخاقي الاندلسي رضي الله عنه وارضا، جعل  
بسم الله الرحمن الرحيم  
فصل حكمة الهيته في كلمة آدمية  
فصل الشي خلاصته وزبته وفصل الخاتم مايزين به الخاتم ويكتب عليه  
اسم صاحبه وقال ابن السكيت كل ملتي عظمين فهو فصل والحكمة  
هي العلم بخفايق الاشياء واصافها واحكامها على ما هي عليه وبالا قوال  
والا فعال الارادية على وجه يقتضي سدادها • والاهية اسم مرتبة جامعة  
لمراتب الاسماء والصنات كلها بفس حكت الهيته عبارت بود از  
خلاصه علوم ومعارف في كه متعلق باشد بمرتبه الوسييت يا خود عبارت  
بود از مجمل انتفاش آن علوم ومعارف كه دل انسان كامل است

فان

اشارة الى اللطيف بين  
الخاتم والكتاب  
الظاهر ان النعت في هذا البيت

فان الفصل كما انه قد انطوي على قوس حلقه الخاتم واشتمل على احدية جمعها  
وكما انه ختم بما ينطبع فيمن الصور ويعرب عن كليتها وكما انه تابع لقالبه  
من الخاتم في التبريع والتثليث والتدوير وغيره ومستتبع لما يرد عليه  
كذلك قلب الانسان الكامل الى الانطوار على قوس الوجوب الامكان والانطباق  
على احدية جمعها وله ان يعرب عما فيه من صور الخفايق ويبنى عن احدية  
جمعها وكذلك صورة تابعة لمزاج الشخص كما ان له ان تستتبع تحلي الحق  
ويصور بصورته على ما نص عليه الشيخ رضي الله عنه في الفصل الشعبي  
من فصول الحكم ومي شايده فصل حكمة الهيته عبارت بود از احديت  
جمع آن علوم ومعارف مذكور بناء على ان احديت جمع الاشياء زبدها  
وخلاصتها او على ان الفصل الذي هو ملتي قوس حلقه الخاتم او ملتي  
كل عظيم بنزلة احديت جمعها فالخايمد ان خلاصه العلوم والمعارف  
المتعلقة بمرتبة الالوميتة او المحل القابل لها واحدية جمعها متحققة في كلمة  
آدمية والمراد بالكلمة في كل موضع من هذا الكتاب عين النبي المذكور  
فيه من حيث خصوصيته وحفظه المتعين له ولائته من الحق سبحانه  
وسي في عرف التحقيق عبارت عن هيته اجتماعية حرفية من حروف  
النفس الرحمانى بس برين تقدير همه موجودات كلمات الله باشندن  
كما قال سبحانه قل لو كان البحر مداد الكلمات ربّي الآية وموجودات را

المواد من احدية جمع الاشياء المتحددة  
اما الامور الظلي الشامل لما لا يتقال  
مثلا الحقيقة الالف بنية احدية  
جمع زيد وعمرو وغيرهم او الظل  
المشتغل عليها كما يتقال مثلا البيت  
احدية جمع السقف والجدران  
وبالحيلة كل ما يتجدد بالامور المتكثرة  
فهو احدية جمعها منه

كبار التكرار قدس تر فصل  
الفصل عبارت عن خاتمة علوم كل  
مرتبة من المراتب المذكورة في هذا  
الكتاب وصورة احدية جمعها منه



از ان سبب كلمات خوانند كه مشابهت دارد بكمالات لفظية انسانية اعيان  
 موجوده عبارتست از انبساط وجود و امتداد اوست بسبب مرور او  
 بر مراتب جنائكه كلمات لفظية عبارتست از تعينيات واقعه نفس  
 انساني بواسطه مرور او بر مخارج. وفي كلام بعضهم ان الحقايق العلمية  
 ان كانت معتبرة لا باحوالها تسمى حروفا غيبية ومع احوالها كلمات غيبية  
 والحقايق الوجودية ان كانت معتبرة لا باحوالها تسمى حروفا وجودية ومع  
 احوالها كلمات وجودية. وحكى الله ازان جهت تخصيص كرد شد  
 بكلمه آدميه كه آدم عليه السلام چون مخلوق بود از براي خلافت و مرتبه  
 او جامع جميع مراتب عالم كه مظاهر اسماء الهية اند پس آينه مرتبه الهية  
 آمد و قابل ظهور همه اسماء شد و غير او را استعداد اين مرتبه و قابليت  
 جنين ظهوره و حقيقت مظهر اسم الله اوست كما قيل  
 سبحان من اظهرنا سوته سر سنا لاهوته الثاقب  
 ثم بدا في خلقه ظاهرا في صورة الأكل والشارب  
 اعلم ان الاسماء الالهية الجسني التي كلياً تها تسع وتسعون او الف  
 وواحد واما جزويتها فغير محصورة لان الاسماء هي التعينيات  
 الالهية في حقايق الممكنات وهي غير متناهية لعدم تنافي الممكنات  
 تطلب وتقتضي تلك الاسماء بذواتها وجود العالم روحا ومثالا وحيا

از تعينيات واقعه  
 نفس رحمان كه عبارتست

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

ليكون

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

ليكون مرأى لانوارها المكنونه ومجاها لا سرارها المخزونة التي باعتبارها قال  
 سبحانه كنت كثر مخفيا الحديث وانا اسند ذلك الطلب والاقتضاء  
 الى الاسماء التي هي الذات مقيدة بالصفات لا الى الذات نفسها لان الذات  
 من حيث اطلاقاتها لا يضاف اليها حكم ولا تتعين بوصف ولا رسم  
 ليس نسبة الاقتضاء اليها اولى من نسبة اللاقتضاء لان كل ذلك  
 يتعنى بالتعنين والتقييد ولا شك ان تعقل كل تعين يقضي سبق  
 اللاتعنين عليه. ثم اعلم ان ثبوت الحلال للحق سبحانه من وجهين  
 احدهما كماله من حيث الذات وهو عبارة عن ثبوت وجوده منها  
 لا من غيرها في غيبية في وجوده وبقائها ودوامها عما سواها والكمال الثاني  
 هو كمال تفصيلي للحق سبحانه من حيث اسماء الحسنى وذلك انما يكون  
 بظهور آثار النسب المرتببة والحقايق الاسماوية ونفوذ احكامها في  
 عوالمها ومظاهرها وكان الحق الواجب الوجود في كماله الذاتي وغنا  
 الاحدي يري ذاته في ذاته رؤية ذاتية غير زايدة على ذاته ولا متميزة عنها  
 ويرى اسماءه وصفاته ايضا نسباً ذاتية لها وشئونها غيبية مستملكة  
 الاحكام تحت قهر الاحدية غير ظاهرة الآثار ولا متميزة الاعيان  
 بعضها عن بعض لكنه شاء ان يظهرها من حيث كمال الاسماء  
 ويراه في مظاهرها متميزة الاعيان والآثار فاجد من حيث الاسم







كيف يكون علمه بالشيء مبداء وجود ذلك الشيء فيقال كما يكون توهم السقوط  
 على الجذع عند الشيء عليه مبداء السقوط واذا قلت كيف يعلم الممكنات  
 كلها فنقال يعلمها بالعلم باسبابها كما تعلم حرارة الهواء في الصيف القابل  
 بعرفتك لحقيقة اسباب الحرارة واذا قلت كيف يكون ابتهاج الحمار وبها  
 فنقال كما يكون ابتهاجك اذا كان لك كمال تميزه عن الخلق واستشعرت  
 بذلك الحلال والمقصود انك لا تقدر ان تفهم شيئا عن الله تعالى الا بالمقابلة  
 الى شيء في نفسك نعم تدرك في نفسك اشياء تتفاوت في النقصان والحال  
 فتعلم مع هذا ان ما فهمته في حق الاول سبحانه اعلى واشرف مما فهمته في حق  
 نفسك فيكون ذلك ايمانا بالغيب مجللا والافتكاك الزيادة التي توهمتها لا  
 تعرف حقيقتها لان مثل تلك الزيادة لا توجد في حقك فاذن ان كان  
 للاول سبحانه امر ليس له نظير فيك فلا سبيل لك الى فهم البتة وذلك مودعا  
 فانه وجود بلا مامية هو منبع كل وجود فاذا قلت كيف يكون وجود بلا مامية  
 فلا يمكن ان يُغرب لك مثل من نفسك فلا يمكنك اذن ان تفهم حقيقة  
 الوجود بلا مامية وحقيقة وان الاول سبحانه وخاصة هو انه وجود بلا مامية  
 زائدة على الوجود لان انية وامية واحدة وهذا لا نظير له فيما سواه فان سواه  
 جوار وعرض وسوليس نجوس ولا عرض وهذا ايضا لا تتحققه الملائكة فانهم  
 ايضا جوار وجود غير مامية وانا وجود بلا مامية ليس الا الله تعالى فاذن

لا يعرف الله الا الله • وازانفاس متبركة ولدست رحمة حق تعالى جود ادري  
 آفرید قابلیت آتش داد که اورا بشناسد پس از برصفت بی پایان خود  
 اندک اندک در تعبیه کرد تا ازین اندک آن بسیار و بی نهایت را تواند فهم  
 کردن چنانکه از مشتق کند انباری را و از کوزه آب جوی را بینای داد تا معلوم  
 شود که بینای چه چیز است و همچنین شنوای و دانی و قدرت الی الا انها  
 خلق را حق جو ساخت <sup>طلعت</sup> نورشان ریخت بر سر از رحمت  
 اندر ایشان نهاد کو هر تا از صفات قدیم علم و سخا  
 تا تو در خود صنات او بینی و ز صفتهاش ذات او بینی  
 مجموع عطار کو زهر انبار آورد در دکان و در بازار  
 اندک آورد نه بیار او سدر را آورد بیکبار او  
 باشد انبارها و را بسیار پرور در یکی دو صد خوار  
 نهد از یکی بطبله خود قدر بطبله بکلیه برد  
 کرجه در طبها بود اندک عاقل زین بداند آن شک  
 هست دکان حق تن انسان اندرونش صنات الرحمن  
 پس تو در خود ببین صنات خدا کرجه اندک بود بدان ز صفا  
 که چه سانس آن صنات منیر سیر کن زین قلیل سوئی کثیر  
 زین صنات قلیل رو سوئی اصل مکن اندر میان مرد و تو <sup>فیصل</sup>



دل نحت ده کردی داری جون ازومی رسد ترا یاری  
 و اما علم الله سبحانه الانسان الكامل اسماء الحسنی و اودعها فيه  
 فان الانسان الكامل روح العالم و العالم جسد كما سبق وان الروح  
 هو مدبر البدن و المتصرف فيه بما يكون فيه من القوى الروحانية  
 و الجسدية و كذلك اى مثل ذلك المذكور من القوى الاسماء الالهية  
 للانسان الكامل يعنى انها له بنزله تلك القوى الروحانية و الجسدية  
 فلما ان الروح مدبر البدن و تتصرف فيه بالقوى كذلك الانسان الكامل  
 مدبر امر العالم و تتصرف فيه بواسطة الاسماء الالهية اعلم ان كل حقيقة  
 حقیقة من حقایق ذات الانسان الكامل و نشأته برزخ من حیث  
 احديتها جمعها بين حقيقة ما من حقایق اخر الوجوب و بين حقيقة مظهرية  
 لها من حقایق اخر الامكان مى عرشها و تلك الحقيقة الوجوبية مستوية عليها  
 فلما ورد التجلی الكمالی الجمعی على المظهر الكمالی الانسانی تلقاه الحقيقة الاحدية  
 للجمعية الكلية و سرى سرمد التجلی فی كل حقيقة من حقایق ذات الانسان  
 الكامل ثم فاض نور التجلی منها على ما يناسبها من العالم فواصلت الآلاء و  
 النعماء الواردة بالتجلی الرحمانی على حقایق العالم الابعد تعينه فی الانسان  
 الكامل بمرید صبغة لم تكن فی التجلی قبل تعينه فی مظهرية الانسان الكامل  
 فحقائق العوالم و اعيانها رعايا له و خليف عليها و على الخليفة رعاية رعايا علي

الوجه الانسب وفيه تنافض الخلائف بعضهم على بعض • حق سبحانه وتعالى  
رآينه دل انسان کامل که خليفه اوست تجلی می کند و عکس انوار تجلیات  
از آينه دل او بر عالم فایض می گردد و بوصول آن فیض باقی می ماند و تا  
این کامل در عالم باقیست استمداد می کند از حق تجلیات ذاتیه و رحمت  
رحمانیه و رحیمه بواسطه اسما و صفاتی که این موجودات مظاهر و محل  
استوار اوست پس عالم بدین استمداد و فیضان تجلیات محفوظ می ماند  
مادامه که این انسان کامل در وی هست پس هیچ معنی از معانی از باطن  
بظاهر بیرون نیاید مگر بحکم او و هیچ چیز از ظاهر باطن در نیاید مگر  
بامر او و اگر چه این کامل در حال غلبه بشریت نداند فهو البرزخ بین البحرین  
والمحاجرین العالمین والیه الاشارة بقوله سبحانه مرج البحرین يلتقيان  
بينهما برزخ لا يبغيان آرت جهان را بلندی و پستی توئی  
ندانم چه مرجه هستی توئی سوال اگر کویند پیش از حق  
و تعیین این صورت آدمی عالم و دوران افلاک ثابت و قیام بود و از عدم  
تعیین این صورت آدمی هیچ خللی و نقی در عالم و دوران افلاک نبود  
پس او قطب او نباشد جواب گویم هر چند حسا نبود اما معنی  
و حکما بود زیرا که چون بحکم فاجبت ان اعرف مقصود از ایجاد عالم کمال  
پیدایی بود و کمال پیدایی بر ظهور حقیقت جمعیت ذات اجمالا و تفصیلا



موقوف بود و مظهر آن حقیقت جمیع کماهی جز این صورت عنصری  
انسانی نبود زیرا که مرجع غیر او می ناید از افلاک و عناصر و مولد است  
و مافوقها و ماتحتها هر یک مظهر صفتی و حقیقتی و اسمی ازین حضرت  
جمیعت بیش نبودند و لهذا از خل امانت مظهریت این کمال جمیعت  
و پیدای همه ابا کردند چنانکه فرمود انا عرضنا الامانة اى مظهرية  
سنة الجمعية و کمال الظهور على السموات اى ما علما من العالم والارض اى  
ما سفلى منه و الجبال اى ما بينها فابین ان تحملها لغور في کمال القابلية  
بغلبة حكم القيد و الجزية عليها و حملها الانسان اى بهذه الصورة العنصرية  
کمال القابلية و چون بسبب حکمت و مصلحت عظیم کلی ایجاد عالم را بر  
تعیین این صورت عنصری انسانی تقدیم کردند قبله ان توجه ایجادي  
این صورت انسانی بود از جهت آنکه مقصد و مقصود او بود پس  
مدد و بقاء اجزاء عالم بیش از تعین این صورت بان کینونت او معنی  
و حکما ران توجه ایجادي مضاف بود و چون رحمت متعین شد  
مرحفظ و مدد قیام و بقاء عالم را باین صورت مقصدی کشت و در مقام  
قطبیت و مرکزیت واقع آمد و لهذا ای لكون العالم بمنزلة الجسد و کون  
الانسان الكامل بمثابة روح يقال في حق العالم انه الانسان الكبير  
فانه لما ان الانسان عبارة عن جسد و روح يدبره كذلك العالم عبارة عنها

منقول  
از نفوس یک اختر و نشود  
سوی اختیار کردن ای را  
ظاهر آن اختیار قوام  
باطن مکتبته قوام  
سبب بصورت عالم اصغر و بزرگ  
بین یعنی عالم اکبر و بزرگ  
منه

این صورت  
بسیار است  
و اینها  
در این عالم  
موجود است

عورت الشی عورتا اذا لم يوجد

مع انه اكبر منه صورة ولكن هذا القول انما يصح ويصدق بوجود الانسا  
ن الكامل فيه اى في العالم فانه لو لم يكن موجودا فيه كان كجسد ملقى لا روح  
فيه ولا شئ ان المطلق الانسان على الجسد الذي لا روح فيه لا يصح الا  
مجازا و لما يقال للعالم الانسان الكبير كذلك يقال للانسان العالم الصغير  
و كل من هذين القولين انما يصح بحسب الصورة و اما بحسب المرتبة  
فالعالم هو الانسان الصغير و الانسان هو العالم الكبير و جميع آخه  
در عالم است مفصلا من درج است و نشأت انسان مجلا بس انسان  
عالم صغير مجمل است از روی صورت و عالم انسان کبیر مفصل اما از روی  
مرتبه انسان عالم کبیر است و عالم انسان صغیر زیرا که خلیفه را  
بر مستخلف علیه

ای آنک تراست مگر اسکندر و جم از حرص مباش و زنی نیم درم  
عالم همه در دست و لیکن این جهل پنداشته تو خویش را در عالم  
قال امیر المومنین کرم الله تعالی وجهه  
دوارک فیک و ما تشعر و دارک منک و ما تبصر  
و ترزع آنک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر  
وانت الکتاب المبین الذی باحرفه یتظهر المضمّر  
کر تو آدم زاد، چون او نشین جمله زایت را در خود ببین



حيث لا يشد عنه شئ منها سوى الوجوب الذاتي فانه لا قدم فيه للمكان  
والالزم قلب الحقائق ولذلك اي لكون الانسان مختصرا من الحضرة  
الالهية مشتملا على ما فيها من حقائق الصنات والاسماء اشتمالا احديا  
جميعا خصه اي الله سبحانه الانسان بالصورة الالهية اي جعل  
الصورة مختصة به بحسب الذكر وان كان العالم ايضا على الصورة  
لان كل ما الى الوحدة اقرب فاضافة الى الحق اولي وصورة الانسان  
صورة الاحدية للجمعية وصورة العالم صورة التفصيلية فقال  
على لسان نبيه صلى الله عليه وسلم ان الله خلق آدم اي قدره أولا  
في العالم واوجده ثانيا في العين على صورة اللوئية الطاملة وصفته  
الربوبية الشاملة وحيث احتمل ان يعود الضمير في صورة الى آدم  
كما ذهب اليه بعض اردفه بقوله وفي رواية اخرى على صورة الرحمن  
نفيا لذلك الاحتمال ليكون نصا في مقصود وفي رواية معاني الاخبار  
للشيخ اي بكر بن اسحق رحمه الله لا تقيح الوجوه فان ابن ادم  
على صورة الرحمن وفي الصحيح انه صلى الله عليه وسلم قال في وصية  
بعض اصحابه في الغزو اذا ذهبت فاحسن الذبحة واذا قتلت  
فاحسن القتل واجتنب الوجه فان الله خلق آدم على صورة  
قيل الصورة هي الهيئة وذلك لا يصح الا على الاجسام فبقي الصورة

منه من انما هو في صورة الانسان  
منه من انما هو في صورة الانسان  
منه من انما هو في صورة الانسان

منه من انما هو في صورة الانسان  
منه من انما هو في صورة الانسان  
منه من انما هو في صورة الانسان

وايضاً اعتبار مرتبة روحانية محال  
وباعتبار مرتبة قلبية مفطر

تحيته

حيث لا يشد عنه شئ منها سوى الوجوب الذاتي فانه لا قدم فيه للمكان  
والالزم قلب الحقائق ولذلك اي لكون الانسان مختصرا من الحضرة  
الالهية مشتملا على ما فيها من حقائق الصنات والاسماء اشتمالا احديا  
جميعا خصه اي الله سبحانه الانسان بالصورة الالهية اي جعل  
الصورة مختصة به بحسب الذكر وان كان العالم ايضا على الصورة  
لان كل ما الى الوحدة اقرب فاضافة الى الحق اولي وصورة الانسان  
صورة الاحدية للجمعية وصورة العالم صورة التفصيلية فقال  
على لسان نبيه صلى الله عليه وسلم ان الله خلق آدم اي قدره أولا  
في العالم واوجده ثانيا في العين على صورة اللوئية الطاملة وصفته  
الربوبية الشاملة وحيث احتمل ان يعود الضمير في صورة الى آدم  
كما ذهب اليه بعض اردفه بقوله وفي رواية اخرى على صورة الرحمن  
نفيا لذلك الاحتمال ليكون نصا في مقصود وفي رواية معاني الاخبار  
للشيخ اي بكر بن اسحق رحمه الله لا تقيح الوجوه فان ابن ادم  
على صورة الرحمن وفي الصحيح انه صلى الله عليه وسلم قال في وصية  
بعض اصحابه في الغزو اذا ذهبت فاحسن الذبحة واذا قتلت  
فاحسن القتل واجتنب الوجه فان الله خلق آدم على صورة  
قيل الصورة هي الهيئة وذلك لا يصح الا على الاجسام فبقي الصورة

فكر سن  
الرواية التي هي

فقد سجد في تفسير الفاتحة وانشار  
لا انها رافعة للاختلال الذي كان  
اليه ارباب العقول الممخنة  
والحقيقة وكما قدس سره  
اراد بذلك الاختلال يعود  
الضمير في صورة الى آدم

افراد النجاس  
ومسلم والتزني رحمهم الله  
وقيل الضمير في صورة  
رجوع الى آدم عليه السلام  
لان اقرب والمعنى ان ذرية  
آدم خلقوا الهوار وفتاوان  
صغار وخلق آدم في  
اول الامر على ما عرفت  
من صورة المحنة  
وشكله ومبنيته من  
المجال والكمال وطول  
القائه ثم ان اولاده  
لم يزالوا يفتخرون في  
المجال والطول حتى  
الآن فاذا دخلوا الجنة  
عادوا الى مكان عليه ابوسهم  
من الحسن والمجال  
وطول القائه كما نطق  
به الحديث الصحيح سكذا  
في بعض الرسائل التي  
جمعها العارف المحقق  
فواجه محمد باقر النجاس  
قدس سره منه

بسم الله







بحسب ما فيه من الظل اذ كاتا ما كاملا لا مريد عليه اصلا . جون ادبي را  
 صفات كوني بصفات حقاني مبدل شود وريده بصيرتش بزور وحد  
 مكمل كردد بجمع قوي ومشاعر جميع مجالي ومظاهر مشاهدي جمال حق  
 واراك وجود مطلق او كند وثره شجره افريش او جرين دانش وبيش  
 آدمي ديدست وباتي پوستست ديد آن باشد كه ديدست  
 چونكه ديد دوست نبود كور به كور سليمانست ازوي موره  
 ولهذا اي لان المقصود من ايجاد العالم وابقائه الانسان الكامل  
 كما ان المطلوب من تسوية الجسد النفس الناطقة تخرّب الدار  
 الدنيا بزواله اي بزوال الانسان الكامل وانتقاله عنها كما ان الجسد  
 يبلى ويفنى بفارقة النفس الناطقة عنه فانه تعالى لا يتجلى على العالم  
 الديني الابواسطة فعند انقطاعه ينقطع عنه الامداد الموجب  
 لبقائه وجوده والحالة فينتقل الدنيا عند انتقاله ويخرج ما كان فيها  
 من المعاني والحالات الى الآخرة قال رضي الله عنه في كتابه المسمى  
 بالقسم الالهي بالاسم الرباني الاثري ان الدنيا باقية مادام هذا الانسان  
 فيها والكاينات تتكون والسخرات تتسخر فاذا انتقل الى الدار  
 الآخرة مارت منه السماء مورا وسارت الجبال سيرا ودكت  
 الارض دكا وانتشرت الكواكب وكورت الشمس الى غير ذلك

وكان في هذا الكتاب  
 من كلامه عليه السلام  
 في بيان حقيقة الدنيا  
 وبيان ما فيها من  
 المعاني والحالات  
 التي هي باقية مادام  
 هذا الانسان فيها

وفي كتاب الفلك الانسان الكامل الحقيقي هو البرزخ بين الوجود والامكان  
 والمرآة الجامعة بين صفات القدم واحكامه وبين صفات الحداث  
 وهو الواسطة بين الحق والخلق وبه ومن مرتبة يصل فيض الحق  
 والمدد الذي هو سبب بقاء ما سوي الحق الى العالم كله علوا وسفلا ولولا  
 من حيث برزخيته التي لا تغاير الطرفين لم تقبل شئ من العالم  
 المدد الالهي الواحداني لعدم المناسبة والارتباط ولم يصل اليه فكان يقني  
 وانه عند السموات والارض ولهذا السر رحلته من مركز الارض  
 التي هي صورة حضرة الجمع واحديته ومنزل خلافة الالهية الى الكرسي الكريم  
 والعرش المجيد المحيطين بالسموات والارض بنحرم نظامها فيدل  
 الارض غير الارض والسموات ولهذا نبه ايضا عليه السلام على ما ذكرنا  
 بقوله لا تقوم الساعة وفي الارض من يقول الله الله وآله بالتكثير  
 يريد وفي الارض من يقول الله قولاً حقيقياً اذ لو اراد من يقول كلمة  
 الله لم يؤكد بالتكرار ولا شك انه لا يذكر الله ذكراً حقيقياً وخصوصاً  
 لهذا الاسم الجامع الاعظم المنعوت بجميع الاسماء الا الذي يعرف  
 الحق المعرفة التامة واتم الخلق معرفة بالله في كل عصر خليفة الله وهو  
 كامل ذلك العصر فكانه يقول صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة  
 وفي الارض انسان كامل وهو المشار اليه بانه العهد المعنوي الماسك

وفي حقيقته الانسان  
 كما قال الامام في حقيقته  
 الا فلك قال الشيخ  
 ابو طالب المكي قدس  
 الله سره في باب  
 قوت القلوب ان  
 الا فلك تدور بانفس  
 بني آدم وقال الشيخ  
 محيي الدين قدس  
 الله تعالى سره  
 في مفتاح بعض كتبه  
 الحمد الذي جعل  
 الانسان الكامل  
 معلم الملك وادار  
 سبحانه وتعالى ثريا  
 كل ذلك اشار  
 اليه ذكره



وان شئت فعل المسوك لاجله فاذا انتقل انشقت السماء وكورت  
وانكدرت النجوم وانتثرت وسيرت الجبال وزلزلت الارض وجارت  
اليقمة ولولا ثبوتها من حيث مظهرية في الجنة التي محلها الكرسي والعرش  
المجيد لكان الحال فيها كالحال في الارض والسموات وانما قيدت ثبوتها  
بقولي من حيث مظهرية من اجل ما اطلعني الله عليه من ان الجنة  
لا تسع انسانا كاملا وانما يكون منه في الجنة ما يناسب الجنة وفي كل  
عالم ما يناسب ذلك العالم وما يستدعيه ذلك العالم من الحق من حيث  
ما في ذلك العالم من الانسان بل اقول ولو خلت جهنم منه لم يبق وبه  
امثلة واليه الاشارة بقدم الجبار المذكور في الحديث عند قوله عليه  
ان جهنم لا يزال يقول هل من مزيد حتى يضع الجبار فيها قدمه فاذا  
وضع الجبار فيها قدمه ينزوي بعضها الي بعض ويقول قط قط اي  
حسبي حسبي واخبرت من جانب الحق ان القدم الموضوع في جهنم  
هو الباقي في هذا العالم من صور الكل مما لا يصحبه في النشأة الجنائية  
وكني عن ذلك الباقي بالقدم لمناسبة شريفة لطيفة فان القدم من  
الانسان آخر اعضاء صورته فكذلك نفس صورته العنصرية آخر  
اعضاء مطلق الصورة الانسانية لان صور العالم باجمعها كالاعضاء  
لمطلق صورة الحقيقة الانسانية وهذه النشأة آخر صورة ظهرت

٢٩  
بها الحقيقة الانسانية وبها قامت الصور كلها التي قلت انها كالاعضاء  
وننتقل العمارة منها الي الدار الآخرة من اجله اي من اجل الانسان  
او بسبب انتقاله لما سبق مادام ان الانسان كامل في دنيا بود عالم  
محموظ وخزائن الهي مضبوط باشد وجون ازين عالم منتقل شود  
بان عالم واردينيا مفارقت كند ومقيم دار آخرت كردد ودر افراد انساني  
كسي نمائند كه متصف بكمالات الهيته شود تا قايم مقام او كردد وحق  
تعالی او را خزينه دار خزائن خود سازد مرجه در خزائن دنيا باشد  
از كمالات ومعاني با آن كامل از خزينه بيرون برند واين بعض  
دينوي لاحق كردد بآنچه در خزائن اخروي است وكار خزانه داري  
وخلافت با آخرت افتد . التعليلات الالهية لاهل الآخرة  
انما هي بواسطة الكامل كما في الدنيا والمعاني المفصلة لاهلها متفرقة  
من مرتبته ومقام جمعه ابد كما تفرع منه ازلا ومال الكامل من الكمالات  
في الآخرة لا يقاس على ماله من الكمالات في الدنيا اذ لا يقاس لنعم الآخرة  
على نعم الدنيا وقد جاز في الخبر الصحيح ان الرحمة مائة جزء جز منها  
لاهل الدنيا وتسعة وتسعون لاهل الآخرة . واعلم ان دار الوجود  
واحدة وانقسمها الى الدنيا والاخرى بالنسبة اليك لانها صفتان  
للمنشأة الانسانية فادنى نشأتها الوجودية العينية المنشأة العنصرية





ففي الدنيا الدنيا بها بالنسبة الى نشأتها النورية الالهية اولادها عن  
الانسان الحيوان ولما كانت النشأة الانسانية الكلية في الدنيا  
نشأتين نشأة تفصيلية فرقائية ونشأة احادية جمعية قرآنية و  
هذه النشأة الدنيوية كثيفة وصورتها مقيدة بخيفة من مادة  
جامعة بين النور والظلمة والنفس الناطقة المتعلقة بها من بعض  
قواها القوة العملية وهي ذاتية لها وبها يعمل الله سبحانه لاجلها في كل  
نشأة وموطن صورة هيكلية تنزل معانيها فيها وتظهر قواها و  
خصايصها وحقايقها وكانت هذه النشأة الجامعة بين النور  
والظلمة لا تستضيء الا بلب لها من الانوار والانعصام لكونها  
حاصلة من عناصر مختلفة متباينة متضادة تقتضي احتياجها  
الانفكاك وكون قواها مزاجية العنصري غير وافية بجميع ما في النفس من  
الحقايق والدقايق فان في النفس ما لا يظهر بهذه النشأة العنصرية مثل  
ما يظهر بنشأتها الروحية النورانية وقد حصل لها الحمد لله سبحانه في  
مدة عمرها التي كانت تعمر ارض جسدها من الاخلاق الفاضلة والملكات  
الكاملة والعلوم والاعمال الصالحة الحاصلة كالفعلي لما صار بها جميع  
ما كان بالقوة بالفعل فينشئ الله سبحانه للنفس بالقوة العملية اذا  
خرجت عن الدنيا صورة اخروية روحانية ملائكية لها في جميع افعالها

این پنج اصل از اسرار کتاب بخط مؤلف این روح الطاهر العارف  
مولانا عبد الرحمن الجانی قدس سره و با ۱۲۰۰۰ کلمات تألیف  
محلای عظامه از کتابها فی علم الوجود

وخصایصها من باده روحانية حاصلة لها من تلك المخلوقات و  
الملكات والعلوم وسماعها لفظها كحقايقها وخصايصها واثارها  
في تلك الصورة ظهورا بقضي الدوام الى ما بعد لان مادتها روحانية  
وجدانية نورية ما قصت تلك النشأة الروحانية الدوام  
والبقاء لرسوخ حقايقها واصولها الروحانية في جوهر الروح ودوام  
التجلى النفساني الالهي فيها فاذا انقضى الامر الى كماله وطهرت النفس  
وسار راح كائناتية في صورها الروحانية البرخية والمالية او  
الخشية وغلبت الروحانية على الصور والنورية على الطولية واخر  
الحق كاسرار وكنوزها واكتافها في تلك الصور كاخروية كان كائنات  
طدية جمعة ختمها على تلك النشأة كاخروية حافظا لها الى الابد فهم  
فيض و قبول فيض دايمي استمر قابلي بصفته وجود متصف  
شد واجب الوجود كشت بوجود حق دايم پس عدم بروبي  
طاري نشود اما تعينات و ظهورات ونشأت برو طاري  
وايس مخالف آية كريمه كل من عليها فان ليست زيرا كه متعلق فنا  
تعيين شخصي است نه متعين پس وجود متعين بعد از زوال  
تعيين ظهوري ميكنند در تعيين ديكر اعم از انك برزخي بود يا حشری  
يا جناني يا جهنمي و ايس تجليات و ظهورات باقيست ابد لا بدین

وخصایصها







Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, starting with "وَالْحَمْدُ لِلَّهِ" (And praise be to God).

قد علمها وحدثها و  
ما سواه من المرحوم  
ص

العام

مكلف و لم يكن ثم كان كالعالم ويقال فيه رب من حيث انه  
خليفه ومن حيث الصورة ومن حيث احسن تقويم آدم  
باعتبار انك تربت عالم ميكند از مرتبه خلافت مظهرست  
جامع مراما وصفات الهية را و مرآت مويه است پس باین  
اعتبار رب باشد و باعتبار انك اونیة مریوب ذاتست  
و بصفت عبودیت موصوف عبد باشد یا خود چنین گوئیم که  
آدم را صورتیست جسمانی و معنی و جانی جسم از عالم خلق است  
و بروح از عالم امر پس اگر گویند باعتبار قل الروح من امر  
ربی یا حکم نفخت فيه من روحی حق است شاید و اگر گویند  
که مقتضای خمر طینه آدم بیده اربعین صباحا خلق است  
شاید شیخ رضى الله عنه در عنقای مغرب می فرماید **4**  
حقیقه الحق لا یجد . و باطن الرب لا یعد  
فباطن لا یکاد یكف . و طامه لا یکاد یدو  
فان یکن باطنا فرب . و ان یکن طامه فعبد  
**و لذلک** ای اکنون آدم له حمة ربوبیة بهاینا سب اکفی سبحانه  
و حمة عبودیة بهاینا سب اخلق **جعل** الله سبحانه **خليفة**  
فی خلقته لیاخذ بحمة الربوبیة و نشأته الروحانیة عن الله سبحانه

ملک



ما يطلبه الرعايا و يبلغه جهة العبودية و نشأته الجسائية اليهم فيها  
اكتسبتين يتم امر خلافة كما قال سبحانه و لو جعلناه ملكا لجعلنا  
رجلا و لبسنا عليهم ما يلبسون لئلا نسلم فيبلغكم احرى و كذلك  
جعل سبحانه **انباؤه** الكاملين **خلفاء** في العالم كله و الغرة الكاملين  
فيما يتعلق بهم فان لكل فرد من الافراد الانسانية نصيبا من هذه  
اخلافة بدت برب كند بر السلطان الملك و صاحب المنزل  
لمنله و ادناه تدبير الشخص لبدنه و اخلافة العظمى انما هي للانسان  
الكامل **م** فردى از افراد انسانرا نصيبى از خلافت  
مست که بدن نصيب بتدبير آنچه بد و متعلق است قيام  
می نماید چون تدبير سلطان در مملکتش و تدبير صاحب منزل  
در منزلش و ادنای آن تدبير شخص است در بدن خویش  
و این نصيبها اولاد را بطریق وراثت از والد اكبر حاصل است  
و خلافت عظمى انسان كامل راست **هـ**

از پشت باد شامى مسجود جبر **هـ** ملك بدر بخوي اى نوا جده شد  
تو كوى نهفته در گاه كل گرفته **هـ** كرخ ز كل بشوى اى خوش لقاجه  
نه سر شوى سامان از كبر حرص خالى **هـ** و انكه سري برارى از كرمه باشد  
**ولهذا** اى لعنى اشكال آدم على حتمى الربوبية و العبودية

ما يتعلق  
هـ

**ما ادعى احد من افراد العالم الربوبية** و الاتصاف  
بصفات ما فى اعلى درجاتها **الا الانسان لما فيه** اى فى الانسان  
**من القوة** و التمكن من الاتصاف بالاوصاف الربوبية  
و النسب الفعلية الوحدانية فتمت شأنا ما فى نفسه و لم يفتح الله  
عين بصيرته لم يهد الى انها صفات الحق انعكست فى مرآة  
استعداده فتوهم انها على سبيل الاتصال فظهر بدعوى  
الربوبية و الالوهية كالفراعة و كذلك **ما احكم احد من**  
**اراد العالم مقام العبودية فى نفسها** اى ما جعله محكما راسخا بالهبوط  
فى اقصى درجاته **الا الانسان** فانه متى شاهد تلك الاوصاف  
و النسب فى غيره و توهم انها بالاصالة اقره بالعبودية  
كعبدة لساو ثمان **فبعد المجازة** و غير ثمان **المجادات التى**  
**من انزل الموجودات و اسفلها** لعدم خروج ما فى قوة القابلية  
فيها من الصفات الوحدانية كالكيفية و العلم و ما يتبعها الى الفعل  
محبوب را که دیده حق بین و دل حقیقت دان ندارد چون  
وجه حق و جمال مطلق متلبس بحجب تعینات و محجب بصور  
تورات در محالى الكوان و مطامير اشكال و الوان مشاهده شد  
صفات حق طامرا در مظهر اربعین همان مظهر داند و در نمود



مطامیر از شهود طامیر محروم ماند اگر نظر بر صفات کمال خود اندازد  
نوعه انار یکم بالا علی رند و اگر بتماشای غیر پردازد خود را بر خاک  
مذلت و زمین عبودیت افکند

جوره بند و قضا بر آدمی زاد. نکرد در حجاب صورت آزاد  
کسی از سر کشی خود پستیابی. زند با همسران لاف خدا  
که از سنگی ست سازد جواری. برسم بندگی پیشش نه دسر  
خوش آن روشن گشت جسم ادراک. ز جو نور ازل دیدن بود پاک  
ز لوج دل تراشد حرف اغیار. نه بیند درد یار غیر دیار  
بمه کون مکان یک نور بند. ولی از دیگران مستور بیند  
بود در دید وحدت فتح باب. نکرد در کثرت صورت حجاب

**فلا شئ اعز و ارفع مرتبه من الانسان بر بوبیت** ای بواسطه  
اتصافه بصفات الربوبیه و ظهور مابه فانه لا مرتبه ارفع منها  
**و کذلک لا شئ اذل و ازل مرتبه منه** ای من الانسان  
**عبودیت** ای بسبب اتصافه بصفات العبودیه فانه کمال  
الربوبیه ارفع المراتب کذلک ما یقابلها اعنی العبودیه  
انزلها. انسان مرآتیت ذات و همین در یک رویش  
خصایص ربوبیت پیدا و در دیگر رویش نقایص عبودیت

جلد

میویدا چون بخصایص ربوبیت نگری از همه موجودات بزرگوار  
تراست و چون بنقایص عبودیت شماری از همه کائنات خوارتر  
و بی مقدار تر **ربا عیب** چون در خود از اوصاف تو بایم  
حاشا که بود نکوتر از من و گری. و آن دم که نقد کمال خویشم نظری  
در مر دو جهان باشد از من بتری. و فی انشاء الله و ارکان انسان  
برزخ بین العالم و اکفی تعالی و جامع لخلق و حق و هو الخلق  
الفاصل بین الطل و الشمس و هذه حقیقه فله کمال المطلق  
القدم و لیس فی الحدوث مدخل تعالی عن ذلك و العالم له  
و العالم له کمال المطلق فی الحدوث لیس له فی القدم مدخل  
فصار لسان جامعاً لما اشرفها من حقیقه و ما اظفره موجود  
و ما اخسها و ما ادنسها ایضاً فی الوجود اذ کان منها محمد صلی الله  
علیه وسلم و ابو جهل و موسی علیه السلام و فرعون فتمحقق حین  
بقوم و اجعله مرکز الطابعین المقربین و کفوف اسفل سافلین و احله  
مرکز الکافرین الجاحدین فبحان من لیس کینه شئ و هو السميع البصیر  
**فان فهمت** ما سبق من البیان فقد **ابنت** و کشف  
**لک** محاب الابهام **عن** وجه المقصود **بالانسان**  
ای الحقیقه التي تقصد بلفظ الانسان و عبره عنها و حاصل ما ابانه

در این عالم و آن عالم  
در این عالم و آن عالم



رضي الله عنه انه اى الانسان حقيقة مطلوبة لاسماء الحسنى  
لكونه احديّة جمع جميع حقايق مظهراتها مقصودة من ايجاد العالم  
نسبتها اليه نسبة الروح الى البدن مدبرة له بما سولها من له  
القوى مما اودع الله سبحانه فيها من اسمائه مختصرة من الخفة اللاتية  
محمولة على صورتها متوسطة بينه وبين خلقه في ايجاد فيضه اليه  
جامعه بين الربوبية وذل للربوبية سبحانه الله ما اشرف  
حال الانسان وما اعلى امره اذا عرف قدره ولم يتعد طوره  
بكسل زبى اصولان مشنوفر غولان . که تو از سرف اصلی که تو از بلند جای  
تو روح بی زوالی ز درون با جمالی . تو از ان ذوالجلالی تو زیر تو خداست  
تو سنور نا پیدی بر حال خود چه دیدی . سحری خوانی ز درون خود بر آید  
تو چنین نهان در غی که می زیر میغی . بدران تو میغ تن که می خوش لقا  
تو جو بار می بسته تن تو گویند ترا . تو بخت خویش باید که کوه زیا کسا  
و اذ فهمت ما انت لك **فا نظر** بعين بصيرتك **الى عزته**  
اى عزة الانسان وشرفه الحاصل له **بالاسماء الحسنی** اى سبب  
اتصافه بها **وسبب طلبها** اى طلب تلك الاسماء **اياه** اى  
الانسان ليكون لها مظهر اكمل ومجلى شاملا **فمن اجل طلبها**  
اى طلب تلك الاسماء **اياه** اى الانسان واتصافها وجوده

لامر **تعرف عزة** اى عزة الانسان وشرفه لان عزة الط  
وشرفه انما هي بقدر عزة الطالب وشرفه **وكذلك من**  
**اجل ظهوره** اى الانسان **بها** اى بتلك الاسماء ووجوده  
بها مع عدمه في ذاته وخفائه في نفسه **تعرف ذاته** اذ لا  
اعلى من كمالها رحت حكم العدم والاحتياج في الوجود الى الغير  
ولشدة عوض هذا المقام وصعوبة فهم المرام تردد الشرح رضى  
عنه في فهم كمالها طب اولاً واخره به ثانياً بقوله **فافهم ومن**  
**سها** اى من هذا المقام حيث يفهم منه كون الانسان  
رباً من حيث باطنه عبداً من حيث ظاهره **يعلم انه** اى كماله  
**نسبة منسجة من الصورتين** مطابقاً لهما صورة **الحق** المشتمل  
عليها نشاء جمعية الباطنة **وصورة العالم** المشتمل عليها  
نشاء معرفة الظاهرة واما ان الصورتان هما **الحق** اللتان  
خلق بها ادم قال سبحانه لا بليس مانعك ان تسجد لما خلقت  
بيدي ولما كان الفاعل والقابل شيئاً واحداً في حقيقة طاهر  
في صورة الفاعلية مارة والقابلية اخرى عبر عنها باليد  
فبينما هما الصور الفاعلة المتعلقة كخبرة الربوبية وهي اليد المعطية  
وبينما هما الصور القابلية المتعلقة كخبرة العبودية وهي اليد

حيث قال فان فهمت انت ك



الآخذة بل كذا يد الرحمن عمن لان القابلة في قوة القبول  
 تساوي الفاعلة في قوة الفعل لا ينقص منها والاكثر انهم يفسرون  
 اليد من الصفات اجمالية واجلالية وجميع المعنيين بغيرها بالصفات  
 المتقابلة والصفان المتقابلتان ما يدان الحق اللتان توحيهما  
 منه سبحانه على خلق الانسان وخلق سبحانه الانسان الكامل  
 بديه عبارة عن استناره بالصورة الانسانية وجعل لان  
 الكامل متصفا بالصفات اجمالية واجلالية والانس اي من آدم  
 صفات العالم من كمالها في القابلة كالكوف والرجاء  
 ولم ير الصفات الفعلية ولم يعرف ان القابلة ايضا صفات  
 سبحانه فانها من استعداد الفايض عن الفيض كادس فلولم  
 لكن لا آدم تلك القوابل لم يعرف الحق سبحانه بجميع الاسماء ولم  
 يعبد بها وابليس لم يعرف ذلك لانه من العالم لم يحصل له هذه  
 الجمعية فاعرف الامام من العالم فاسكر وتعرض لا حجاب عن معرفته  
 آدم وما عرف ان الذي حبه نقصا كان عين كماله ولم يحصل  
 لابليس هذه الجمعية التي لا آدم لان ابيس مظهر الاسم المضل وهو من  
 الاسماء الداخلة في الاسم الذي مظهره آدم عليه السلام فلا يملك  
 لابليس استعداد القبول لجمعية الاسماء واكتفا بقوله شطن

اليدان هما اسماء الله تعالى المتقابلة كالقابلة والفاعل  
 من صفات العالم من كمالها في القابلة كالكوف والرجاء

اليدان هما اسماء الله تعالى المتقابلة كالقابلة والفاعل  
 من صفات العالم من كمالها في القابلة كالكوف والرجاء

اليدان هما اسماء الله تعالى المتقابلة كالقابلة والفاعل  
 من صفات العالم من كمالها في القابلة كالكوف والرجاء

كذا يد الرحمن عمن لان القابلة في قوة القبول  
 تساوي الفاعلة في قوة الفعل لا ينقص منها والاكثر انهم يفسرون

قال بعض العارفين العقل الاول ملك مغرب وكلمة الله بالعبادة الحسية

اليدان هما اسماء الله تعالى المتقابلة كالقابلة والفاعل  
 من صفات العالم من كمالها في القابلة كالكوف والرجاء

اي بعد حقيقت آدم حسب مرتبة خلافت تربت میکند  
 به عالم را و مدد میدهد مطامع جميع اسماء وصفات را و شيطان  
 مظهر اسم مضل است هم تربت از حقيقت آدم می باید پس  
 حقيقت آدم خود مضل نفس خود بوده باشد در حقيقت مظهر  
 اسم المضل و خود را بهشت بر زمین آورده باشد تا کس را  
 از افراد خود بکمالی که لایق او باشد برساند و یکی از آن دو خاصه  
 که بهشت و دوزخ نام وی است برسد جناحه مقتضای استعداد  
 او است و اگر نه ان بودی که شیطان مدد از آدم یافت  
 بودی بر آدم تسلطش میسر شدی و از نجات طاهر میشود سر قول  
 حق سبحانه و تعالی فلا تلمونني ولوموا انفسكم شیطان گوید  
 در قیامت کبری مرا ملامت مکنید بسبب وسوسه واعوا  
 نفس خود را ملامت کنید زیرا که اعیان انسان تقاضای کبر کرده  
 و استعداد او را بجه داشت بدان رسید پس اضلال شیطان آدم  
 را و اخراج او از بهشت منافی خلاف و ربوبیت آدم است  
 آدمی هست بر رخی جامع صورت خلق و حق در و واقع  
 نسخ مجمل و مضمونش داب من وصفات بخونش  
 متصل با دقایق جبروت مستمل بر حقایق ملکوت

كذا يد الرحمن عمن لان القابلة في قوة القبول  
 تساوي الفاعلة في قوة الفعل لا ينقص منها والاكثر انهم يفسرون

كذا يد الرحمن عمن لان القابلة في قوة القبول  
 تساوي الفاعلة في قوة الفعل لا ينقص منها والاكثر انهم يفسرون



باطلش در محط وحدت غرق . ظامرس مشک لب با حلزون  
 یک صفت است از صفات جدا . که نه در دات او بود پیدا  
 هم علمش هم سمع و بصر . محکم مرد و وحی و قدر  
 محسن از صفات حق عالم . همه مری بود در دود غم  
 در اسی اطلاق جوابی در کمال . خواه کان یا نبات و حیوان که  
 صورت یک مد نوشته درو . سرت دو و در شش درو  
 که نه عرافه وجه بانی بود . از ده روشد و شش را مجود  
 بود عکس حال حضرت باکل . اگر اطمینان بی نزد جباک  
**فصل حکمة نصیحة فی کلمة شیشیه**  
 لما سبق در معنی النص والحکمة والکلمة لم یس ما یجب النیة علیه  
 بر وجه کل نص الا معنی الصاف کل حکمة بصفتها و سب احصا من تلک  
 الحکمة بالنسبة الذی نسبت الیه الحکمة فاقول الفتحة لفظ ارسال  
 النفس فخرها و منها عماره عن ارسال النفس الروحانی اعنی افاضة الروح  
 علی الماسیاء القابلة له والظاهرة به او عن التنا العلوم الربوبية والعطاء  
 الالهیه فی روع من اسعد لها و علیه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 ان روح القدس نفث فی روعي ان تغسلن موتی و تکملن رزقها  
 ألا فاجلوا فی الطلب او عن الفتحة المخصوص باسل علم الروحانية والیزن

و هو کیفه ان یوسل النفس  
 من روع و ففتحة النفس  
 و هو کلامه ان یوسل النفس

و العوام و اترقی شرعیها و حکمیتها و موبت الروحانية و سطها  
 فی النفس و ارسالها صورة الی الامر المتوجه الیه . ارباب  
 علوم روحانية و اصحاب عرایم و فسون و نیرکات حکمیه  
 و اهل معارف اسما و حروف و دعوات شرعیة بعد از  
 قرائت و تلفظ و اعمال مخصوصه نفس بدان امر متوجه الیه  
 در می مند چنانک مشهور است که رسول صلی الله علیه وسلم  
 دعوات خواندی و در مییدی و همچنین اربکبار امت تا نور  
 است و حکمت دران آنست که باطن منظومیت بر معانی  
 الفاظ جاریه بر لسان و سر معنی از معانی منظوم بر سر است  
 از اسرار الهی که معبر میشود بروحانیت آن و خواننده  
 آن روحانیت میکند به بسط کردن آن در نفس و ارسال  
 آن کسب صورت دران چیز که متوجه آنست پس  
 حاصل معنی این کلام آن باشد که خلاصه علوم که متعلق است  
 بعباد حاصل آمده از مرتبه فیاضیت و مبدایت حق  
 سحانه خلاصه علوم حاصل آمده بر سبیل و ثب و تفضل  
 لا علی سبیل الکسب و التعلیل باخلاصه علوم روحانیات متحقق  
 و ثابت است در حقیقت روحانیت شیشیه علی بنیت

انما انصر منها علی بعض المعانی المذكورة  
 لنقص الکفا و بایست می باشد



وعليه الصلوة والسلام وانما خصت الحكمة النفسية بالكلمة  
الشيئية لانه اول ان حصل له العلم بالا عطيات الحاصل  
من مرتبه المصدريه والمفيضيه ونزلت عليه العلوم الوهبية  
اللدنية ونزلت عليه علوم الروحانيات والملايكة المخصصة  
بالسجود والتصرف والتصرف في الاكوان بالاسماء والحروف  
والكلمات والايات وما شاكل ذلك ولما كان اول  
المراتب المتعلقة بالتعيين الجامع للتعيينات كلها وله احدى  
الجمع وكان المرتبة التي تليه مرتبه المصدريه والفياضيه وكان  
آدم عليه السلام صورة المرتبة الاولى كما كان سيث عليه السلام  
مظهر الثانية قدم الفصل الا دمي في الذكر وجعله الشئ  
بنوه موافقا للوجود الخارجي وكون آدم عليه السلام بعد  
مفارقة بابل از حضرت وتابى حتى موته طلبيد  
كه تكين توجع فقدان بابل بان حاصل ايدى سبحانه  
شئت را عليه السلام ار محض مسبب بدو عطا فرمود  
وتمنن مرمه حاصل شد او را ار محض عطا بود لاجرم شرح  
رضي الله عنه درس فصحت عطا وكفى اقسامش ميكند  
ومى كويد اعلم ان اعطيات الحق سبحانه الاعطيات

مظهر الثانية قدم الفصل الا دمي في الذكر وجعله الشئ بنوه موافقا للوجود الخارجي وكون آدم عليه السلام بعد مفارقة بابل از حضرت وتابى حتى موته طلبيد

كه تكين توجع فقدان بابل بان حاصل ايدى سبحانه شئت را عليه السلام ار محض مسبب بدو عطا فرمود وتمنن مرمه حاصل شد او را ار محض عطا بود لاجرم شرح رضي الله عنه درس فصحت عطا وكفى اقسامش ميكند ومى كويد اعلم ان اعطيات الحق سبحانه الاعطيات

اما بفتح الهرة وتحفيف الياء جمع اعطيه ومضى عطا  
فهي جمع الجمع واما بضم الهرة وتشديد الياء جمع اعطيه على  
وزن امينية وبالجملة ما عطيات الحق سبحانه وتعالى مشتملة  
على اقسام جمه والنوع كثيره **منها** اى من تلك  
الاقسام **انه** اى الحق سبحانه وتعالى **يعطى** عطا **لينعم**  
اى يظهر انعامه وجوده بان يكون مقصوده تعالى اظهار  
الانعام **خاصة** بلا طلب عوض من المعطى من حمد او شكر او غير  
ذلك **آخه** از يد الواسع ميرسد از عطاياء جزهر اظهار  
جود نيست ودر مقابل ان از مودوب له نه عمل طلبد و نه حمد  
و نه شكر منعم و نه ثنا  
زمى فيض فضل تو از حد فرو **نكند** در افضال تو حمد و جون  
منه عطاييت از شوب غرض **مير** انوات زيشل عوض  
اكر كس كويد منعم عليه مطالب است بشكر منعم در شريعت  
حواب كويم كه شكر منعم كه بر منعم عليه واجب است از جهت  
عبوديت است نه از جهت انعام منعم كه سر كس شكر منعم حقيقى  
ارحمت نعمت كند او بعد المنعم باشد نه بعد الله ولا يكون  
هدا العطا **الا من اسم الوهاب** الذى هو المعطى ابتداء



من غير مقابلة وجراء بحيث يتملك الموصوب الشيء الموصوب  
 بعد قبوله اياه ووقوعه عنده باطيب موقع وتام ذلك لا  
 يكون الا في النشارة اجنانية او فيما يدوم اثره كالايان والنفق  
 للاعمال الصالحة فان باعداها مما يتعلق بهذه النشارة الذنوبية  
 كلها امانة وعارية واحب دنا فلا يتملكها الموصوب له حقيقة  
**وت** اي الاعطية الحاصلة الواصلة من اسم الوهاب  
 الى القابلين المستعد من لها منظومة **على قسمين** مندرجين  
 كتهما احدهما **مبته** وعطية **ذاتية** اي مستندة الى  
 ذات الالومية احدية جمع جميع الاسماء والذات من حيث  
 هي لا تعطى عطاء ولا تحلى بجليل **و** ثانيها **مبته** وعطية  
**اسمائية** من حيث حضرة من حضرات الاسماء بحسب  
 قبول المتحلى له وخصوص قابلية ومقامه فان قلت العطايا  
 الحاصلة من الاسم الوهاب اسمائية فكيف ينقسم الى الذاتية  
 والاسمائية قلت المراد بالعطايا الذاتية ما يكون مبداءه  
 الذات من غير اعتبار صفة من الصفات معها وان كان  
 لا يحصل ذلك الا بواسطة الاسماء والصفات اذ لا يحل الحق  
 سبحانه من حيث ذاته للموجودات الا من وراء حجاب

من الحب الاسماوية وبالاسماوية ما يكون مبداءه صفة من  
 الصفات من حيث تعيينها وامتيازها عن الذات فعلى  
 هذا يمكن ان يكون بعض العطايا الحاصلة من كاسم الوهاب  
 ذاتية **فالذاتية** اي بالعطايا الذاتية **لا يكون** ابدا **الا**  
**بجلت** الهي اي بتخلي حضرة هذا الاسم الجامع الذي هو احدية  
 جمع جميع الاسماء لا تحلى الذات اللاحدية لما عرفت بخبر  
 ان لا حكم ولا رسم ولا اسم ولا تحلى ولا غير ذلك في لاحدية  
 الذاتية فكون تعيين التجلي من حضرة الالومية فيضاف  
 المحلى لهذا السر الى ذات الالومية لا الى مطلق الذات  
 والمحلى من الذات لا يكون الا على صورة المتحلى وهو العبد  
 بحسب استعداداتها وقابليتها بظهور احكامها بها غير ذلك  
 لا يكون **عطايا** ذاتية مراتب اول فيض قدس است  
 كه فيض ميشود اذ ذات حق هم برذاتش وحاصل ميكرد  
 ازواعيان واستعداداتش ودوم انك فايض ميشود  
 برطبائع بر اشخاص موجوده بحسب مراتب ايشان واين  
 عطاي ذاتي ميمشه احدى النعت است كقوله تعالى  
 وما امرنا الا واحدة كلح بالبصر وبحسب اسما وصفات

بحسب استعدادها كما ان الحق  
 يحد في راي الاعيان

بحسب استعدادها كما ان الاعيان  
 يحد في راي الاعيان



و مطامه و توایل آن متکثر و متعدد میگردد و عطایا اسمائیه  
 خلاف اینست چه صادر از اسم رحیم را مضاد تست صادر  
 از اسم منعم را برای بقید هر یک بر تبه معینه و مصدر عطای  
 ذاتی از روی اسم الله است و رحمن رب و غیر آن از  
 اسماء ذات **و اما العطایا الاسمائیه فتکون ابداء**  
**مع الحجاب** ای مع حجابیه التعین الاسمی باینه ممتاز احد  
 الاسماء عن کافر و نفا ره لا غیر و اهل الذوق والوجدان عرف  
 بنها ای بن العطایا الدائیه و الاسمائیه عند حصول الفیض  
 و التجلی و تعرف منبع فیضه باینه الخاص له الحاصل من کشفه  
 و المراد باهل الذوق من کون حکم کلیات مازلا من مقام روحه  
 و قلبه الی مقام نفس و قواه کانه کد ذلک حسا و مدرکه ذوقا  
 بل بلوح ذلک من وجودهم قال الله تعالی تعرف فی وجودهم  
 نضرة النعیم و هذا مقام الکمل و الافراد و لا یجلی الحق بالاسماء  
 الدائیه الا لاهم تجلی سه قسم است یکی تجلی ذات و علامتش  
 اکر از بقایا وجود سالک حیر مانده باشد فناء ذات  
 و تلاشی صفات است در سطوات انوار و انرا صعقت  
 خوانند حاکم حال موسی علیه السلام که او را بدین تجلی از خود

و فانی کردند فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا  
 و اکر از بقایا وجود فانی بکلی منحل شده باشد و تحقیقش  
 بعد از فناء وجود بقاء مطلق و اصل کشته بنور ازلی  
 ازلی را مشاهده کند و این خلعتی است که خاص رسول الله  
 علیه و سلم کشیدند و شریعت که خاصه او را احسانیدند  
 و از ضیایات این جام جرعه در کام جان متابعان او حکایت  
 قسم دوم از تجلیات تجلی صفات است و علامت آن  
 اکر ذات قدیم بصفات جلال تجلی کند از عظمت و قدر  
 و کبریا و جبروت خشوع و خضوع بود اذ تجلی الله لشی  
 خضع له و اکر بصفات جمال تجلی کند از رفعت و رحمت  
 و لطف و کرامت سرور و انس و معنی این آنست که  
 ذات ازلی تعالی و تقدس تبدیل و کول موصوف بود  
 تا وقتی بصفه جلال تجلی شود و وقتی بصفه جمال و لکن  
 بر مقتضای مشیت و احلاف استعدادات کامی صفت  
 جلال ظاهر بود و صفت جمال باطن و کامی بر عکس قسم سوم  
 تجلی افعال است و علامت آن قطع نظر از افعال خلق  
 و اسقاط اضافت خیر و شر و نفع و ضرر بدیشان و استواء

این معنی اقصای تفصیل و  
 در این باب  
 رسول صلی الله علیه و سلم



مدح و ذم و قبول و رد خلق بوجه مشابهة مجرد فعل الله  
سالك را اراضاقت افعال كود معرول كود اند و اول تجلي  
بر سالك آيد كلى افعال بود و انكاه تجلي صفات و بعد  
از ان تجلي ذات شهود كلى افعال را محاضره خوانند و شهود  
كلى صفات را مكاشفه و شهود تجلي ذات را مشابهه **ولا**  
**يقبل القابل هذه كاعطية** اى اعطيات الحق سبحانه  
ذاتيه كانت او اسمائيه **الا بما هو عليه** اى الا  
بمقدار ما يكون القابل عليه **من الاستعداد** فان التجليات  
في حضرة القدس و ينوع الوحدة و حدانية النعت سبب  
الوصف لكنها تنصبغ عند الورد و حكم استعدادات  
القوابل و مراتبها الروحانية و الطبيعية و المواقن و المراتب  
و توابعها كالأحوال و المراتب و الصفات الجزئية و طرأ عليها  
الآثار ان التجليات متعددة بالاصالة في نفس الامر  
وليس كذلك قال سبحانه و تعالى و ما امرنا الا واحدة كلمح  
بالبصر فكأنما ان الحق سبحانه واحد من جميع الوجوه كذلك  
فيضه و امره كما اخبر لاكثره و لا بالنسبة الى القوابل اعلم  
ان من المتفق عليه عند اهل الكشف و اهل النظر الصحيح

من الحكماء ان حقائق العالم المسماة عند بعضهم بالماضيات  
غير مجعولة و كذلك استعداداتها الكلية التي بها يقبل الفيض  
الوجودي من المفيض الحق سبحانه و الوجود الفايض واحد  
بالاتفاق متساو بينهم و هو مشترك بين جميع الماضيات الممكنة  
فاذا كان كذلك فالقدم و التأخر الواقع بين الاشياء  
في قبول الوجود الفايض من الحق لا موجب له الا تفاوت  
استعدادات تلك الماضيات فالتامة الاستعداد منها  
صلت الفيض اسرع و اتم و بدون واسطة كالقلم الاعلى  
المسمى بالعقل الاول و ان لم يكن الاستعداد تاما جذا تارة القبول  
و كان بواسطة او وسائط كما وقع و ثبت شرعا و كسفا  
و عقلا و الموجب للتفاوت بالنقص التام الاستعدادات  
لا غير و الفيض واحد و الاستعدادات مختلفة متفاوتة مثل  
ورود النار على النفط و الكبريت و الحطب اليابس و الخضر  
فلا شك ان اولها و اسرعها قبول الاشتعال و الظهور بصورة  
النار النفط ثم الكبريت ثم الحطب اليابس ثم الاخضر فانت  
اذا امعنت النظر فيما ذكرنا رايت ان بعله سرعه قبول النفط  
الاشتعال قبل غيره ثم الكبريت كما ذكر ليست الا قوة المناسبة







گذشت این جستجوی ارجحند نه آب آفر شود نمی نشیند  
**و قد يكون العطش** ذاتیا كان و اسما **عن سوال**  
 واقع من المعطى له **بالحال** الاستعدادى او الحال الباعث  
 على السؤال باللسان ولم يرد رضى الله عنه مهننا بالحال مقابل  
 الاستعداد بل يشملها جميعا اما اوله فلا نه لم يكن احد الاقسام  
 الذى هو السؤال بالاستعداد مذكورا و اما ثانيا فلا نه لا يصح  
 قوله **لا بد منه** اى من السؤال بالحال فانه قد يصل العطش الى المعطى  
 له من غير سوال منه بلسان الحال كما اذا صادف كرا بعثته  
 فان ذلك مما يساه بلسان الاستعداد لا بلسان الحال و مثال  
 السؤال بلسان الاستعداد سوال الاسماء الالهية ظهور  
 كالاتها و سوال الاعيان الثابتة و جواداتها الخارجية  
 و مثال السؤال بلسان الحال سوال الجائع يطلب بكوعه الشبع  
 و العطشان يسأل بعطشه البرى و الى لسان الحال اشار  
 من قال **هـ** و فى النفس حاجات و فيكم فطانه  
 سكوتى بيان عندكم و خطاب **هـ** به حاجتست كه كويم حال من جو  
 جردى زرد من خون يده ككويست و فرق میان استعداد و  
 حال است كه صاحب استعداد شعور نمى باشد بتفصيل

استعداده  
 و حال است  
 كه صاحب  
 استعداد  
 شعور نمى  
 باشد بتفصيل

استعدادات جزئيه كه مقتضى بود فيضان معانى حركت را  
 الا اذا كان من كمال الافراد المكاشفين احوال لاعيان الثابتة  
 فى علمه سبحانه العارفين بربه القدر و صاحب حال كائنا  
 من كان شعور مى باشد بحال خویش و مى داند كه با عث  
 بر سوال حال اوست و ايضا لابد من العطاء من سوال  
 الاستعداد و لا يخلف عنه العطاء و اما احوال فهو الباعث  
 على الطلب و هو ايضا من الاستعداد فلو لم يكن الاستعداد  
 الطلب لم يحصل الداعية و لكن قد يكون العطاء بدون و هو  
 لا يقتضى حصول العطاء على القطع **و عن سوال** اى و قد  
 يكون العطاء عن سوال **بالقول** باللسان **و السؤال بالقول**  
 مشتمل **على قسمين** احدهما **سوال بالطبع** بان يكون الباعث  
 على السؤال الاستبحال الطبيعى فان الانسان خلق عجولا يسأل  
 و يطلب الحال قبل حلول اوابه و ذلك لان من شال الطبيعة  
 و طين فابلسها اللارب ان يلصق باستشرفيه كماله  
 عاجلا و هذا لك لقسيم من السؤال اما ان يوافق سوال الاستعداد  
 او لم يوافق فان وافق فلا بد من وقوع المسؤل فى الحال  
 وان لم يوافق فلا يقع فى الحال البته **سأيل** كه استبحال طبيعى كه



اوپیش وقت ہی حاصل

سوال امثال للامم الاولى في قوله تعالى ادعوني استجب

سقط اخيارى مذقيبت بكتكم عني ملا ارجو ولا اطلب

پس سوال این داعی بلبان مقال از برای امثال حضرت

چون طمع خواهر ز من سلطان ۴ خاک بر فرق قناعت بعد این

الوحيدي - ج. ١ - م. ١٠٠٠ - م. ١٠٠٠ - م. ١٠٠٠

اقتضى التوقيف والسكوت سكت رباعية

و عار از ما نیست خاص که در آن دعا فاضله ران و قی بود که

بدعا مشا به کند و سکوت را او ایست معین که در آن او

و انقباض و احتشامی در دعا یا بدایوب صلوات الرحمن علیه

رفع بلا بنود طریق مصابرت می سپرد و چون حالش مقضی

انست که در این عالم غم باشد  
ناله ای که در این عالم غم باشد

والتالي سوال في قصيدته على ما ذكره في باب

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style. The text is dense and fills the lower half of the page.



الحكمة والمعرفة السؤال وذلك **لانه** اي السائل بمقتضى الحكمة  
والمعرفة **امير** متصرف في رعاياه سواء كان رعيته اهل  
العلم كله او اهل مملكته او اهل داره او بدنه بقواه العلمية  
والعملية على حسب مرتبة السائل **مالك** ازمة امورهم  
كفيل لمصالحهم عالم بان عند الله امورهم مصالحهم قد سبق  
العلم الالهي بانها لا تنال الا بعد سوال فيسال الله سبحانه و  
يدعوه ليحصل تلك الامور ويوصلهم اليها **لانه** **حجب عليه**  
اي على ذلك السائل **ان يسعى** حسب المقدور **في ايصال**  
**كل ذي حق** من رعاياه **الى حق** والذي يدل على هذا  
الوجوب **مثل قوله** صلى الله عليه وسلم **ان لا يملك**  
الذين يتبعون لربك كالا زواج والا ولاد في الآفاق  
وكالقوى الروحانية والجسمانية في الارض **عليك حقا**  
ينبغي ان توصلهم اليه **و** كذلك **لفسك** اشارة كانت اولوامة  
او مطمئنة فان لها في كل مرتبة عليك حقا يجب ايصالها  
اليه **و** كذلك **لعينك** فلا عنهما عن حقها كالنوم مثلا كل  
المنع **و** كذلك **لزورك** الذين يزورونك **الجديت**  
ايست بيان حال ارباب سوال بلسان مقال واز اوليا الله

طایفه مستند که بالکلیه زبان مقال از سوال فرو بسته اند  
و همواره در زاویه سکوت و رضایت **سه**  
از رضا که مست رام آن کرام **چپن** دفع قضا باشد حرام  
در قضا ذوقی نمی بیند خاص **کفرشان** آید طلب کردن خلاص  
و باعث ایشان برین معنی آنست که دانسته اند که هر چه  
حضرت حق عرشانه از کمال و نقصان و برج و خسران نسبت  
با ایشان در قضای سابق خویش تقدیر فرموده است بی آنکه  
طلب و سوال و تضرع و ابتهال ایشان در میان باشد بدیشان  
خواهد رسید پس ایشان تطهیر محکم قابل واردات و  
تجلیات حقانیت مشغول گشته اند و باطن از کدورت  
تعلقات فانیه و تجلیات فاسده پاک کرده تا چون آینه  
دلهای ایشان از رنگ علایق و رنگ عوایق جلایا بدایع  
حقایق در وی جمال نماید و صور تجلیات الهی مکشوف و معاین  
اندیشه را رها کن دل ساده شو نام **چون** روی آینه که بنقش نگار نیست  
چون ساده شد نقش همه نقشها درو **آن** ساده بر روی کسی شمسار  
چون روی آینه ز صفا این منزه است **تا** روی دل چه باید کورا غبار  
گویم چه باید آینه کوم خمش **تا** دستان نکوید کورا ز دار



در روح و قلب بنده و او را داناسازد بدان که عین ثابت  
او مقتضی این احوال معینه است بی آنکه مکاشف شود  
بعین ثابت و احوالش تا بر رفع کردن حجاب از روی عین  
ثابت و اطلاع دادن بر طریق استقالات احوال غیر متناهی  
بر آن تابنده مشاهده عین ثابت کند و مطلع گردد بر لوازم  
و احوال او پس اگر عین این عبد مظهر اسم جامع باشد  
خون عین ثابت خاتم النبوه صلی الله علیه و علی اله و سلم  
اطلاع بر عین خویش عین اطلاع باشد بر جمیع اعیان چه عین  
او محیط همه اعیان است چون احاطه آن اسم که این عین مظهر  
اوست بر جمیع اسماء و اگر قریب باشد بدان عین در احاطه  
اطلاع او بر اعیان کسب آن تواند بود و اگر او را اصلا احاطه  
نباشد هر عین خویش مطلع نشود و این مکاشف مطلع بر عین  
ثابت خود از آن قسم دیگر اعلی است چه علم او نفس خود  
بمنزل علم حق است بدو بدان سبب که اخذ این مرد و علم  
از معدن واحد است که آن عین ثابت بعد است و فرق  
بین العینین است که علم بجهان بدان عین لذاته است بواسطه  
امری دیگر و علم عبد بعین خویش و احوالش بواسطه عینیت

و جماعتی از این طایفه مذکوره بعد از علم بقضای سابق حق سبحانه  
و تعالی و تعاد از تبس سوال و دعا بیقین می دانند که علم حق سبحانه  
در جمیع احوال تابع مران امر را که عین ثابت بنده جلاله البتوت  
در غیب مطلق بر آن بوده پیش از پوشیدن خلعت وجود  
عینی و تحقیق در می یابند که آنچه از منافع مرایشان حاصل است  
و آنچه از مضار بدیشان و اصل هم از ایشان است زیرا که حکم  
قضا و قدر تابع علم حق است سبحانه و علم تابع معلوم که عین ثابت  
است و الی هذا المعنی اشار من قال **باعت**  
ای عین تو پیشه کتاب اول مشروح در آن صحیفه اسرار ازل و سائر  
احکام قدر جو بوده در وی مذکور حق کرده با حکام کتاب تو عمل  
و بیج جماعت از اهل اهل الله بزرگ قدر تر و صاحب کشف تر  
از این جماعت نیستند ایشانند که بر سر قدر واقف و مطلع اند  
و از این جماعت نیز بر دو قسم اند یکی آنکه سر قدر علی طریق  
الاجمال می دانند و دیگری آنکه بوجه تفصیل شناسند  
و این قسم اخیر که مفصل می دانند اعلی و انتم است از آنکه محلا  
می دانند و این علم حاصل علی سبیل التفصیل یا با علام حق باشد  
بنده را با نفع عین و اعطا میکند از علم بدان طریق که الفاظ کند

در روح و قلب بنده و او را داناسازد بدان که عین ثابت  
او مقتضی این احوال معینه است بی آنکه مکاشف شود  
بعین ثابت و احوالش تا بر رفع کردن حجاب از روی عین  
ثابت و اطلاع دادن بر طریق استقالات احوال غیر متناهی  
بر آن تابنده مشاهده عین ثابت کند و مطلع گردد بر لوازم  
و احوال او پس اگر عین این عبد مظهر اسم جامع باشد  
خون عین ثابت خاتم النبوه صلی الله علیه و علی اله و سلم  
اطلاع بر عین خویش عین اطلاع باشد بر جمیع اعیان چه عین  
او محیط همه اعیان است چون احاطه آن اسم که این عین مظهر  
اوست بر جمیع اسماء و اگر قریب باشد بدان عین در احاطه  
اطلاع او بر اعیان کسب آن تواند بود و اگر او را اصلا احاطه  
نباشد هر عین خویش مطلع نشود و این مکاشف مطلع بر عین  
ثابت خود از آن قسم دیگر اعلی است چه علم او نفس خود  
بمنزل علم حق است بدو بدان سبب که اخذ این مرد و علم  
از معدن واحد است که آن عین ثابت بعد است و فرق  
بین العینین است که علم بجهان بدان عین لذاته است بواسطه  
امری دیگر و علم عبد بعین خویش و احوالش بواسطه عینیت



الهي است در حق او و عین این عنایت نیز از جمله احوال عین  
ثابتة اوست و صاحب این کشف چون بعنایت حق بر  
احوال عین ثابتة خویش مطلع شود دریابد که این عنایت  
هم از جمله مقتضیات احوال عین ثابتة اوست لا محذور **۴**  
کان قدیم پستان شکر **۵** هم ز من می روید من محویم  
اما بدانک عنایت حضرت حق و فیض بادشاه مطلق ساحت  
و تعالی بر دو قسم است قسمی آنست که عین ثابتة با استعداد  
خود اقتضای آن میکند و این عنایت بحسب فیض مقدس  
و تابع مرعوث ثابتة و قسمی دیگر آنک ذات الهی مقتضی آنست  
نه عین ثابتة و این عنایت بحسب فیض اقدس است که ایمان  
و استعداد و اثری از آثار اوست و فیض مقدس  
تابع اوست فالامر کله مرجع الیه سبحانه منه ابتداء و الیه  
انتهاء و لا اله غیره **فصل حکمة سبوحیه فی کلمة انوحیه**  
السبوح المبیح و المنزه عن کل نقص و آفة کالقدوس بمعنی المقدس  
و لما کان بعد مرتبه الالهیه و المبدائیة عالم الارواح التي تست  
العقول المجردة و لهم تنزیه الحق سبحانه من النقایص الالمکانیه  
لان جمیع کمالاتهم بالفعل موجوده و نقصانهم انما هو احتیاجهم و

۵۷  
امکانهم بحسب وجوداتهم المتعینه و ذواتهم المقتیده و کل منزله  
انما هو منزله الحق عما فیہ من النقص و دفع الحکمة النفسیه بالحکمة  
السبوحیه و لما کان الغالب علی نوح علیه السلام تنزیه الحق سبحانه  
لکونه اول المرسلین و من شان الرسول ان یدعو امته الی الحق  
الواجب المنزه عن النقایص الالمکانیه و من فی الالهیه عن  
کل ما وقع علیه اسم الغیریة و ان کان تعلم انه ایضا محلی الی و کما  
الغالب علی قومه عبادة الاصنام و صویره عنها قارن الحکمة  
السبوحیه بالکلمة النوحیه **التنزیه** ای تنزیه الحق سبحانه  
الصادر من العبد المنزه عن امور موحب اسحقانه و استحقاقه  
بفکره العادی و عقله العرفی **تجدید** و کصیص منه **للمنزلة**  
الحق سبحانه بما عدا ما یثبت له ملک الامور **اذ قد میز**  
ای العبد المنزه الحق المنزه **عما لا یقبل التنزیه** عن تلك الامور  
ولا یكون تلك الامور منصفیه عنه و لا شک ان تمیزه عنه  
تجدید و کصیص له باسواء فیکون التریه عین التجدید و علی قیاس  
ذلک **فالاطلاق** ایضا **لمن یجب له** هذا الوصف  
ای الاطلاق و یقید به **تقید** له بالاطلاق **فائمه**  
ای عند التقید بالاطلاق **الا** الیه **مقید** بالاطلاق **اعلاه**



العبد المیزه **بطلان** ای جعل رتبه فوق رتبه المقیدات بسبب  
تقیده له بالاطلاق ولم یثبت ان ذلك ایضا تقید مناف للطلاق  
الحقیقی اذ الاطلاق الحقیقی بشرط فیہ ان یعقل مع انہ وصف  
سلبی لا یمنی انہ اطلاق ضده التقید بل هو اطلاق عن الوحدة  
والکثرة المعلومین وعن الحصر ایضا فی الاطلاق والتقیید  
فی الجمع بین کل ذلک او التزه عنه فیصح فی حقہ کل ذلک حال  
تزمه عن الجميع فنسبة کل ذلک الیه و غیره و سلبه عنه علی  
السواء لیس احد الامرین باولی من الآخر و کما ان المیزه بالتزمه  
العقلی ناقص المعرفة لکونه مقیدا للمطلق و محذورا لاحد له  
فکل ذلک المشبه من غیر تزمه غلط لان التشبه تقید و کدید  
ایضا للمطلق الذی لاحد له تقیده و تحصره و ذلک لان المشبه  
شبهه تعالی بالحسانیات و تحصره فیها والمیزه تزمه عنها  
که کل فکل واحد منها تقیده اذن مفهومه و محذوره معلومه و  
حقیقه تعالی بقضی الاطلاق واللا حصر قایل تزمه بلا تشبه  
از ان حمت که مقید حق مطلق است ناقص المعرفة است  
زیرا که محدود حق غیر محدود است پس مقدار ان امور که حق را  
از ان تزمه کرده است از معرفت تعینات نور و تنوعات

طهورا و سبحانه مجرور و مهور است **۴**  
لا تقل دارنا بشر فی نجد . کل نجد للعامة و دار  
والحائزات علی کل ما . و علی کل و منه آثار  
و تمخیز مشبه من غیر تزمه ناقص است همچون مجسمه که در شبیه  
حدی پیدا کرده اند و مطلق را مقید دانسته اما کسی که میان  
تزمه و تشبه جمع کرد و سر یک در مقام او ثابت داشت  
و حق را سبحانه و تعالی بوصفی التزمه و التشبه نعم کرد  
فهو العارف المحقق و الکامل المحقق قال الشيخ رضي الله عنه  
فان قلت بالتزمه کنت مقیدا . و ان قلت بالتشبه کنت محدودا  
و ان قلت بالامر کنت مسددا . و کنت اما ما فی المعارف سیدا  
یعنی خون دانستی که هیچ ترمیمی بی ثباته تقید نیست و هیچ  
تشبیهی بی غایده تجدید فی پس اگر قایل بتزمه شوی مقیدی  
باشی و اگر قایل بتشبهه کردی محدودی و اگر من الامر من جمع کنی  
بر طریق استقامت و سدادی و در میان ارباب معارف  
امام و اوستادی زیرا که روی متابعت انبیا علیهم السلام نهاده  
و داد این دو مقام کاینفی داده تزمه از حیثیت حقیقت  
و ذات و مجرد از مطامع کائنات است و تشبه باعتبار



ظهور او در مرآی الکوان و نمود او در ملا بشکال والوان  
 و فی المشوی المولوی قدس سره مس افاده ۴  
 گاه حریفه کبی دریا شوی . گاه کوه قاف که عنقا شوی  
 تونه این باشی نه آن ذاتیش . ای برون از و همها و روشنیش  
 از تو ای فی نقش با حذین صور . هم موحد هم مشبه خیره سر  
 قدوة المحققین شرح صدر الدین قونوی رضی الله عنه در کتاب  
 مصباح الغیب باعتبار مرتبه تیره می فرماید کل ما یدرک فی الایمان  
 و یشهد من الالکوان بآی وجه ادر که الانسان و فی آی حضرة حصل  
 الشهود ما عدا ادراک المتعلق بالمعانی المجردة و الحقایق فی حضرة  
 عینها بطریق الکشف و لذلك قلت فی الایمان ای ما ادرک فی  
 مطهر ما کان ما کان فانما ذلک المدرک الوان و اضواء و سطوح  
 مختلفه کیفیه متفاوته الكمیه او امثلهما تطرد فی عالم المسالیه  
 المتصل بنشاء الانسان او المنفصل عنه من وجه علی نحو ما فی الخارج  
 او ما مفرداته فی الخارج و کثرة الجمع محسوسه و الاجدیة فیها معقوله  
 او محدوسه و کلا ذلک احکام الوجود او قل صور بنسب علمه او  
 صفات لازمه له من حیث اقرانه بكل عین موجود بسر ظهوره فیها  
 و بها و لها و بحسبها کیف شئت و اطلقت لیس هو الوجود فان الوجود

واحد ولا بدرک سواء من حیث مایغایره و در تفسیر فائمه باعتبار  
مرتبه تشبیه می فرماید کل یُری ویدرک بای نوع کان من انواع  
الادراک فهو حق طامه بحسب شان من شؤنه القاضیه بتنوع  
و تعدده طامه من حیث المدارک الّتی من احکام تلک الشؤن مع  
کمال احدیته می نفسه اعنی الاجدیّه الّتی من منبع لکل حده و کثره  
و بساطه و ترکیب و ظهور و بطون فافهم و چون شرح رضی الله  
عنه تنبیه کرد بر نقصان معرفت حق سبحانه و تعالی بحسب صفات  
تره می فحسب و حال معرفت او باعتبار تشبیه فقط بمقایسه  
معلوم شد تصریح می فرماید بمعرفه کماله جامع بین التشبیه و التمریه  
که بنده از قبیل شارع بآن ما موراست و بمقتضای شرایع بر آن  
ما جور پس میگوید **واعلم ان الطرق الحقّ الذی طلب**  
**الله سبحانه بمثل قوله اجبت و اردت ان اعرف خلقت**  
**الخلق ان یعرفوه به هو ما جاء به السنّه الشرایع**  
**المزله علی الرسل صلوات الله علیهم اجمعین** کایشیه الیه قوله و تعرّف  
الیهم ای بالسنّه الشرایع فعرفونی ای علی اعرفتم فما تعرّفتم الیه  
**فی وصفه** الجامع بین التمریه و التشبیه لانه تعالی نزه و شبهه  
و جمع مینها فی آیه واحده فقال لیس کندله شیء جمع بین التمریه و التشبیه

[illegible]



على قول من يقول ان الكاف غير زائدة فان نفى ما لا  
 لثله فثله المنزه وسوا ثبات للمثل المنزه وسو عين التشبيه في  
 نفس التزيم بمعنى ان المثل اذا نزه فيما لا ولى ان يكون الحق  
 منزها عن كل ما يميز عنه مثله لان تزيه المثل المثلث في ذاته  
 الاية موجب لترهته بالا جري والحق وكذلك النصف  
 الثاني فانه صرح في التشبيه ولكنه في التحقيق وتدقيق النظر  
 الدقيق عين الترهه الحقيقي في صورة التشبيه لان قول  
 وسو السميع البصير يفيد كصيصه با ثبات السمع والبصر  
 بمعنى انه لا سميع ولا بصير في الحقيقة الا هو فهو السميع بعين  
 سمع كل سميع والبصير بعين بصر كل بصير فهو تهره تعالى عن  
 ان يشارك غيره في السمع والبصر وهو حقيقة تهره المحققين  
**فلا يتعداه** اي لا يحاوز ما جاءت به السنة الشراعية في وصفه  
 تعالى **عقل** منور وفهم كامل بل يوس به على الوجه الذي اراده  
 الله من غير تاويل بفكره فترهته الفكري يجب ان يكون مطابقا لما  
 انزل على السنة الرسل صلوات الله عليهم وفي كتبه المنزلة عليهم والا  
 فهو منزه عن تهره العقول البشرية بافكارها فان العقول المتعينة  
 في القوى المراجعة المبرومة مفيدة جروية كذلك بحسبها وانى

هذه الاية موجبة  
 على ان التزيم  
 لا ينافي مع  
 التزيم بل هو  
 عينه

في قوله تعالى  
 وسو السميع  
 البصير  
 لا ينافي مع  
 التزيم بل هو  
 عينه

على قول من يقول ان الكاف غير زائدة فان نفى ما لا  
 لثله فثله المنزه وسوا ثبات للمثل المنزه وسو عين التشبيه في  
 نفس التزيم بمعنى ان المثل اذا نزه فيما لا ولى ان يكون الحق  
 منزها عن كل ما يميز عنه مثله لان تزيه المثل المثلث في ذاته  
 الاية موجب لترهته بالا جري والحق وكذلك النصف  
 الثاني فانه صرح في التشبيه ولكنه في التحقيق وتدقيق النظر  
 الدقيق عين الترهه الحقيقي في صورة التشبيه لان قول  
 وسو السميع البصير يفيد كصيصه با ثبات السمع والبصر  
 بمعنى انه لا سميع ولا بصير في الحقيقة الا هو فهو السميع بعين  
 سمع كل سميع والبصير بعين بصر كل بصير فهو تهره تعالى عن  
 ان يشارك غيره في السمع والبصر وهو حقيقة تهره المحققين  
**فلا يتعداه** اي لا يحاوز ما جاءت به السنة الشراعية في وصفه  
 تعالى **عقل** منور وفهم كامل بل يوس به على الوجه الذي اراده  
 الله من غير تاويل بفكره فترهته الفكري يجب ان يكون مطابقا لما  
 انزل على السنة الرسل صلوات الله عليهم وفي كتبه المنزلة عليهم والا  
 فهو منزه عن تهره العقول البشرية بافكارها فان العقول المتعينة  
 في القوى المراجعة المبرومة مفيدة جروية كذلك بحسبها وانى

للمقيد الحروي ان يدرك الحقائق المبرومة المطلقة من حيث هي  
 كذلك الا ان سطلق عن قيودها او سقد المطلقات بحسب  
 شهودها ووجودها سره در عقل وروم وفهم وحواس وقياس  
 كخودات حق سبحانه ازان منزه ومقدس است جه اين  
 محدثات ومحدث جرادا ك محدث نتواند كرد دليل وجود  
 او هم وجود است و برهان شهود او هم شهود او  
 توبد و بشناس اوراني بخود . راه ازو خير بدوني از خود  
 و صاحب روشنايي حكيم سنائي فرمايد قدس سره  
 عقل ر سبر وليك تا ذرا . فضل او مر ترا برد بتر او  
 كرنه ايزد و را نمودى راه . از خدايى بجا شدى آگاه  
 بخودش شناخت نتوان . ذات او هم بدو توان دانست  
 اى شده ار نهاد خود عاجز . كى شناسى خدايى را مگر  
 تو كه در ذات خود زبون باشى . عارف كرد كار چون باشى  
 عقل بى كجلى آشنائى او . بى خبر بوده ار خدايى او  
 نيست از راه و هم عقل و حواس . هر خدايى پس خدايى شناس  
 عقل را خود كسى كند نمكين . در مقامى كه جبرئيل امين  
 كم ز كنجشكى آيد از ميمنت . جبرئيل بدان موصولست





ما ذکر

قد علم ان معرفة الحق سبحانه بعد ورود الشرائع وارسال  
 الرسل انما هي بالجمع بين التنزيه والتشبيه على وجه مطابق لما جاءت  
 به الشرائع واما **قبل ورود الشرائع** واخذ العلم والمعرفة منها  
**فالعلم به سبحانه تربية عن سمات الجدوث** والتركيب  
 والافتقار ومما التز به المشهور عقلا ولا يتجاوز العقل بمقتضى فكره  
 اصلا **فالعارف حقيقة صاحب معرفتين** احدهما  
**معرفة** تقتضيها العقل والدليل **قبل ورود الشرائع**  
 واخذ العلم والمعرفة منها و ثانيها **معرفة تلقاها** العارف  
 وقبلها **من قبل الشارع ولكن شرطها** اي شرط المعرفة  
 المأخوذة من الشارع **ان يرد العارف علم ما جاءت**  
**الشرائع به** عن الدليل العقلي **الى الله سبحانه** ويؤمن  
 وبكل ما جاءت به الشرائع على الوجه الذي اراده الله سبحانه  
 لعدم استقلال العقول البشرية بادراك الحقايق على ما هي عليه  
 في علم الله سبحانه **عن العلم بذلك** الله سبحانه **له** اي للعارف  
**عن العلم بذلك** اي بما جاءت به الشرائع ووثيقه علما  
 مراده من الاوضاع الشرعية ومنتج اطلاعا على حكمه من الاحكام الدينية  
 الاصلية والفرعية بالاخبارات الالهية التي يحيلها العقل

فان كشف

بعونه

بقوة الفكرية **فذلك** الكشف والاطلاع **من باب**  
**العطاء الالهي** والفيض الرحمان **الذاتي** وقيد الذات  
 لم يوجد في بعض النسخ **وقد تقدم** بيان العطاء الالهي واقسامه  
 في **فصل شيت** عليه السلام فمن اراد الوقوف عليه فليرجع  
 اليه من عند عقل بقوت فكرية ودلائل نظرية تنزيه حق كنهه  
 جهان باشد که باتباع رسل كند چه فرموده رسل فرموده حق است  
 سبحانه وجماحه حق ذات خود را داند کسی دیگر نداند و یکی از  
 حکمتها ی ارسال رسل صلوات الله عليهم انست که عقول بشری  
 باستقلال از ادراک حقایق اشیا عاجز است و چگونه عاجز شد  
 که عقل نیز مقید است بآنچه حاصل است نزد او و از ان تجاوز  
 نمی تواند کرد و الله تعالی شأنه ان کیط به فکر و اگر علی سبیل  
 النذره بعضی از عقول جهان افتد در استعداد خویش که در یافت  
 حکمت احکام حق تعالی بروحی تواند کرد که مطابق فرموده رسل  
 باشد و موافق اوضاع شریعت این از قبیل فیض الهی و تعلیم  
 سبحانه ی باید شود و اضافت آن بفکر عقل نتوان کرد پس  
 تنزیه و تقدیس که لایق جناب رب الارباب است آن باشد که  
 انبیا و رسل از ان اخبار کرده باشند بلسان شریعت خود



يا آنك بسمع روح كامل بذروة كوه تاف معارف برپرد و  
 غطا از بصر بصيرت او برداشته شود تا بگشاید و مشايه  
 بيند آنچه بيند و رسد با بجه رسد فكشفنا عنك غطاءك فبصرك  
 اليوم جديد وصف حال او كرد و هم تره و قدس او كذا البتة  
 موافق شريعت باشد كه از منبع حقيقت آورده بود و معتقد  
 عليه انست كه از كشف تام آيد و باقى خام و ناتمام بود اعلم ان  
 المعرفة الحاصلة للعقلاء توجب تقضى باجماع و اطباء هم تره  
 الحق سبحانه عن صفات المحدثات و الجسمانيات و سلب  
 النقايص عن جنابه و نعم النعوت الكونية المحدثية عنه  
 فالحقول مطبقة على ذلك و لو كان المراد الالهى من معرفته هو القدر  
 لكان بالعقول استغناء عن انزال الشرايع و الكتب و اظهار  
 المعجزات و الايات لاهل الجب و لكن الحق سبحانه و تعالى عنى  
 عن تربية العقول بمقتضى افكارها المقيدة بالقوى الجبرية المراجعة  
 و يتعالى عن ادراكها ما لم تصل بالعقول الكلية فاحاجت من حيث  
 مى كذا لك فى معرفته الحقيقية الى اعتناؤنا باني و القاء رحمانى بيهيها  
 استعداد المعرفة ما لا يستقل العقول البشرية با دركه مع قطع  
 النظر عن الفيض الالهى فلما جاءت السنة الشرايع بالتربية و

التشبيه و اجمع بينهما كان الجنوح الى احدهما دون الآخر باستحسان  
 فكرى يقيد او كيديا للمق بمقتضى الفكر و العقل من الترية عن شئ  
 او اشياء او التشبيه بشئ او اشياء بل مقتضى العقل المنصف  
 المنصف بصفة نصفة ان يوس بكل ما وردت به الشرايع على الوجه  
 المراد للمق من غير جزم بتاويل معين و لا جنوح الى طامر المفهوم  
 العام مقيدا بذلك و لا عدول الى ما يخرج به عن طامر المفهوم من كل  
 محدد لذلك و لكن للاحق و الاول ان ياخذ القضية سرطانية  
 فنقول ان شاء الحق سبحانه طرد في كل صورة و ان لم يشاء لم  
 تنصف اليه صورة بل الحق ان الحق منزله في عين التشبيه و مطلق  
 عن المقيد و المحصر في التشبيه و الترية و ذلك لان الترية  
 عن سمات الجسمانيات و صفات المتحيزات تشبيه استلزامى  
 و يقيد تصنى بالجردات العرية عن الجسمانيات من العقول  
 و النفوس التى هى عرية عن سمات المتحيزات برية عن احكام  
 الظلمانيات و ان نزه الحق ايضا منزله عن الجواهر العقلية  
 و الارواح العلية و النفوس الكلية فذلك ايضا تشبيه معنوى  
 بالمعاني المجردة عن الصور العقلية و النسب الروحانية و النفسانية  
 و ان نزه عن كل ذلك فذلك ايضا الحاق للمق بالعدم اذ الموجودات

الجنوح اليه

صفات







هو الاسم الباطن و هو من حيث هو المطلق عن التقييد بالظاهر  
 و الباطن و الجهر في الجمع بينهما و هو الغير المتعين المطلق مطلقا في عين  
 تعينه عين كل عين من اعيان العالم فانهم والله الملهم حضرت  
 حق سبحانه و تعالى متجلي و ظاهر است در هر مفهوم و مدرك و محقق  
 است و باطن از هر فهم و ادراك مكرار فهم كس كه همه عالم را صورت  
 حق و مظهر موصيت او داند و در مقام اضمحلال رسوم و انار مستحق  
 موصوم خویش كليمي ببصره حق مشاهده او در جميع مقامات  
 تواند بايد رحمه الله ميكويد سي سالست كه با حق سخن ميكويم و خلق  
 پندارند كه با انسان ميكويم اما بايد دانست كه اين فهم نير كجب  
 ظهور و تجلي حق است نه كسب حقيقت از انك حقيقت  
 و ذات حق ابد از مدارك مفهوم بيرون و از حيز احاطه  
 افرون است **۴** آن مكو چون در اشارت نايدت  
 دم مزن چون در عبارت نايدت **۵** نى اشارت مى پديدن نشان  
 نى كسى زو علم دارد نى عيان **۶** و مشاهده او كسب ظهور  
 و تجلي بر وجه تفصيل در جميع مقاماتش نير متعذر است زيرا كه  
 تفصيل مقام حق سبحانه غير متماهى است اگر چه كسب امهات  
 نهايت پذير تواند بود والله اعلم **فصل حكمة**

**قدوسية في كلمة ادرسية** اما ذكر الشيخ رضى الله عنه  
 ادريس بعد نوح لمناسبة مخصوصة بينهما من حيث ان الصفة  
 القدوسية تلي الصفة السبوحية في المعنى والمرتبة فان السبوح  
 هو المبداء المنزه عن ان يلزم به نقص والقدوس هو الظاهر المقدس  
 عما يتوهم فيه من امكان تطرق نقص اليه يشينه واما سر اخفاص  
 هذه الصفة بادريس فلما جل ان الكمال الذي حصل له انما كان بطريق  
 التقديس و هو اثر و جهة و انسلاخه عن الكدورات الطبيعية  
 و النقايس العارضة له من المزاج العنصري قدوس بمعنى  
 مقدس است مشق از تقديس و تقديس در لغت تطهير است  
 و در اصطلاح تطهير حق است از هر چه لايق جناب او نيست  
 از امكان و احتياج و نقايس كونه مطلقا و از جميع آنچه معدود باشد  
 از كمالات نسبت با غيره او از موجودات مجردة و غير مجردة بيراكه  
 حق سبحانه و تعالى و كمالات ذاتيه او اعلاست از هر كمال كه  
 مدرك گردد بعقل و وهم و خيال جنانك اهل كمال در مخاطبه جناب  
 كبريا و جلال او گفته اند **۴** اى ياك نقص اى مبرا ز عدم  
 در وصف تو كى پيشند عقل قدم **۵** كى كور بسمع بيند الوان صور  
 ياكر مبصر بشنود ايجان نغمه **۶** از انك كمالات منسوبه بغير حق

قال بعضهم ان  
 عاينها من التقيد  
 اطلاقها من التقيد  
 الذي يكون انما في  
 معنى النسخ و التبدل  
 تلك الحقيقة التي  
 مطاقتها الى الحق دون  
 من قوله تعالى و كن  
 من قولك و نقدر  
 في الجملة في طرق  
 منع السبوحية في  
 وفي القدوسية في  
 التطرف فالقدوس  
 و لاند اخر



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۱۵۵

Handwritten text on a narrow strip of paper, likely a label or a page from a book. The text is written in cursive and appears to be a list or a series of entries, possibly related to a collection or a study. The text is difficult to read due to the cursive and the angle of the strip.

و این حضرت ابوبکر



صفة العلم والاول في معرض الزوال خلاف الثاني ثم اعلم  
 ان نسبة العلون المكاني والمركبي اليه سبحانه انما هي بحسب مراتب  
 والمظاهر والاسماء والصفات واما بحسب الذات فهو منزلة  
 عنها اما تميزه عن العلو المكاني فواضح لعدم تجزئه واما التميز عن  
 علو المكانة فلا ان كل على بمكانة فانه مفيد بها وان علوه انما يثبت بها  
 من حيث هي لا غير وسبحانه يتعالى عن ذلك فلا اشتراك بين الحق  
 سبحانه وبين غيره فيما يفهم للجمهور من العلو ولذلك قال سبحانه  
 سبح اسم ربك الاعلى بمعنى انه متى اضيف العلو الى الحق بحسب معتقدهم  
 فاقى اعلى من ذلك والسر فيه ان الحق في كل متعين غير متعين فكما  
 ينفي عنه الاشارة الحسية ينتفي عنه الاشارة العقلية فيحصل على  
 يتوهم فيه من الاشتراك بسبب المفهوم من المعية حيث اخبره تعالى  
 مع كل شئ مع ان الاشياء لا تملو عن احد العلوتين هو سبحانه مقدس  
 عن مفهوم الجمهور من العلوتين منزله عنه فعلوه حيازته الكمال المستوعب  
 كل وصف وعدم تميزه عما يقتضيه ذاته من حيث احاطتها واتسام  
 كل وصف بصفة الكمال من حيث اضافته ذلك الوصف اليه فاعلم  
 ذلك تعرف سر العلو الحقيقي الذاتي الالهي اضافته الى الحق وتتميمه  
 عن العلون المفهومين للجمهور المضامين الى الغير **والناس** موضوعون

هذا هو العلم  
 الذي هو  
 المقصود

بالعلون لانهم دايمون **بين علم** بالله **وعمل** له سبحانه فبعضهم  
 يرتقون في مراتب العلم بالله كالعارفين وبعضهم يتدرجون في  
 درجات العمل كالعباد والزهاد وبعضهم يحعون بينها كالكل **فالعمل**  
 الصالح الحاصل **للمكان** العلوي يعني انه يتم العلو المكاني كاجته  
 ودرجاتها **والعلم** بالله **للمكانة** العلية فانه يوجب العلو  
 في مراتب القرب الى الله سبحانه وذلك لان المكانة للروح كما ان  
 المكان للجسم والعلم روح العمل والعمل جسده فاقضى كل منها بحسب النسبة  
 ما يشبهه ويأمله فعلو المكانة للعالم وعلو المكان للعامل ومن  
 جمع بينهما فله العلوان اعيان ثابتة كعبارة از حقايق  
 موجودات است صور علمية است كه موجود نيست مكر در علم  
 حق واعيان زاده واعتبار است اول انك اعيان مرايا وجود  
 حق واسماء حق وصفات حق است دوم انك وجود حق  
 مراتب ان اعيان است پس اعتبار اول ظاهر غي شود در خارج مكر  
 وجودي كه متعين است در مراياي اعيان و متعدد است بتعدد  
 اعيان پس بر مقتضاي اين اعتبار غير از وجود حق در خارج هيچ  
 نيست واعيان اثبوتی هر در حضرت علم نه وبوي از وجود خارجي  
 بمشام اعيان نرسیده است و اين بيان حال موجود نيست كه شهود

مكان







و ظهوره في مظهره المتكثرة المتفاضلة لا الى احدى ذات  
فهو سبحانه في تجل ما من تجلياته اعلى منه في تجل آخر  
منها فاذا تجلى بصفة التبرية مثلا مثل قوله ليس كمثل من  
فهو اعلى منه اذا تجلى بصفة التشبيه وفي التجلي بصفة التشبه اذا تجلى  
بالصفات الكمالية فهو اعلى منه اذا تجلى بغيرها بحسب الظاهر و  
الاول مثل قوله اني معكم اسمع واري حيث تجلى بصفتي  
السمع والبصر اللذين هما من الصفات الكمالية و الثاني مثل  
قوله جئت فلم تطعنني حيث تجلى بصفة الجوع التي هي من الصفات الغير  
الكمالية فظهر ان علو المفاضلة له سبحانه انما هو باعتبار كثرة التجليات  
والاعتبارات لا باعتبار احدى الذات وان في مرتبه كراجه  
ليس الا العلو الذاتي الحقيقي لا الاضافي شيخ رضي الله عنه  
در فصوص ظهور عين واحده را بوجه كثيره تضيها للطالبين توضيحا  
للتكليف دو مثال واضح و دو نظير لاجل ما يذكي انك سر انساني  
بوجدان خوش در مي بايد كه نفس را حديثي هست كه خود متكلم  
بان و خود سامع ان و خود عالم بانچه خود گفت و خود شنيد  
و ديكرى در ميانه از اين گفت شنيد و علم نصيبي پس عيني واحده  
و ذاتي يكانه مي باييم يعني نفس كه بصورت مختلفه بر مي آيد و بوجه كثيره

ظاهر میشود از شنوایی و گویایی و دانایی و از وی کسب هر صورتی  
حکمی و اثری صادر میگردد و این کثرت وجه و اختلاف احکام  
در وحدت حقیقی و مطلقاً تا روح نیست ۴  
هر لحظه رسد ز منتهی روحانی ۵ صد نکته بکوشش جان ترا پنهانی  
نیستی غلط که در میان غیر تو نیست ۶ خود گویی خود نبوئی خود دانی  
ممکن وجود حق وستی مطلق اگر بسبب اختلاف مراتبی  
و مقام متعدد و متکثر نمیاید فی حد ذاته بر همان وحدت  
حقیقی و بساطت اصلی خود است که از لا بود و ابد خواهد بود  
لاینا فی طنوزه فی الاشیاء و تعینه و یقیده بها و با حکماها من حیث  
می وحدته و اطلاقه عن القیود و لا غناه بذاته عن جمیع ما وصف  
بالوجود بل بسبب کانه الجامع بین ما تامل من الحقایق و مخالف  
من وجه فیما تلف و بین ما تافر و بتاین فمختلف تجلیه الوجودی  
طدات الحقیقات و نزلت من الغیب الی الشهادة البرکات  
اذا شاء طهر فی کل صورة و ان لم یشاء لا یتضاف الیه صورة مثال  
دیگر آنکه واحد در مراتب اعداد از اسنن الی بالا نهایت له طنوری  
دارد که در هر یک خاصیتی و فایده می دهد که در آن دیگر نیست  
و حقیقت هر یک مغایر حقیقت دیگر است و همه تفصیل مرتبه



واحد میکند یعنی بهی آنند که واحد است که درین مراتب بتکرار  
ظهور کرده است زیرا که ایشان دو واحد است و ثلث سه واحد و تمثین  
جميع اعداد که در مسمی و حدانی مجتمع گشته است و از ان اثنان  
و ثلثه و غیره تا من الاعداد حاصل شد پس ماده اعداد واحد متکرار است  
و صورت اعداد هم واحد پس مع اعداد بواحد موجود اند و  
واحد بواحدیت خود از لا و ابد باقی است **۴**  
کره دو کون موج برارند صدرا . جمله یکیت لیک بتکرار آمده  
در باغ عشق یک احدیت یافتست . شاخ درخت برک کل و خار آمده  
یک عین متفق جزا و ذره نبود . چون کشت ظاهر این همه اغیار آمده  
عکسی زیر پرده وحدت علم زد . در صدرا پرده پندار آمده  
غیری چگونه روئی نماید هر چه هست . عین و کر یکیت بدیدار آمده  
**مص جمله مبینیه فی کلمه ابراهیمیه**

على خلقيتهم حقيقة التجلي فاستغفرهم واستهلكهم وثانيًا من كمال  
 الانبياء في ابراهيم عليه السلام حيث غلب عليه محبة الحق حتى تبارك  
 عن ابيه في الحق وعن قومه وذو ج ابنه في سبيل الله وخرج عن جميع  
 مع كثرته المشهورة لله وايضا من شدة المحبة جعل يطلبه في مطامر  
 الكواكب لظهور النورية فيها ومن غلبة اليمان قال لنن لم  
 يهديني ربي لآكونن من القوم الضالين اى الحاييرين في حال الحق  
 وعند حال اليمان فنى عن نفسه وتجلي له الحق فبقى كحق في مقام  
 الجمع والفرق وادركه في مطامر سموات الارواح وارض الاجسام  
 والاشباح فقال اتى وحمت وحى للذى فطر السموات والارض  
 بحلمه الوجودى عليها وسريان ذاته فيها حنيفا مسلما فانيا عن  
 الافعال والصفات والذات في افعاله وصفاته وذاته  
 وما انا من المشركين المبشرين للغير لوجدانى الالهية في صور جميع الكواكب  
 بالكشف والعيان وتمخضت من كبرياى از كمالان كه محبوبان حق  
 ومجد وبان جمال مطلق اند كسب اختلاف طبقات وتفاوت  
 درجات ايشان نصيبى است از ميمان بعضى را در ابتداى حال  
 چون جذبه پيش از سلوك بود وبعضى را در انتهاى حال چون جذبه بعد  
 از سلوك بود تا بدان جذبه بمقصد اقصى ومطلب اسنى سيده

[illegible]



الخراط در سلك مهتدين يابند و كانه الى هـ المقام اشار من قال  
 اى عشق منم ار تو سرشته سودا . و ندرينه عالم مشهور بشيد  
 در نامه مجنونان ارمن آغازند . زير پيش اكر بودم سر دفتر و اناس  
 اى ده فروش من سرمايه جوشنا . از تست خروش من من نايم توانا  
 سرمايه ناز از تو هم اصل نياز از تو . هم و امى شيد اى هم دهر عذرا  
 كز نديكم جوي در من نفس در دم . من مرده صد ساله توجان مسيحا  
 اول تو آخر تو باطن و ظاهر تو . مستور رمر شسي در عين هويدا  
 قد طرما سلف و حه اختصاص حكمه التهميم بكلمه ابراهيم و انما قرنا  
 با حكمه القدوسيه لانه و حب ان يذك بعد الصفات الترهيبيه  
 السلبيه احكام الصفات الشبويه و مراتها و اول مظاهره الانسا  
 لتكميل مرتبه المعرفه بالذات فان السلوب لا يفيد معرفه تامه  
 اصلا و كان الحليل عليه السلام اول مرآه ظهرت بها احكام  
 الصفات الالهيه الشبويه و اول من جاز التخلق بها فله اوليه  
 الطهور بالصفات الالهيه الشبويه بمعنى انه كحقيقته كسنا الذات  
 بالصفات و لهذه المناسبه ورد في الصحيح ان اول من نكس من  
 الخلق يوم القيمه ابراهيم لانه الجراء الوفاق و لما كان الحليل عليه  
 السلام محققا بالفناء في الحق سبحانه و كان ملتوم ان يتوهم ان

و انما قرنا  
 مستور رمر شسي  
 كز نديكم جوي  
 اول تو آخر تو  
 قد طرما سلف  
 با حكمه القدوسيه  
 السلبيه احكام  
 لتكميل مرتبه  
 اصلا و كان  
 الصفات الالهيه  
 الطهور بالصفات  
 بالصفات و  
 الخلق يوم  
 السلام محققا

الفاء لاشئ محض و اللاشئ لستحيل ان يتصف بالصفات الشبويه  
 فكيف يتصف الحليل عليه السلام بالصفات الالهيه الشبويه  
 دفعه الشيخ رضي الله عنه بقوله **لا بد** اى في مقام الفناء في الله  
**من اثبات عين العبد** الفاني فيه و ذاته اذ ليس المراد  
 بالفناء ههنا انعدام عين العبد مطلقا بل المراد منه فناء همه البشره  
 في الجهه الربانيه اذ لكل عبد همه من الحضرة الالهيه من المشارها  
 بقوله تعالى و ليكن وجهه يومئذ لهما و ذلك لا يحصل الا بالتوجه  
 التام الى جناب الحق المطلق سبحانه اذ به تقوى همه حقيقه  
 فتغلب همه حقيقه الى ان تهرنا و تفنيها كالقطعه من الفحم  
 المجاوره للنار فانها بسبب المجاوره و الاستعداد لقبول النار  
 و القابليه المحتفيه فيها تشتعل قليلا قليلا الى ان يصير نارا فيحصل  
 ما يحصل من النار من الاجراق و الانضاج و الاضاءه و غيرها  
 و قبل الاشتغال كانت مطنه كدره بارده و ذلك التوجه  
 لا يمكن الا بالكمجه الذاتية الكامنه في العبد و ظهورها لا يكون الا  
 بالاجتناب عما يضا دما و هو القوى ما عدا ما فاكجه من المركب  
 و ازاد القوى و هـ الفناء موجب لان تتعين العبد بتعينات  
 حصانيه و صفات ربانيه و هو البقا بالحق فلا يرتفع التعيين

بعض الفضلاء  
 لا بد من عين العبد  
 في حق نيل مقام  
 و انما قرنا  
 مستور رمر شسي  
 كز نديكم جوي  
 اول تو آخر تو  
 قد طرما سلف  
 با حكمه القدوسيه  
 السلبيه احكام  
 لتكميل مرتبه  
 اصلا و كان  
 الصفات الالهيه  
 الطهور بالصفات  
 بالصفات و  
 الخلق يوم  
 السلام محققا

مطالع  
 و ساقضها



منه مطلقا لفظ فنا و بقاء دو لفظ اند متداول میان این طایفه  
که گویند فلانی فانی شده است یا باقی شده است و معنی فنا  
و بقاء نه آن خوانند که اهل لغت خوانند از بهر آنکه نزدیک  
اهل لغت باقی آنست که بوقت ثانی بقاء باید و آن برد و گویند  
بقاء الی مده چون بقاء دنیا و اهل او و بقاء الی مده چون بقاء  
آخرت و اهل او و بقاء حق تعالی و صفات او فاما فانی  
نزدیک اهل لغت آن باشد که او را بقاء نمایند و چون بقاء او را  
نهایت آید او را فانی خوانند اما اهل تعینی کلام چنین گویند که بقاء  
صفت باقی است و فنا صفت فانیست از بهر آنکه باقی شی باشد  
و شی را صفت رو باشد اما فانی لاشی باشد و لاشی را صفت  
مجان باشد و وجود موصوف باید تا صفت نوی قایم گردد پس مراد  
بفنا و فانی کشتن عدم است اما بنزدیک این طایفه فنا  
و بقاء را معنی دیگر است از بقاء بقاء ذات چیزی خوانند بقاء  
صفات او خوانند و از فنا فنا ذات چیزی خوانند فنا صفات  
او خوانند بآن معنی که مراد از هر چیزی عین آن چیز نیست لکن معنی  
آنست که چون این معنی در آن چیز موجود باشد آن چیز نام بقاء به  
از بهر آنکه مقصود از آن چیز حاصل است و چون از آن چیز

مقدم کرد آن چیز را فانی خوانند از بهر فوات مقصود از او  
و این در تعارف طایفه است که چون کسی پیر و ضعیف گردد گویند  
من نه آنم که بودم مرد و نه آنست لکن صفات دیگر شده است کذا  
فی شرح التعرف فناء ممکن واجب باضمحلال آثار امکان است  
نه انعدام حقیقت او چون اضمحلال انوار محسوسه در نور افعال  
چراغ الجا که حشید مینرست میان بود و نابودی اسیر است  
شرح خید فرموده است المحدث اذا تورن بالقدم لم یبق له  
اثر چون بجلی کرد او صاف قدم پس سوزد و صفت ذات کلیم  
و اضمحلال آثار امکان در لطیفه انانیست عارف باشد در مش  
و ادراک او نه در جسم و روح و بشریت او اگر چه حکم و لایرض  
من کاس الکرام نصیب اینها را نیز خطی باشد  
ای برادر تو همین اندیشه ما بقی توانست خوان ریشه  
پس تو ان موشی باقی موشی تو خوشن را کم مکن باوه مگویش  
و حشید ای و حین اذا ثبتت عین العبد حال الفناء فی الله  
و بقی بقاء سبحانه و لم یعدم مطلقا **بصیران** نصاب الیه  
الامور و **مکون الحق** سمع الذی به لسمع و **بصره** الذی به  
بصر و **لسانه** الذی به نطق و **یده** الذی بها یبطش و **رجله**



التي بها يعيش **فهم الحق سبحانه** وتعالى **قواه** أي قوى العبد  
الطاهرة والباطنة **وجوارحه** وأعضائه البدنية **هو**  
السارية في الموجودات كلها **على المعنى الذي يليق** ذلك  
المعنى **به سبحانه** يشير رضي الله عنه إلى ما كثر لبعض المحبين أن  
الحق تعالى إذا كان عين سمع أو بصر أو غير ذلك كان محدودا  
حده وهو غير محدود فنبه على أن عموم الحق قوى العبد وجوارحه  
أما يكون على وجه يليق به سبحانه وسوان كيط بالكل ويستغرق  
الكل غير منحصر في الكل لم يغادر صغيرة ولا كبيرة إلا أحصاها  
بعينه فكان عينها ولم يتعين في عين على التعيين فلم يحد بحد  
مخصوص على التخصيص والتغير فلم يدركه حد ولم يلفه حصر وإن كان  
محدودا بكل حد فانه غير محصور في ذلك فافهم انشاء الله العبر **وهذه**  
أي كون الحق سمع العبد وبصره وعمومه سائر قواه وجوارحه  
**نتيجة حجت النوافل** وقربها في السير المجتبى وتقديم السلوك  
على الجذبة وسبق الفناء على البقاء حيث يتجلى الحق بالاسم  
الباطن ويكون آله لا دراك العبد المتجلى له **واما حجت**  
**الفرايض** وقربها أي ينتجها في السير المكبوت وتأخر السلوك  
عن الجذبة وتقديم البقاء الأصلي على الفناء حيث يتجلى الحق سبحانه

٧٤  
بالاسم الطاهر ويكون العبد المتجلى له آله لا دراك الحق المتجلى **فهو ان**  
**يسمع الحق بك** على أن يكون المدرك هو الحق سبحانه وانت آله  
لا دراك **ويبصر بك** كذلك **واما حجت النوافل فهو**  
أي نتيجة **ان تسمع به وتبصر به** على أن يكون الحق سبحانه آله لا دراك  
على عكس قرب الفرايض اعلم ان الوجود الحق هو الاصل  
الواجب وهو الفرض ووجود العالم وهو العبد نفل وفرع عليه  
فاذا ظهر الحق خفي فيه العبد فكان العبد سمع الحق وبصره وسائر قواه  
وجوارحه كما قال صلى الله عليه وسلم ان الله قال على لسان عبده  
سمع الله لمن حمده يده يدينه واليد يد محمد صلى الله عليه وسلم وكذلك  
موالاهم حقيقة في اذ رميت فيده يد الحق وهو الرام لنفسه الرمي  
عن محمد صلى الله عليه وسلم في قوله وما رميت وأثابة الرمي للحق سبحانه  
بقوله ولكن الله رمى هذا قرب الفرايض واما قرب النوافل  
فهو كون الحق سبحانه محمولا في آية العبد مستورا باطنا فيه فهو سمع العبد  
وبصره ولسانه وسائر قواه حال ازدد و امر خالي فاست يا حق  
طاهر است وخلق باطن يا خلق طاهر است و هو باطن الكرجلى اسم  
الطاهر را بود خلق محتفى و باطن كرد در حق و حق طاهر باشد و درين  
مرتب بنده سمع وبصر حق كردد حاجه در قرب الى الله بالفرايض



و اگر تجلی اسم الباطن باشد حق در خلق مخفی گردد و خلق ظاهر باشد  
و درین مرتبه حق سمع و بصر وید و در جلنده گردد و حجاب در تقرب  
الی الله بالنوافل است اعلم ان مراتب القرب التي هي العلة  
الغائية لرفع الموانع من وجهي العناية بالجذبة والهداية بالسلوك  
منحصرة في رتب الأربع اولها رتبة المحبة المترتبة على الجذبة المعنوية  
بقوله ما تقرب احد احب الي من اداء ما افترضته عليه او على  
السلوك المعنوية بقوله ولا يزال العبد مقرب الي بالنوافل حتى احبه  
والثاني رتبة التوحيد المبني على المحبة المعنوية بقوله فاداء حبيته  
كنت سمعه وبصره والثالث رتبة المعرفة المعنوية بقوله  
فهي سمع وبصر وبني يعقل المعبر عنها في لسان القوم بمقام البقاء  
بعد الفناء والرابعة رتبة التحقيق وهي رتبة الخلافة والكمال  
المستتمة على الجميع الجامعة بين البداية والنهاية واحكامها واحكام  
الجمع والتميز والوجدة والكثرة والحقيقة والخلق والقيد والاطلاق  
عن حضور من غير غيبة ويقين بلا ريب ثم فوق كل ذلك طور الاكليات  
المنخفضة بالخضرة المحمدية صلى الله عليه وسلم **فتذكر** انت  
**بالنوافل** اي بسبب القرب الحاصل منها حيث كان الحق سبحانه  
آية لا درالك **على قدر استعداد المجل** الذي هو انت

تجلی الحق فيه بصفة السمع والبصر وغيرهما فان تجلية سبحانه بآي صفة  
كان ليس الا مقدار استعداد المجل له لا على ما هو عليه في حد ذاته  
فان ذلك لا يتسعه مجلي ولا يضبطه مظهر كيف ولو لم يكن الا كذلك  
لزم ان يكون كينونة الحق سمع عبده وبصره وعقله واقعة على كونه  
هو الحق عليه في نفسه فيرى العبد اذن كل مبصر وسمع كل مسموع سمعه  
الحق و أبصره ولزم ايضا ان يعقل كل عاقل الحق وعلى كونه عاقله  
ومن جملة ذلك بل الاجل من كل ذلك عقله سبحانه ذاته على ما عليه  
ورؤيته لها كذلك و سماعه كلامها وكلام سواها ايضا كذلك وهذا  
غير واقع لمن صح له ما ذكرنا ولم يحقق باعلى المراتب واسرف  
الدرجات فما الظن بمس دونه **وتذكر** الحق سبحانه بك حيث  
تكون آية له سبحانه **بالفرايض** اي بسبب القرب الحاصل منها  
وفي بعض النسخ وتذكر بصيغة الخطاب وحيث يكون من قبيل اسليما  
الفعل الى الالة اني يذك الحق بك او تذكر انت حيث تكون الة  
لا دراك **كل مذكر** من غير اختصاص بشئ دون شئ لان المذكر  
هو الحق سبحانه فيسرى حكم احاطته الى الالة قال الشيخ  
رضي الله عنه اذ كنت مع الحق اينما كان كهو معك اينما كنت  
فانت الرجل و هو من قرب الفرائض ولا يكفي عليك ان تملك الالة



الادراكية لا يمكن توقعها الا بالتدريج والقوة لا دفعة وبالفعل لا  
 انفا **فافهم** فانه دقيق وبالتالي حقيق والله ولي الهداية واليقين  
**فقر حكمة حقيته في كلمة استحققت**  
 لا كان افضل احكام الصفات السلبية سلب الكثرة عن وحدة الحق كما  
 كانت الموجودات الصادرة عن الحق من حيث الصفات السلبية  
 القريبية اقربها نسبة الى الوحدة وابتعدا من مرتبة الظهور وكمي وروح  
 بخلاف الصفات الثبوتية فانه يجب ان يكون الموجودات الصادرة  
 عن الحق من حيثها اقرب نسبة الى الظهور وانتم كحقابه وقد سبق  
 ان اول حامل وطاهر باحكام الصفات الثبوتية الخليل عليه السلام  
 فلم ان يظهر في ولده الذي هو نتيجة حكم عالم المثال الذي اذا اعتبر  
 مطابقا للواقع سمي حقا فذلك وصف تلك الحكمة بالحكمة واخصت  
 الحكمة الحقيقية بالكلمة الاسماقية وقرن فضها بالفضل الا براه  
 اين حكمت را حكمت حصه از ان سمي كرد اينكه خواب ابراهيم عليه السلام  
 در حق او محقق گشت از حد حمت يكي تلقى نمودن او اين امر خطيرا  
 بوحى مبسوط و قبولي نام و ديكرى فدا و رساندن حق تا خواب خليل  
 محقق گردد و ديكر انك ارادت حق درس واقعه ابتلاي خليل  
 و ظهور صورت تسليم فرج بود و مرد و محقق گشت و ايضا اسما

در اين مقام بايد دانست كه خواب ابراهيم عليه السلام  
 در حق او محقق گشت از حد حمت يكي تلقى نمودن او اين امر خطيرا  
 بوحى مبسوط و قبولي نام و ديكرى فدا و رساندن حق تا خواب خليل  
 محقق گردد و ديكر انك ارادت حق درس واقعه ابتلاي خليل  
 و ظهور صورت تسليم فرج بود و مرد و محقق گشت و ايضا اسما

عليه السلام

روي ابراهيم را حقديد وكفت يا ايت افعل ما تؤمر سجدي انسا  
 من الصابرين . و چون خيال مقيد مثال وانمودن عالم مثال  
 مطلق است و اين مرادى حاصل است بس مكرس علامه  
 اين مقيد راه بمطلق تواند برد و از ادراك كيفيات فرع اطلاق  
 بر اصل حاصل تواند كرد لاجرم شيعه رضى الله عنه حضرت مثال  
 مطلق تعرض فرمود و بر ذكر حضرت خيال مقيد احتصار نمود  
 كفت **اعلم ان حضرة الخيال** يعنى المرتبة الجامعة للصور المرتبة  
 فى القوة المتخيلة المتصلة بنشارة الانسان و اى تخيل كان و يست  
 مثلا مقيدا ايضا كما سعى لم المثال خيالا مطلقا ونسبتها الى حضرة  
 المثال نسبة الجداول الى النهر العظيم الذى منه تفرعت **من الحضرة**  
**الجامعة الى كل شى** موجود فى الخارج و لكل **غرضى**  
 موجود فيه يعنى الموجودات والمعدومات كلها **فلهذا** اى حضرة الخيال  
**على الكل** اى على كل واحد من الموجود والمعدوم **حكم التصوير**  
 و قدرة عرضها على النفس صور المحسوسات نوما بالنسبة الى عموم الناس  
 و نقطة بالنسبة الى بعضهم سواء كان مع الغيبة عن الاحساس  
 ام لا اهل خلوت را كاه كاه در اشاي ذكر واستغراق در ان حالت انفا  
 افتد كه در محسوسات غايب شوند و بعضى از حقايق امور غيبى بر نشان











و اگر بعضی از خواطر نفسانی با مدرکات روحانی شوندند و متحد  
جمله را کسوت های خیالی بوشانند بعضی از آن صادق بود و بعضی کاذب  
س معبر بقوت علم تعبیر حقایق مدرکات روحانی را ارشوا  
خواطر نفسانی منقح و خالص گردانند و از آن تعبیر کنند و امت قسم  
سیوم خیال مجرد بود و آن جان بود که خواطر نفسانی بر دل غلبه  
کند و بغلبه آن روح از مطالعه علم غیب محجوب ماند پس  
حال نوم یا واقعه آن خاطر قوی تر گردد و متحد هر یکی را کسوت خیالی  
در بوشانند و مشابهه افتد یا صور آن خواطر بعینها بی تصرف متحد  
و تبلیس او مری و مشابهه شود چنانکه کسی را پیوسته خاطر کنج یافتن  
غالب بود در خواب میند که کنجی یافت یا مرتاضی که داعیه قبول  
خلق را بران بخت بود در واقعه میند که مسجود خلایق است معبر  
داند که این مشابهه آرزوی نفس است که بر میند مصور گشته لا جرم  
از اعتباری نکند و این اگر در خواب افتد اضغاث احلام خوانند  
و اگر در واقعه واقع کاذبه و درین قسم صدق اصلا صورت پیدا  
ند نفس با استقلال منشئ آن خواطر بود و صدق از صفات او دور  
و للصدق والاصابة اسباب بعضها راجع الى النفس وبعضها  
الى البدن وبعضها اليها جميعا اما الاسباب الراجعة الى النفس

کالتوجه التام الى الحق سبحانه والاعتقاد بالصدق وميل  
النفس الى العالم الروحاني العقلي وطهارتها عن النقائص واعراضها  
عن الشواغل البدنية واتصافها بالكمال لان هذه المعاني توجب  
تنويرها وتطهيرها وبقدما قويت النفس تنورت بقدر على خرق العالم  
الحسي ورفع الظلمة الموجهة لعدم الشهود وايضا قوت المناسبة بينها  
وبين الارواح المجردة لاتصافها بصفات فيفيض عليها المعاني الموحدة  
للاخداب اليها من تلك الارواح فحصل الشهود التام ثم اذا  
انقطع حكم ذلك الفيض ترجع الى الشهادة مصففة بالعلم مسقطة  
بتلك الصور بسبب انطباعها في الخيال والاسباب الراجعة  
الى البدن صحته واعتدال مزاج الشخص ومزاجه الدماغ والاسباب  
الراجعة اليها الايمان بالطاعات والعبادات البدنية  
والخيرات واستعمال القوى والآيات موحب الاوامر الالهية  
وحفظ الاعتدال من طرفي الافراط والتفريط فيه ودوام الوضوء  
وترك استعمال غير الحق دايما بالاستعمال بالذكر وغيره خصوصا  
من اول الليل الى وقت النوم واسباب الخطا ما كالف  
ذلك من سوء مزاج الدماغ واشتغال النفس بالذات الدنيوية  
واستعمال القوى المتحيزة في التخيلات الفاسدة والانهك في الشهوات



والحرص على الخلفات فان كل ذلك ما يوجب الظلمة وازدياد  
الحجب فاذا عرضت النفس من الظلمة الى الباطن بالنوم تجسد لها  
هذه المعاني فتشعلها عن علمها الحق فيقع مناماته اضغاث احلام  
لا يوتيه بها وترى ما كملت المتجسدة بعينه **والناس منا**  
اي معروفة القسم الثاني من المنامات **على قسمين** احدهما **عالم**  
موطن الرؤيا لعلم ما اراد الله سبحانه بالصور المرئية كنبينا صلى الله عليه  
حيث اتى المنام بقدح لبن قال فشرته حتى خرج الرمي من اظفاري  
ثم اعطيت فضلي عمر قبل ما اولته ما رسول الله قال العلم وما تركه نبينا  
على صورة ما راي لعلم موطن الرؤيا وما يقضيه من التجربة وهذا  
العلم لا كصل الالباب انكشف رقائق الاسماء الالهية والمناسبات التي  
بين الاسماء المتعلقة بالباطن وبين الاسماء التي تحت جبهة الظاهر لان  
الحق سبحانه اعلم بالمعاني صور الحكم المناسبة الواقعة بينها  
لا جرافا كما لطن المحبون ان الخيال تخلق تلك الصور جرافا فلا يعتبر  
وسمونها اضغاث احلام بل المصور هو الحق من وراء حجابية الخيال  
ولا يصدر منه ما كالف الحكمة فمن عرف المناسبات التي بين الصور  
ومعانيها وعرف مراتب النفوس التي تظهر الصور في حضرة خيالهم  
كسبها لعلم علم التجربة كما ينبغي ولذلك كلف احكام الصورة الواحدة

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

سید الشهدا

بالنسبة الى اشخاص مختلفة المراتب وهذه الانكشاف لا يحصل الا بالالتفات الى حقيقة الاسم الجامع بين الظاهر والباطن و ما بينهما **متعلم** غير عالم بما اراد الله سبحانه بتلك الصور لكنه مستأهل مستعد للترقي الى مرتبة العلم **والعالم يصدق في الرويا** اي توفيقي حقها من قولهم صدق في القفال اذا وفي حقيقة وفعل على ما يجب وعليه قوله تعالى رجال صدقوا ما عاهدوا الله اي حققوا العهد باظهاره من افعالهم **والمتعلم يصدق الرويا** اي ياخذ الصور المرئية صادقة مطابقة لما في نفس الامر مما يحكي عليه ويكتنه في حقيقتها **حتى يعلم الحق** انه ما اراد واي امر شاء **بتلك الصورة المرئية التي جبلت** الحق سبحانه وكشفها له في المنام كاخلاص صلوات الله عليه حيث راي في المنام انه ندح ابنه وكان كبش ظهر في صورة ابنه فصدق الرويا ولم يعبر بالان الانبياء والحكماء اكثر ما تشاهدون الامور في العالم المثال المطلق وكل ما يرى فيه لا بد ان يكون حقا مطابقا للواقع فطعن عليه انه شاهد في فلم يعبر بما فصدق منامه حتى علم الله سبحانه ان المراد بصورة ابنه هو الكبش اعلم عالم المثال المقيد ومو عالم الخيال اذا شوهد صورة ويجسد له المعنى او الروح في صورة مثالية او خيالية ثم اذا

مالک

الحمد لله







لا حكام الشرائع فكان له علو بالنسبة الى بقية اولاد الخليل عليهم السلام  
وحون استعيل عليه السلام مظهر اسم العلي بود وآن اسمي است از  
از اسماء ذات شيخ رضي الله عنه خواست ناد و مرتبه كه آن  
اسم راست احديته ذاتيه واحديت كثرة اسمائه در س حكمت بيان  
كند مقال مبتديا با نفي الى بيانها **وجود العالم الذي لم يكن**  
كما قال صلى الله عليه وسلم كان الله ولم يكن معه شيء **ثم كان**  
اي وجد سكوت الحق آياه واجاده له **يستدعي** بحسب ما فيه من الاعيان  
والحقائق القابلة للتجلى الوجودي والفيض الوجودي **نبا كثيرة**  
متعلقة **بوجوده سبحانه** او **اسما** او صفات او غير ذلك  
**ما شئت** من العبارات **فقل** اذ لا مشاحة فيها **لابد** في  
وجود العالم **من ذلك** اي من تحقق الكثرة الاسماوية في وجوده  
سبحانه **وبالمجموع** اي بمجموع تلك النسب والاسماء واحديتها  
**كون وجود العالم** لا باعتبار احديته الذات لان الواحد  
من حيث هو واحد لا يكون متعاضدا للكثرة من حيث هي كثرة اذ لا يصح  
ان يظهر من شيء كان ما كان متضادا من حيث الحقيقة ولا خفاء  
في منافاة الوحدة للكثرة والواحد للكثرة فتعذر صدور احدها  
عن الآخر من الوجه المنافي لكن للواحد والوحدة نسب متعددة للكثرة

احدية بآية فتمت ارتباط احديهما بالافرى او اثرت فيما لجامع المذكور  
وصورته فيما روم بيانه ان للواحد حكيم احدهما كونه واحد لنفسه هو  
فحسب من غير تعقل ان الوحدة صفة له او اسم او نعت او حكم ثابت  
او عارض او لازم بل معنى كونه هو لنفسه هو وانما هو كونه يعلم  
نفسه بنفسه ويعلم انه يعلم ذلك ويعلم وحدته ومرتبه وكون الوحدة  
نسبة بآية له او حكما او لازما او صفة لا تشارك فيها ولا تصح لسواه  
وهذه النسبة هي حكم الواحد من حيث نسبته ومن هذه النسبة  
الكثرة من الواحد بموجب ما التعدد النسبي الثابت من حيث  
ان معقولية نسبته كونه يعلم نفسه بنفسه وكونه واحدا لذاته لا شريك له  
في وجوده مغايرة لحكم الوحدة الصرفة فالتعدد بالكثرة النسبية اظهر  
التعدد العيني واذا قد نمنا على مرتبة الوحدة فلينبه على مرتبة الكثرة  
ايضا فيقول الكثرة على قسمين احدها كثرة الاجراء والمقومات  
التي تليق منها الذات كجزئي المادة والصورة او الجورم والعرض  
بالنسبة الى الجسم على اختلاف المذهبين كالا جناس والفصول بالنسبة  
الى الانواع الحاصلة منها وبأحكام كثيرة يفتقر اليها ولا يتصور حصول  
الشيء منها ثانيا والقسم الثاني كثرة لوازم الشيء وهو ان يكون الشيء  
الواحد في نفسه الوحدة الحقيقية او المركب من اجزاء او مقومات يلزم



بعد وجوده كيف ما كان معاني وادصاف في ذاته ولا يكون ذاته  
مليئة منها سواء كان في نفسه مليئا من غير ما اولم يكن بل تتبع ذاته ضرورة  
ووجودا بحيث لا يتصور وجود ذلك الشئ او تعقله الا ويلزمه تلك  
المعاني كالسنة مثلا التي لا يتصور وجودها الا ان يكون زوجا لان  
الزوجية جزء من اجزاء السنة بل هي لازمة لها لزوم اضطرار وما فرغ  
الرتبة وضمن ايضا معقولة النصف والثلث ومن هنا يقبض الفطن  
الذي لم يبلغ درج التحقيق ليعرفه ثم الا جاطة مع كون المحيط ليس طرفا للمحاط  
ولا المحاط به جزءا من اجزاء المحيط وكون الصفات اللازمة غير فادحة  
في احديته وغير ذلك **فالعالم** بكثرة الحقيقة ووجده النسبية  
**موجود** صادر عن موجود **احدى الذات** اى واجد بالوجود  
الحقيقة الذاتية منسوب اليها **احدية الكثرة** النسبية  
وجميعها **من حيث الاسماء** والصفات لان حقايق العالم **تطلب ذلك**  
المذكور من احديه الكثرة الاسماية وجميعتها **منه** اى من موجوده بحاله  
وذلك لان الموجودات كلها وان كانت تحت ربوبية الاسم الله والابدية  
والله سورب الارباب ولكن كل جنس ونوع **مستحق** وشخص محصل حصته  
خاصة من مطلق ربوبية الله يرتبة بها ولا يصلح لترتبة الامسى **ممن**  
موجوبات اكرجه در تحت ربوبيت الله ان ذكر رب الارباب است

اما هر جنسی نوعی و شخص خاصست از مطلق ربوبیت که  
آن عزتی و مقوم اوست که جوآن او را نماید که تربیت کند مثلا  
در علویات مرغ را از رب الارباب که الله است تربیت ارحمت  
صفات قدریه که آن غلبه و شدت و استعلا و استیلا و قتل و فتک  
و متک و امثال انست رسید و این حقایق بر ربوبیت مرغ برکاستند  
و تعیین ربوبیت خویش نسبت به مرغ از اسماء الله که آن القوی  
و القادر و القاهر و الشدید الغالب و غیره است درخواستند  
و در سفلیات مرغ را که تعلق به مرغ داشت همین صفات بکار  
محمنانک ربوبیت مشتری از علم و حلم و عدل و صلاح و عفت و راء  
و لطف رسید و این حقایق بر ربوبیت مشتری قیام نمودند و از اسماء  
لطیفه مثل العليم الحليم العدل اللطيف الرحيم الرؤف تعیین ربوبیت  
ایشان با تمام انجام مید و در سفلیات مرغ متعلق مشتری بود از ان  
تربیت و انتظام یافت پس مرغ و مشتری مثل مطهر اسم الله باشند  
لکن من حیث الربوبیه الخاصه **ثم ان العالم** لیس واجب  
فممكن لانه **ان لم یکن ممکنا** فهو متعش و اذا کان مستغافما **موقابل**  
**للوجود** لکنه قابل للوجود فهو ممکن و الممكن نسباً طرفی الوجود و العدم  
الیه متساویان فلا بد فی وجوده من فاعل برح جانب وجوده علی عدمه

فَتَكُ وَفَتَكُ وَفَتَكُ  
وَسَوْعَارَ عَاظِلٍ حَيٍّ شَدَّ عَلَيْهِ  
الْفَتَكُ إِلَى الرُّجُلِ صَاحِبِهِ



و من قابلیت من جانب **فما وجد العالم** الذي ثبت مكانه **الا عن امرين**  
**عن اقتدار الالهي منسوب اليه** اي الى موصوفه معني الذات الالهية  
**ما ذكرناه** من احديته كثره الاسماء والصفات لخرج جانب وجوده  
 على عدمه **وعن قبول** لصفة الوجود من جانبه فانه لو لم يكن قابلا للوجود  
 لم يكن ممكنا فلا يمكن الفاعل الموجود من تكوينه **فان المحال لا يقبل التكوين**  
 من الموجود تعالى **ولهذا** اي لكون العالم بحيث لم يوجد الا عن امرين  
 المذكورين **قال تعالى عند قوله كن** الدال على تعلق صفة  
 الاقتدار بالشئ المراد **فيكون** مقول لقوله قال وذلك في مثل قوله  
 انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون اي فلم يثبت ان  
 يمثل الامر فكان عقيب الامر **فمنسب التكوين** اي التكوين على ان  
 يكون المصدر مبنيا للمفعول او يكون للبالغة في الكون كالنقيض للبالغة  
 في القتل **الى العالم من حيث قبوله** للكون واستعداده له قال الكون  
 كان منافيه معدوم العين ولكنه مستعد لذلك الكون بالامر فلما امر  
 وتعلق ارادة الموجد بذلك واتصل في راي العين امره به ظهر الكون  
 الكامل فيه بالقوة الى الفعل فالمظهر لكونه الحق والكائين القابل للكون  
 فلو لا قبوله واستعداده للكون لما كان فمكونه الالهية الثابتة في العلم  
 باستعداده الذاتي للغير المجهول وقابليته للكون وصلاحيته لسماح قول كن

و من قابلیت من جانب  
 فما وجد العالم الذي ثبت  
 مكانه الا عن امرين  
 عن اقتدار الالهي منسوب  
 اليه اي الى موصوفه معني  
 الذات الالهية ما ذكرناه  
 من احديته كثره الاسماء  
 والصفات لخرج جانب  
 وجوده على عدمه وعن  
 قبول لصفة الوجود من  
 جانبه فانه لو لم يكن  
 قابلا للوجود لم يكن  
 ممكنا فلا يمكن الفاعل  
 الموجود من تكوينه فان  
 المحال لا يقبل التكوين  
 من الموجود تعالى ولهذا  
 اي لكون العالم بحيث  
 لم يوجد الا عن امرين  
 المذكورين قال تعالى  
 عند قوله كن الدال على  
 تعلق صفة الاقتدار  
 بالشئ المراد فيكون  
 مقول لقوله قال وذلك  
 في مثل قوله انما امره  
 اذا اراد شيئا ان يقول  
 له كن فيكون اي فلم  
 يثبت ان يمثل الامر  
 فكان عقيب الامر  
 فمنسب التكوين اي  
 التكوين على ان يكون  
 المصدر مبنيا للمفعول  
 او يكون للبالغة في  
 الكون كالنقيض  
 للبالغة في القتل الى  
 العالم من حيث قبوله  
 للكون واستعداده له  
 قال الكون كان منافيه  
 معدوم العين ولكنه  
 مستعد لذلك الكون  
 بالامر فلما امر وتعلق  
 ارادة الموجد بذلك  
 واتصل في راي العين  
 امره به ظهر الكون  
 الكامل فيه بالقوة  
 الى الفعل فالمظهر  
 لكونه الحق والكائين  
 القابل للكون فلو لا  
 قبوله واستعداده  
 للكون لما كان فمكونه  
 الالهية الثابتة في  
 العلم باستعداده  
 الذاتي للغير المجهول  
 وقابليته للكون  
 وصلاحيته لسماح قول  
 كن

واسميته لقبول الامثال فما اوجده الاسو ولكن الحق وفيه وقال  
 بعضهم ذات الاسم الباطن هو عينه ذات الاسم الظاهر والقابل  
 بعينه هو الفاعل فالعين الغير كجمولة عينه تعالى والفعل والقبول  
 يدان فهو الفاعل باحدى يديه والقابل بالاخرى والذات واحدة  
 والكثرة نقوش فصحة انه ما اوجد الشئ الا لنفسه وليس الا ظهوره  
 اكر كويند اشيا پيش از وجود معدوم اند پس چگونه متصف شوند  
 با مثال و قبول امر و انقياد و اس معاني حاصل مي شود مكررا بنحو اوزا  
 وجود باشد و غير چگونه ممكن بود تكون چیزی كه وجودش مستفاد از عين  
 بنفس خود جواب كويم كه اشيا موجود اند بوجود علي الهي از لا و ابد  
 اكره نسبت با وجود خارجي معدوم اند و اين صفاتي كه مذكور شد تنها  
 از لوازم وجود خارجي نسبت بلك از لوازم وجود است مطلقا  
 پس اشيا در حالت اتصاف بوجود علمي غير بدین اوصاف موصوفند  
 غاية ما في الباب ظهور اين صفات بحسب عوالم مختلف باشد  
 چون تفاوت لطافت و كثافت اعيان بحسب عالم ارواح و  
 اجسام و سر نسبت تكوين اعيان و كشف حقيق آن نسبت كه اعيان  
 از ان روي كه ار حقيقت حقيقت عين حق اند ايشان را ظهور و اظهار  
 لنفسه در جميع مراتب وجود هست بواسطه اتصاف بصفات



الهی لاجرم نسبت فعل اقدار ما . هم از ان روی بود کوما شد  
 اگر چه از ان روی که اشیا متعین اند بتعینات خاصه مستند اند از  
 ذاتی که منزله است از تعین و اشیا را بحر ضعف و فقر و مسکنت  
 باعتبار ثانی است و بلا حظه این کفایت دفع میشود مناقضه میان  
 این کلام که شیخ رضی الله عنه فعل را نسبت بعین عباد کرد و میان آن  
 در فصوص در کلمه استعجلیه فرموده لا فعل للعين بل الفعل لربها  
 فطانت العين من ان يضاف اليها فعل تدبر تدبر ما قلنا آری  
 در حتم تو صورت اراده بسیار آمد . چون در تکرار یکی بتکرار آمد  
 که قدرت فعل نیست مگر آنکه زانست که او مایه پدیدار آمد  
 فلا تضيق صدرک مما سمعت واحمد ربک علی ما فهمت  
**فصل کلمه روحیه فی کلمه یعقوبیه** الظاهر ان الروح  
 مفتوح الراء و هو الراحه او رده ملاحظا لقوله تعالى عن لسان  
 يعقوب عليه السلام ولا تأتوا من روح الله انه لا يات من روح  
 الله الا القوم الكافرون كما ذكر في حكمة كل نبي ما جاء في حقه في التزل  
 لانه سنن في هذه الحکمه ان الدس منوالا نقیاد و بالانقیاد تحصل  
 الراحه الحقیقه و ترتب علیه الروح الدائم السرمدي لان من انقاد  
 لا و امر الحق و انتهى عن نواصیه و اسلم وجهه الی الله نال الدرجه العلیا

و وجد الراحه القوی و یکس ان یکون مضموم الراء لان معنی  
 الدس الذي هو الانقياد من شأن الروح المدبر للبدن و الیه  
 مال صاحب الفلک قدس سره و تخصیصها بالکلمه الیعقوبیه لانه  
 علیه السلام کان تعلم علم الانقاس و الارواح و کان کشفه  
 روحا نیالک قال لا تأتوا من روح الله فانه يجد في مقام روحه بقا  
 یوسف و اخیه و جدانا اجمالیاً كما قال انی لاجد روح یوسف  
 و لاجده عیاناً تفصیلاً لذلك ابیضت عیناه من الحزن و ذوق  
 اهل الانقاس عزیر المنال قد جعل الله لهم البجلی و العلم فی الشم قال  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمین  
 قل ان الله عالم کفی بذلك عن الانصار و هم صور القوی الروحانیه  
 التي یضربهم علی صور القوی الطبعه و الیمین انما من الیمین و هو اشارة  
 الی الروحیه و عالم القدس **الدین** **عنه الله الاسلام** ای معنی  
 الاسلام لغه **الانقیاد** فالدس منوالا نقیاد . مراد از اسلام انقیاد بنده  
 است مگر حکم حق تعالی را بهر وجهی که انبیا و علما که ورثه انبیا اند از ان  
 اخبار کرده باشند ظاهر او باطنا اما ظاهر با تیان بما امر الله و  
 رسوله و اما باطنا بتصدی بدل و بی توقی انرا بقبول تلقی کردن و  
 انقاد باطن است که بی حرجی و تنگی و تردد نفس تسلیم حکم خداوند

الدین عند الله اسلام

و معناه



و رسول او شود کما قال غرض قایل فلا ورکب لایؤمنون حتی  
 یکنوک فیما شجر عنهم ثم لایجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا  
 تسلما **ومن طلب منه امر** کاینما من کان **فانقاد**  
**لا الطالب** و امثل امره **فیما طلب** ذلک الطالب منه **فهو ای ذلک**  
 المنقاد الممثل **مسلم فافهم** ما ذکرته من ان کل من طلب منه امر  
 فانقاد فهو مسلم **فانه** ای هر حکم **یسری** و یقصدی الی الخلق  
 کلهم موافقین کأنوا او مخالفین بل الی الحق سبحانه و تعالی اما سرایت  
 الی الخلق اذا کانوا موافقین مطیعین لا و امر الحق و نواصب  
 فطامره لا حاجة الی البیان و اما اذا کانوا مخالفین غیر منتقادی  
 لا و امره و نواصب فلا لایزال الی تنقسم قسمین احدی الامر کما رادی  
 و الآخر التکلیفی کما سنذكر و المحالفون و ان لم یفقدوا الی الامر  
 التکلیفی **فقد انتقاد** و الی الامر الارادی و هو اما قال بعض المحققین  
 ان لله تعالی امر الجابی و امر الجادی فلا بد من دخول المخالفه الامر الجادی  
 و مما وقع فی هذا المعنی بالغارسیه قول الناطم **رباعیت**  
 ای بر تو پدید می آید چنان کردم عصیان بر امید غفران کردم  
 کیم که بسی خلاف فرمان کردم آخر نه نه آنچه خواستی ان کردم

گفتی که بکن کار و بستی دستم گفتی که بر تو بریدی شستم  
 بر موجب فرمان تو کرد زانک نیم بر وفق ارادت تو باری پستم  
 و اما سرایت الی الحق سبحانه فیما نه ان العبد المکلف اما متقاد  
 بالموافقه و اما مخالف فالموافق المطیع لا کلام منه لوضوح لانه  
 سبحانه متقاد الیه بما یرضیه من اعطاء الجنته و اخیر الثواب  
 و المخالف یطلب خلافا من الحق احد الامر من اما العفو و المغفره  
 لیظهر کمال الاسم العفو و العفور و حکمها و ح متقاد الیه الحق سبحانه  
 بما یرضیه من العفو و التجاوز عن سیئاته و اما المواخذة بذلک الخلاف  
 لیظهر حکم المنتقم و التهازل و ح متقاد الیه بما لا یرضیه من العذاب و  
 العقاب فعلى کل حال متقاد الحق سبحانه الی عبده باعطاء ما یطلب  
 منه بحسب استعداداته اجزائه الوجودیه و لا حتی ان یطلبه العبد انما  
 موجبا لا عماله و احواله فیتم الدس منا بمعنی ثانی و مواجرا و اجزاء  
 حال من احوال العبد لعقب حالا اخر فیصدق الدس بمعنی ثالث  
 و هو العاده لانه عاد الیه ما یقتضیه و یطلبه حاله لفظ دس را حسب  
 وضع لغوی مفهوم است که باشد اکل لفظی بر آن اطلاق کرده می شود  
 و ان انتقاد است و جزا و عادت کما سبق الیه اشاره و  
 مجموع اس منومات در موضوع له او حسب وضع شرعی معتبر است

و اما المعنی  
 و اما المعنی  
 و اما المعنی



زیرا که انان تا انقاد احکام الهی طاعت او باطنی کند و بر  
ایمان با و امر و انتم از نوامی عادت کند و جز اعمال را یوم  
اجزا معتقد نشود مومن صاحب دین باشد و اس دین خالی  
از ان نیست که صادرست از حضرت جمع الهی یا رسال رسل  
و انزال کتب یا صادرست از حضرت تفصیل او که مطامع اشیاء  
اویند و اول دینی است که حق سبحانه آنرا برگزیده است و آنرا  
بانبیا علیهم السلام عطا داده و ایشانرا شناسای آن ساخته  
و باقی مومنانرا بواسطه ایشان شناسا گردانده و بدین معرفت  
و تبلیغ رسالت و تبیین دین حجت حق بر خلق گشتند و دوم  
طریقه است خاص در انقاد امر حق سبحانه و رسول و صلی الله  
عنه و سلم که راه یافتگان بنور حق و متفکران در عالم امر و خلق از  
نزد خود بر نفس خود تکلف کرده اند و در مقام عبودیت حق  
حق ربوبیت حق و شکر نعمت حق بجای آورده اند و ملازم عتبه عبودیت  
گشته و آنچه حق تعالی برایشان فرض فرموده از غایت شفقت  
بر نفوس ضعیفه ایشان اما فصلت آنرا بر زبان انبیا یا بلغان  
انوار در باطن ایشان و ایشان نموده ایشان آنرا بجای فرض  
داشته اند و بر نفوس خود لازم گردانیده اند و الی غیر القیین

اشار الشیخ رضی الله عنه بقوله **والدين** حسب الفرق الشرع **دینان**  
احدهما **دین ماثور** به امر الله سبحانه عباد به به **و مو** رای الدین  
الماثور به عند الله **مو ما جارت به الرسل** و نزلت به الكتب  
من الاوضاع الشرعیة و الاحکام الاصلیة و الفرعیة و به الدین  
اصطفاه الله و اعطاه الرتبة العلیة علی دین الخلق فقال تعالی و به  
بها ابراهیم بنیه و یعقوب یا بنی ان الله اصطفی لكم الدین فلانتم  
الا و انتم مسلمون ای منقادون الیه و ثانیها **دین معتبر** اعینه الله  
سبحانه اعتبار ما شرعه من عنده لان الغرض منه موافق لما اراده الله  
سبحانه من الشرع الموضوع من عنده و هو تکمیل النفوس علما و علما  
**و مو** ای الدین المعبر **مو** **الابتداع** ای الطریق المبتدع الخیر  
**الذی فیه تعظیم الحق سبحانه** و طلب لرضا الله اصطلاح علیه طایفه  
من اهل الصلاح استحضارنا منهم یودی الی سعادة المعاد و المعاش  
کما کریمبانیة التي ابتدعها الراسخون اعنی علما دین المسيح علیه السلام  
قال تعالی و ربیبانیة ابتدعوها ما کتبنا ما علیهم ای فرضنا علیهم  
تلك العبادة الالبتعا رضوان الله علیهم فارعوها ای الذین کلفوا  
نفوسهم بها حق رعایتها فاتیبا الذین امنوا بها ای بتکلیف العبودیة لهم  
من الانوار القدسیة و الملكات النفسیة التي فی الاطلاق الشریفیة



والمملكات الفاصلة وكثير منهم اى من هؤلاء الذين شرعت فيهم  
هذه العبادة وهم المقلدون فاسقون اى الخارجون عن الانقياد اليها  
وكطريقة الصوفية في هذه الامة فانهم اتوا بامور زائدة على الطريقة  
النبوية موافقة للغرض منها ما فرض الله ذلك عليهم كتفيل الطعام  
والمنع من الزيادة في الكلام والخلطة بالانام والخلوة والعزلة عنهم  
وكثرة الصيام وقلة المنام والذكر على الدوام وغير ذلك مما ذكره  
في كتبهم وفقنا الله تعالى لاقتفاء آثارهم والامتداد بانوارهم **فمن رعاها**  
اى الدين المعبر من هؤلاء الذين شرعوه او الذين اتبعوهم **هي عاينه**  
بالايمان به اولاً والاتباع بالامر وابه والانتفاء عما نهوا عنه ثانياً  
**ابتغاء رضوان الله سبحانه** اى خالصاً لوجهه وطلباً لرضائه لا لآ  
آخر من المطالب العاجلة والمآرب الآجلة **فقد افلح** وقاز  
بالسعادة الابدية والكرامة السردية ولما ذكر الامر الالهي الاول  
من قسمي الدين وكان ينقسم الى قسمين اراد الشيخ رضي الله عنه ان يشير  
اليهما ليعلم المراد منها في هذا المقام فقال **والامر الالهي** اى الصالح  
من مرتبة الجمع الالهي **امران** احدهما **امر بواسطة** اى بواسطة الانبياء  
وارسل صلوات الله عليهم اجمعين حيث توسطوا بين الله سبحانه وبين عبده  
فبينوا شرايعه لديهم وبلغوا اوامره واحكامه اليهم **فما يجب فيه**

اى في بواسطة من حيث انه امر بواسطة مع قطع النظر عن الامر التكويني  
**الاصيغ** اى صيغة الامر ومعنى الفعل كذا سواء تعلق الارادة بتكوين  
الفعل المأمور به او لم يتعلق ويسمى القسم بالامر التكليفي **ثانيها**  
**امر بلا واسطة** اى بلا واسطة الانبياء وارسل صلوات الله عليهم  
اجمعين **ومو** الامر التكويني الارادى المتعين بكلمة كن المتعلق بتكوين  
الشئ المعلوم **الذي لا يتصور** من الامور المراد تكوينه  
**مخالفت** اى مخالفة ذلك الامر لامتناع خلف المراد عن ارادته سبحانه  
كما قال تعالى انما امرنا لنشئ اذا اردناه ان نقول له كن فيكون **وامر**  
**بالواسطة قد يخالف** اى مخالفة الامور ولا ينقاد اليه وذلك اذا لم يوافق  
الامر بلا واسطة حاكم وجود بعد ما مور بايجاد حق است سبحانه  
وتعالى محضين وجود فعل مأمور به نير بايجاد است لسان دام كه امر  
تكويني بوجود فعل مأمور به تعلق نكير انقياد امر تكليفي ارعبد ما مور  
ممتنع لم يمت آرى جيزى راكه كود وجود سجد چون تواند كود برعبد  
ديكر افاضه وجود كردن واورا از كتم عدم بصحراى وجود آوردن عزيز  
من والله خلقكم وما تعلمون مى خوان و مستى ذات وفعل خود  
از حضرت همچون ميدان **هـ** عين مكنى پيش اهل شهود  
نيست في جد ذاته موجود **هـ** فعلش از وي وجود چون بايد



نیست از نیست بود چون **آ** آن مثل باد کن که صاحب منش  
 ثبتت العرش گفت ثم انقش **ا** اگر سایل برسد که چه فایده باشد  
 در آن که حق تعالی بنده را چیزی امر فرماید که بکن و نخواسته باشد  
 که آن فعل از وی صادر گردد جواب گوئیم که تکلیف جالی است  
 از احوال عین بآیه عجد و عجد را استعدادی خاص است هر تکلیف را  
 که آن استعداد خاص مغایر استعداد فعل مامور به است پس عین عجد  
 بآن استعداد خاص فویش از حق سبحانه طلب میکند که مرا چیزی تکلیف  
 کن که در استعداد من مطلقا قبول آن نهاده باشی پس حق سبحانه با طلب  
 استعداد خاص او را بآن تکلیف می فرماید و نمی خواهد که آن مامور  
 از آن عجد مامور واقع گردد چرا که حق تعالی عالم است بآنکه او را  
 در اصل استعداد قبول آن نیست پس سراینه وقوع ضد مامور به  
 از وی متوقع شد و فایده و حکمت درین تیسر مستعد قبول مامور به باشد  
 از غیر مستعد و الله اعلم **ولیس المامور بالامر بلا واسطة الا**  
**الشیء المعلوم الکاین** عند الامر و به **خاصة لا الشیء الموجود**  
 قبل الامر ضرورة امتناع ایجاد الموجد بخلاف المامور بواسطة فانه  
 لیس الا الموجد خاصة لا متناع تکلیف المعلوم بالامر والنوامی

**فصل حکمة نوریه فی کلمه یوسف** لما کان عیالاً  
 نورانیاً و کان کشف یوسف علیه السلام مثابها و ایضا طهریه  
 علیه السلام سلطنة النوریه العلمیه المتعلقة بکشف الصور الحیاتیة  
 و المثانیة و هو علم التبعیر علی الود الاكمل و کل من علم بعده ذلک  
 العلم فمن مرتبته ماخذ و من روحانته استفید اضاف رضی الله عنه  
 الحکمة النوریه الی الکلمة الیوسفیه اعلم ان النور الحقیقی یدرک  
 و هو لا یدرک لانه عین ذات الحق سبحانه من حیث یخرد ما عن  
 النفس و الاضافات و لهذا حین سئل النبی علیه وسلم یهل رایت  
 ربک قال نورانی اراه ای النور الجرد لا ینسب رؤیة و کذا اشار  
 الحق فی کتابه لما ذکر ظهور نوره فی مراتب المطامر و قال الله  
 نور السموات و الارض فلما فرغ من ذکر مراتب التخیل قال نور  
 علی نور فاحد النورین هو الضیاء و الآخر هو النور المطلق و لهذا  
 ثم فقال هدی الله لنوره من شیء ای هدی الله بنوره الشیءین المطامر  
 الی نوره المطلق الاحدی و لما سئل ابن عباس رضی الله عنهما عن رؤیة  
 النبی علیه السلام ربّه اخبرانه رآه فاجبر بقول عائشة عن النبی صلی الله  
 علیه وسلم و قد سألته عن رؤیة ربّه و قوله علیه السلام نور اتی اراه  
 فراجع السائل ابن عباس فی ذلک فقال ابن عباس و یحک ذاک اذا جلی نوره

صلی الله



الذي هو نوره اى انما يتعدى الرؤية والادراك باعتبار مجرد الذات  
 عن المظاهر والنسب والاضافات فاما في المظاهر ومن وراء حجابية  
 المراتب فالادراك ممكن كما قيل  
 كالشمس تفزعك اجنلاؤك وجهها فاذا اكتست برقيق غيم امكنا  
 حديد جبر فلان زيارت نور در پرتو او خيره شود ديد زده  
 واندم كه كند ز پرده ابر ظهور فالناظر يحثليه من غير تصور  
 والى مثل هذا اشار النبي صلى الله عليه وسلم في بيان الرؤية الجنازية  
 المشبهة بروية الشمس والقمر فاجبر عن اهل الجنة انهم يرون ربهم و  
 انه ليس منه وبينهم حجاب الازياء الكبرياء على وجهه في جنة عدن  
 فنبه صلى الله عليه وسلم على لقاء ربه للحجابية ومن رتبة المظهر فاعلم  
 ذلك واذا قد انتهت على شان النور الحقيقي وانه يدرك به وهو  
 لا يدرك فاعلم ان الظلمة لا تدرك ولا يدرك بها وان الضياء يدرك  
 ويدرك به ولكل واحد من المثلثة شرف مختص به فشرف النور الحقيقي  
 هو من حيث الاولوية والاصالة اذ هو سبب انكشاف كل مستور  
 وشرف الظلمة هو انه با اتصال النور الحقيقي بها يتاى ادراك النور  
 مع تعدد ذلك قبل الاتصال وشرف الضياء هو من حيث الجمع  
 بالذات بين سامرين واستلزام ذلك جيازة الشرفين ثم ان النور المحض

المشار

المشارية لا تغاير الوجود الحق ولا شك ان الوجود المحض متعلق  
 في مقابلة العدم المضادة فان للعدم تعينا في التعقل لا محالة وله  
 الظلمة كما ان الوجود له النورية ولهذا يوصف الممكن بالظلمة وانه  
 بالوجود فيظهر فظلمة من احد وجهيه الذي هو العدم والى الاشارة  
 بقول النبي صلى الله عليه وسلم ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم رش عليه من نوره  
 فظهر واذا اقررنا ان العدم المتعقل في مقابلة الوجود لا يحق له بدن  
 التعقل والوجود المحض لا يمكن ادراكه فمرتبة العدم من حيث تعقل مقابلة  
 للوجود كما مرارة والمتعين من الطرفين هو حقيقة عالم المثال والضياء  
 صفة الذاتية ثم لما كان الغالب على عالم المثال النورية لقرها من عالم  
 الارواح وما فوقه من عوالم الاسماء والصفات كما ان الغالب  
 على صور عالم الكون والفساد الظلمة لكونها في مقابلة عالم الارواح  
 الذي هو عالم النور وكان من حكم كل متوسط بين شيئين انه اذا كان  
 الى احد الطرفين اقوى من سببه الى الطرف الآخر ان يوصف بوصف  
 ذلك الطرف الغالب وسمى باسمه لقب الشيخ رضي الله عنه به الظلمة  
 بالنورية والافصح الحقيقة ضيائية لانورية محضة وعبر عن الضياء  
 بالنور حيث قال **النور** اى ما عدا النور الوجودي الحقيقي الذي  
 هو ذات الحق سبحانه **يكشف** اى يدرك لذاته **ويكشف** به

خلق منها بمعنى النقية فان البصيرة  
 ما بقى على الابداد ورسوخ النور  
 من فاضلة الوجود على الكمال  
 منية



اى يدرك به ما سواه **واتم لانوار** الانوار التي تكشف ويكشف بها  
 في الكاشفة **واعطها نفوذ** في الاشياء بالكشف عن حقايقها **النور**  
 التام العلمى **الذى يكشف به** ويدرك ما اراد الله بالصورة  
**المختصة المربية** في النوم المتغيرة عما كانت عليه في عالم المثال  
 وبصيرة مشاهدا في عالم الحسن بتصرف القوة المتصرفه **ومو اى**  
 الكشف عما اراد الله بها **مو علم التبعية** وانما كان ذلك النور التام  
 العلمى اتم الانوار واعطها نفوذ **لان الصورة الواحدة**  
 المختصة المربية في النوم قد **تظهر** في خيال اشخاص متعددة **معان**  
**كثيرة مختلفة** لتفاوت استعدادات تلك الاشخاص واختلاف  
 امرجهم وتباين امكنتهم وازمنتهم وغير ذلك لكن **يراد** بها  
 اى من هذه الصورة **في صاحب الصورة** اى صاحب كان معنى واحد  
 من تلك المعانى الكثيرة **فمن كشف** اى المعنى المراد وميزه عن غيره  
 وعبر الصورة المربية به **بذلك النور** التام العلمى **هو صاحب النور**  
 التام ونوره اتم الانوار لانه يتميز به ما هو في غاية الالتباس ونهاية  
 الاشتباه وانما قلنا ان الصورة الواحدة تظهر لمعان كثيرة **فان**  
 الشخص الواحد من جماعة قد يرى في النوم انه **يؤذن** **محج** في عالم الحسن  
 و شخص **آخر** منهم يرى فيه انه **يؤذن** **فيسرق** في الحسن اما الحج في قوله

واذن في الناس بالحج واما السرقة فمن قوله تعالى ثم اذن مؤذنا  
 ايها العير انكم لسارقون **وصورة الاذان** **واحدة** لكن التبعية مختلفة  
 لاختلاف الرايين **وكذلك** شخص **آخر** يرى فيه انه **يؤذن** **فيديو**  
**الى الله على بصيرة** وذلك لما شراك الاذان مع ما بين الدعوتين  
 في مطلق الدعوة الى امرنا وانما اختلف المدعوا اليه لاختلاف  
 الراي اعلم ان كل ما يظهر في الحسن هو مثل ما يظهر في النوم والناس  
 غافلون عن ادراك الحقايق ومعانيها التي تشمل الصور الطاهرة  
 عليها كما قال صلى الله عليه وسلم الناس نيام فاذا ماتوا انهموا  
 وكما عرف العارف بالتبعية المراد من الصور المربية في النوم كذلك  
 عرف العارف بالحقايق المراد من الصور الطاهرة في الحسن فبغيرها  
 الى ما هو المقصود منها فالعارف اذا شاهد صورة في الحسن  
 او سمع كلاما او وقع في قلبه معنى من المعانى استدل منها على مباديها  
 وتعلم مراد الله من ذلك ومن هذا المقام ما يقال ان كل ما حدث  
 في العالم رسل من الله تعالى الى العبد يبلغون رسالات ربهم بعرفها  
 من عرفها وتعرض عنها من جهلها قال تعالى وكاين من آية في  
 السموات والارض يرون عليها وهم عنها معرضون لعدم انتباههم  
 ودوام غفلتهم ولا يعرف هذا المقام الا من بكشف جميع المقامات

شخص آخر يدعى انه  
 يؤذن فيديو الى الضلالة



العلوية والسفلية فيرى الاموالنازل من الحضرة الى العرش والكرسي  
والسموات والارض ويشاهد في كل مقام صورته قال رضي الله عنه  
انا الكون خيال وموج في الحقيقة كل من يفهمها حاز اسرار الطريقة  
ومن مقولات الشيخ كمال الدين عبد الرزاق القاشي رحمه الله  
يك موج زجر عشق عالم طوفان يك شعله زنا عشق كوني خان  
اعيان دوكون خون خالند عصي ماران خيال عقل عشقت ثعبان  
بدانك عوالم مع كثرتها منحصر در پنج است و آنرا حضرات ختمه خوانند  
و این پنج حضرت جای ظهور و بروز حق است در آن بصفی اوصاف  
خویش و صفت لازم ذات است اول حضرت ذات است که  
آنرا غیب مطلق گویند که از آن هیچ کس حکایت نتواند کرد زیرا که  
آنجا اسم و رسم نگیرد و عبارت چون اشارت مجال ندارد **مصرع**  
بیدل از بی نشان بگوید باز دوم حضرت اسماست که در آن  
بروز حق است بالو هیئت سیوم حضرت افعال است یعنی عالم  
ارواح که در آن بروز حق است بر رویه چهارم حضرت مثال  
و خیال که آن جای بروز است بصورت مختلفه داله بر معانی و حقایق  
پنجم حضرت حس است و مشاهده که جای بروز است بصورت متعینه  
کونیة پس حضرت اعلی غیب مطلق باشد و حضرت انزل شهادت

مطلق و توازیس حضرت که انزل و اسفل حضرت است بطریق تقدی  
باز کرد و بین که سرجه در عالم محسوس است مثالی و صورتیست مران  
چیزی را که در عالم مثال است و سرجه در عالم مثال است صورت  
و مثال شانی از شئون حضرت ربوبیت است و سرجه در حضرت  
ربوبیت است صورت اسمی است از اسماء الله و سر اسمی صورت  
صفتی و سر صفتی و وجهی مر ذات متعالیه را که بان وجه ظهور بروز  
میکند در کونی از الکوان سس عارف بداند که سرجه در عالم حس ظاهر  
میکرد صورت معینی است غیبی و وجهی است از وجه حق باقی  
که ظاهر و باز باشد بان **4** کل ما فی الکون ویم او خیال  
او عکس مرا یا اوطلال **4** لاج فی ظل السوی شمس الهدی  
لا تکتن حیران می تبه الضلال **4** کیست آدم عکس نور لم یزل  
حسنت عالم موج بحر لایزال **4** عکس راسک باشد از نور انقطاع  
موج را چون باشد از پر انقطاع **4** عین نور و بحر دان این عکس موج  
چون دوی اینجا مجال آمد مجال **4** ره روان عشق بانکر که چون  
هر یکی را برد که گونه است حال **4** آن یکی در جمله ذرات جهان  
دیده تابان آفتاب بی زوال **4** و آن در کرز اینه هستی عیان  
دیده مستورات اعیان از اجال **4** و آن در سر یکی آن دیگری





دیده من غیر احجاب و اختلال و فقنا الله للخروج من مضيق العلم  
 الى فضاء العين و رزقنا اجمع بين ما بين الحسنيين  
**فصل حكمة احدية في كلمة هودية** بدانك  
 احدیت راسه مرتبه است اولش احدیت ذات که در ان مرتبه  
 هیچ وجه کثرت را اعتبار و کنجایی نیست که قل هو الله احد بیان آن  
 مرتبه احدیت مطلقه است و معی الاحدیه ذاتیه المطلقه نیست  
 الوحده و لیست الوحده من الالوه نعمتا للواحد بل می ذاته فتمی ذکر  
 الاحدیه ذاتیه و کان المترجم عنها الحق سبحانه او احد من کابر  
 المحققین الراغبین فی العلم فانما يطلقها بهذا الاعتبار و لکل شیء احدیه  
 تخصه و معی اعتباره من حیث عدم مغایره کل شأن من الشؤون الذاتیه  
 للذات المعنویه بالاحدیه بالتفسیر المشار الیه و و عیش احدیت  
 اسما و صفات است یعنی که همه اسما و صفات مع کثرتها التي لا تخص  
 با ذات یکی است و باین اعتبار گویند که الله واحد است هو الله  
 الواحد القهار یعنی جمیع اسما و صفات در ان ذات مستملک  
 و عین ذات و نه الاحدیه معی احدیه الالهیه و الوحده بهذا الاعتبار  
 نعمت للواحد لا ذاته و لیسى بوحده النسب و الاضافات ای  
 وحده تعدد لا باعتبار الوجود المتعدد و التیمیه الحقیقی بل تعدد نسبی

من حیث ان ذلک المتعدد عین ذلک الواحد کالخالق و القادر  
 و العالم من حیث الذات التي ثبت لها هذه الاحكام فانها ای تلك  
 الاسماء من هذه الحقیقه ای حقیقه و حده الذات و احده سیوش  
 احدیت فعال و تاثرات و مؤثرات است یعنی که آن ذات مستغایه  
 است که فی الحقیقه مصدر جمیع افعال و مؤثر در منفعلات است  
 و حکم تربیت هر یکی را حسب قالیات سوی حضرت ذات  
 می کشاند کما قال تعالى ما من ذیة الا هو آخذ بناصيتها ان ربی علی  
 صراط مستقیم **مصرع** کس کشا نشن می کشد کانا الیه را جعون  
 و نه الاحدیه معی احدیه الربوبیه و چون غالب برمود علیه السلام  
 شهودیت کثرت ربوبیت بود که تربیت رب واحد در مقام  
 ربوبیات متکثره مشاهده می نمود لاجرم حکمت احدیت معی احدیت  
 ربوبیت مخصوص کشت بکلمه هودیه **غایات الطرق**  
 التي يسلكها السالكون صوريه كانت او معنويه **کلمه** رجمه  
**الى الله سبحانه والله غايتها** و ذلک لان الحق سبحانه لما كان  
 محيطا بكل شیء و جو داد علما و مصاجبا کل شیء بمعیه ذاتیه مقدیه  
 عن المخرج و الجلول و الانقسام و کل ما لا یلیق بجلاله کما سبحانه منتهی  
 کل صراط و غایه کل سالك کما اخبر سبحانه بعد قوله و انک لتهدی

فانه عليه السلام ذكر الالوه بالانواع  
 والمشي والصرط وكل هذه الاحكام  
 والتصريف وانه الفعل المجازي غير  
 غلبت اخباره وحده الفعل المتعدد  
 غلبت اخباره في الحال التامة والعقد  
 العارضة في ذاته ان السبب  
 رايه فان مقتضى ذاته ان لا يؤثر  
 والوساطة مع ذات واحد وان  
 وان الفعل اصله واحد وان  
 الحق لا ان فيه لسوءه من حيث  
 الفعل من كونه فعلا و لهذا الضاف  
 الاخذ الى الهويه التي هي عين الذات  
 حتى انه لم يذكرها ولا صفة ولا  
 غير ذلك



الحمد لله الذي ما في  
السموات وما في الارض  
بقوله الا الى الله  
تصير مورق فنيب  
ان مصيب كل شيء الله  
وكل من الاسباب  
يمشي على ضواط  
اما معني او معني

منه في كل ان على كل مطهر طريق وراعي اسمي اسما را الله تواد بود و مرا اسمي را مطهری است و ان مطهر نابع و محبوب او خا قیل ان لكل اسم عبد هو ربه و ذلك حشم موقليه و حن اسما مع اسمي يك ذائد و اعيان و جودیه حمله مستند بان اسما الله و جاري و سالک بحجری و مسلک ایشان و ایشان مشتق باسم الله و سره الله ايشان باشد

بالطريق الموصل لنا الى سعادتنا التي هي الفؤاد بالنجاة والدرجات  
**خاصة** لا بآي طريق كان فان كل طريق وان كان يوصلنا اليه  
من حيث اسم من الاسماء لان كل ايم من وجه عين المسمى فذلك لا يحدى  
ولا يورث سعادة فانها اى الاسماء من حيث حقائقها واما ما  
فليس الضار من النافع والمعطى من المانع واين المستقيم من الغاير ولم  
اللطيف من القاهر **ومو** اى الطريق الموصل لنا الى سعادتنا هو  
**ما شرعه الله سبحانه لنا** على لسان رسوله وامره بان يدعونا اليه  
بقوله قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعنى وسبحان  
وما انا من المشركين ولما كان في الدعوة الى الله مما يكون المدعو فيه  
وعليه ايها المومن بان الحق متعين في الغاية مفقود في الامر  
الحاضر وكان حرف الى المذكور في قوله ادعوا الى الله حرفا يدل على  
الغاية و هو ضم المحدد امره ان يفتنه اهل البيضة واليقظن على ذلك  
مكانه يقول لهم انا وان دعوتكم الى الله بصورة اعتراض و اقبال  
فليس ذلك لعدم معرفتي ان الحق مع كل ما اعرض عنه المعرض كمو  
مع ما قبل عليه لم لعدم من البداية فطلب في الغاية بل انا ومن اتبعني  
في دعوة الحق الى الحق على بصيرة من الامر وما انا من المشركين اى لو  
اعتقدت شيئا من غير ان كنت محمدا والحق ومجوبا عنه فكنت اذ اشركا

[illegible]



فانصر المسلم السلوكي عن العواطف المسمومة والوجداني ولله الاصل الى كل احد وان وصل اليه احد لا يكون الا بعد محبة شارة  
 ورياضة صعبة مع وجود سبع كامل ووجد ما ضل وصوف بحق عداس رب النبي صلى الله عليه وسلم لله العواطف التي كان حش  
 السلوك في قوله عاقل من اوداني لان هذا الرب قريب لا يمكن ادب منه ولا يمكن حصوله لاحد عن اصلا ومعلوم ان الله جانه  
 مال ومحل محراب الله من قبل الورد  
 ملك كان هذا الرب كما قاله كل من  
 السلي ولا غنى محاسن  
 الى السلوك  
 وطلب محراب اسمائه  
 الورد  
 فانه فانه  
 دوس

وسبحان الله ان يكون مجد ودا متعينا في جهة دون جهة او متقسما او  
 ان يكون من المشرق كمن الطائين بالله طين السور وانما موجب الدعوة  
 الى الله اخلاف من يدعي اليه فيعرضون عنه من حيث ما يتفق عنه  
 وحذر ويقبلون عليه عاقله ويصر لما يرجي من الفوز به وبفضله  
 فافهم وتذكر **فلا والله** اي فلما المذكور اوله ولا يكونه تعالى  
 غاية لكل طريق ومحيط بكل شئ **وسعت رحمة الرحمانية بل الرحمة**  
 ايضا **كل شئ** من الاشياء واذا وسعت رحمة كل شئ **فاللآل**  
 والرجوع عاقبه الامر **الى السعادة حيث كان العبد**  
 من الجنة والنار ولما كان التوهم ان يقول السعادة هو الوصول الى الجنة  
 ودرجاتها فكيف يكون مال كل احد اليها مع خلود بعض في النار  
 عم الامر وقال **ومو** اي السعادة هو **الوصول الى الامر الملائم**  
 لمراج العبد سواء كان من درجات النعيم او درجات الخيم ارواح بحسب  
 فطرت اصلية قابل توجيد وطالب راه راست بودند حاشا در اول  
 كه ملوث بالوالت ومحجب بحجب نكسته بودند چون خطاب رسيد  
 كه الست بربكم حمله از سه صفاء اصلي ملي كفتند واين چون مختص ببعض  
 دون بعضي نبود بدليل حديث كل مولود يولد على الفطرة فابواه  
 يهودانه ونصرانه ومجسانه ضلالا الى ان يشارا بود عارض بود

استعداد

استعداد تعيني ايشان كشته بود نه عارض استعداد ذاتي اصلي  
 حقاني وجون غواشي طبيعت انرا فرو گرفت وحب ظلمانية كه  
 مناسب استعداد يعني بود اورا محجب كرد ايند ضلال عارض  
 آن ارواح كشت وآن ضلال عارض طالب عارض شدن غضب  
 كشت بس ضلال عارض باشد و هم غضب عارض باشد ورضا  
 ورحمت حكم سبقت حتى غضبي ذاتي باشند والعرض يزول والذات  
 لا يزول سس مال همه برحمت سابقه حق سبحانه وتعالى باشد از محرم  
 عاصي غرامت عذاب و ملامت بستانند واز درن ذلوع  
 اورا پاك كردانند و برحمت جنت و نعمت باز رسانند وكافر  
 خالد في النار را هم از رحمت جيمي محروم نكدارند نه آنك از جهنم  
 بيرون آرند بلك هم در جهنم عاقبه الامر فاقه الامر و عذاب كردند  
 بآنك چنانچه عذاب انذرات ايشان مرتفع كرد ويا ايشان را نفعي  
 زايد بر فقدان الامر ارزاني فرمايند بحسب استعدادات نفوس ايشان  
 بعضي را زياده از بعضي چنانكه نعيم هشتيان اما نعيم ايشان مبين نعيم  
 هشتيان باشد اعلم ان العبيد وان اسحقوا العقاب و دخلوا  
 دار الشقاء و هم منهم فلما بد ان يسبق رحمة غضبه في الاخرة فيقلب  
 العذاب عذابا عند اهل النار وان يؤول عواقب اهل العقاب





بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الى الرحمة بعد الاحقاب وذلك لان اهل النار الذين هم خالدون  
هم خالدون فيها اذا دخلوا كانوا على احوال ثلاث حالة اولي الترتيب  
که عقوبت و عذاب بر طوارم و بواطن ایشان کما شته شده باشد  
با یکدیگر مخصوص و معاينه در آیند و زبان عطا عینه و ملا عینه بکشایند  
فيكفر بعضهم ببعض ويلعن بعضهم بعضا و ما و هم النار و ما لهم من نار  
فيقول الضعفاء للذين استكبروا ربنا موالاتنا اضلونا فاتهم عذابا  
ضعفا من النار قالوا بل انتم قد منحوه لنا فيبئس القرار و قالوا انا كنا  
لكم تبعاء فلانتم مغنون عنا نصيبا من النار و قال الذين استكبروا  
للذين استضعفوا نحن صدقناكم عن الهدى بعد اذ جاءكم بل كنتم مجرنا  
و امثال هذه الكما طببات و المعانيات التي بها حاصم اهل النار و  
والعذاب قد احاط بهم سرادق ناره و تسلط على طوارمهم و بواطنهم  
بشراره حالة ثانیة آنست که چون از خفیف عذاب نومید شوند  
و خطاب احسن و ارفها و لا تکلمون بشوند دانند که نه در جوع و فرج  
سود نیست و نه در محاصه و ملا عینه امید به بودی با یکدیگر گویند سواء  
علینا اجر عنا ام صبرنا ما لنا من محيص دل بر عقاب بهند و تن بعدا  
در دمنده ناکاه رحمت کامله و عاطفت شامله حق جل شانہ ایشان را  
در یابد و شعله ناره الله الموقدة التي تطلع على الافیدة را از بواطن ایشان

مشاهده

بمشاند راحت در درون و جرات بر بیرون باند حالت ثانیة  
آنست که چون احقاب و اعصار در حالت ثانیة برایشان بگذرد  
با انواع عذاب الفت گیرند و بتعاقب عقاب انس می یزند لایحسبون  
جدته و لا یألمون بشدة مع طول مدته بواسطه خدر و عدم احساسی  
خداوند تعالی از محض رحمت و کمال رأفت ایشانرا عطا فرماید هیچ  
از ان آتش متالم نکردند کما قال سبحانه لا یبوت فیها ولا یحیی ملک  
فنان مالوف طبع و مانوس مزاج ایشان گردد که اگر فی المثل را  
از رواج روح افروای ریاض خیال برایشان بوزد از وزیدن آن  
مستغرق شوند و اگر فایده از فواید راحت بخش دارالقرار بشام ایشان  
برسد از شنیدن آن مضر کردند کما جعل و تعوده و تغذیه  
بالقادورات و تعوده و تغذیه برایحه الورد و کانه الی هذه  
الحالة الثالثة انما انشأ النبي صلى الله عليه وسلم بقوله ان بعض اهل النار  
یملأ عبون فیها بالنار و بقوله سیانی علی جهنم زمان یثبت من قعرها  
المرحیر اینست شرح کلام حضرت شیخ و تقریر سخنان ایشان علی  
ارواحهم و اگر کسی را در خاطر خلجانی افتد بنا بر توهم مخالفت آن باطن بعضی  
از آیات و احادیث بر انکار اصرار نماید و بطعن در اولیاء خداوند  
سبحانه مبادرت نماید و بر تصور نعم خود حمل کند بر نقصان حال ایشان

تابعان



آمنا بما جاء من عند الله على مراد الله وبما جاء من عند رسول الله على مراد  
 رسول الله وبما جاء من عند الكل الراغبين في العلم على مرادهم احيانا الله  
 على ملتهم وامانا على سيرتهم وحسنه في زمرتهم وجعلنا منهم ومعهم ائمة  
 اجتهت واتبعهم ولما كانت الرحمة المشار اليها انما نوعين رحمة ذاتية  
 مطلقة امتثالية هي التي وسعت كل شيء ومنه الرحمة كل عطاء يقع لا  
 سوال او حاجة ولا لسابقة حق واستحقاق لوصف ثابت للمعطى  
 او حال مرضى يكون عليه كالدرجات والخيرات الجالبة في الجنة لقوم  
 بالسر المسمى في الجمهور رعاية لا العمل علوه او خير قد موه كما ورد انه سقى  
 في الجنة مواضع خالية يملأها الله خلق كلهم لم يعلموا خيرا قط امضا  
 سابق حكمه وقوله لكل واحدة منكم ما تملكون ومتعلق طمع ابليس به  
 الرحمة الامتثالية التي لا يتوقف على شرط وقيد والرحمة الاخرى هي الرحمة  
 الفايزة عن الرحمة الذاتية والمنفصلة عنها بالقيود التي من حملتها  
 الكتابة المشار اليها بقوله كتب ربكم على نفسه الرحمة وبقوله فساكنها  
 للذين يتقون فهي مقيدة موجبة بشرط من اعمال واحوال وغيرها  
 اراد الشيخ رضي الله عنه ان يشير اليها فقال **ومن النكس من**  
**نال الرحمة واصابها من عين الله** ومحض الفضل من غير سابقة فعل  
 بوجهها او صدور عمل كليها بل ما حصل القدرة على كل الافعال والتكليف

هذه الرحمة التي لا يتوقف على شرط وقيد  
 هي الرحمة التي لا يتوقف على شرط وقيد  
 هي الرحمة التي لا يتوقف على شرط وقيد

جميع الاعمال **ومنهم** اي من الناس **من نالها** اي الرحمة **من حيث**  
**الوجه** اي من جهة وجوبها على الله بالحاجة اياها على نفسه في مقابلة  
 اعماله التي كلفها بما جازاه له وعوضا عن عمله ولكن ذلك على سبيل الامتنان  
 فان العبد يحب عليه طاعة سيده والاتباع باوامره فاذا اوجب على نفسه  
 شيئا في مقابلة اعماله يكون ذلك رحمة وامثالا منه عليه والى ذلك اشار  
 رضي الله عنه بقوله **فانما سبب حصولها** اي سبب حصول الرحمة  
 الوجوبية الذي هو ذلك الاجاب **من عين الله** فانه ليس في مقابلة  
 عمل ولا جوار فعل وممكن ان يراد بسبب حصولها اعمال العبد وافعاله  
 فان التمكن والاقدار عليها بل اجادها فيه من الرحمة الامتثالية ايضا  
**وامت** العبد **المتق** الذي كتب الله سبحانه على نفسه الرحمة لـ  
 قال تعالى فساكنها للذين يتقون **فله حالان** احدهما **حال يكون**  
 ذلك العبد المتق **فيه** اي في ذلك الحال **وقاية لله تعالى** اي اتخذ نفسه  
 وقاية تقى بها الله سبحانه **من** نسبة **المذام** والنقايس اليه فانه  
 يضيفها الى نفسه لا اليه كما تقتضيه التحقيق اذ المذام والنقايس القبايح  
 كلها احكام العدم الملازم للعبد الممكن القابل واليه الاشارة بقوله عليه السلام  
 اللهم اغفر لي من ذنبي وخطيئي وعدى وكل ذلك عندي وبقوله عليه  
 والسمر ليس اليك **و** ثانيهما **حال يكون له** اي للعبد المتق **وقاية**

الاتقان ما هو من تقوى فقال  
 وقاية فالتقوى اي اتخذ الوقاية



ای فی ذلک الحال من ان یضاف الیه الحامد فانه ضیف الفضائل الی حسن  
 و الحامد و الکمال الی الله سبحانه فکان وقایه له من اضافه ما یسلب  
 من ذاته باحقیقه لکونها امور وجودیه و الوجود للمحقق بل الوجود هو الحق  
**و معلوم** ای کون الله سبحانه وقایه للعبد المتقی فی الحال الثانی امر  
 مکشوف لظهور استناد الامور الوجودیه الیه سبحانه افعال و اقوال  
 آدمی تمام منحصر است در محامد و مذام متقی آنست که در نسبت محامد  
 حق را سبحانه و وقایه خود سازد و اضافه به فضایل و کمالات حضرت  
 او کند تا سلوک مسالک ادب و انتباه مناجع علم تقدیم رسانیده باشد  
 و در نسبت محامد حق را ظهور انا بیت و تقدیم مصلی خلاصی یافت  
**علتی** به ترخیز پندار کمال نیست در جان تو ای مغرور ضال  
 از دل از دیده ات بس خون رود تا زو این معجبی برون رود  
 و در اضافه مذام خود را وقایه حق سبحانه گرداند زیرا که توحید اگرچه مقتضی  
 استناد خیر و شر است حق سبحانه و تعالی اما اگر سالک پیش از طهارت  
 نفس بر دورا حق استناد کند بیکدیگر در بودی اباحت هلاک شود و اگر  
 بعد از ان استناد کند با سائر ادب موسوم گردد  
**فصل** گفت آدم که طمننا نفینا . اوز فعل حق بند غافل حوما  
 در کینه او از ادب پنهان شد . زان کینه بر خود زدن و بر بخورد

بعد توبه گفتش ای آدم نه من . آفریدم در توان جرم مجن  
 نی که تقدیر و قضای من بدان . چون بوقت عذر کردی آن بان  
 گفت ترسیدم ادب نگذاشتم . گفت من هم باس انت داشتم  
 سر که آرد چرمت او چرمت برد . سر که آرد قد لوزین خود  
 و شیخ رخصی الله عنه در بعضی از مواضع فصوص متقی کسی داشته است  
 که حق سبحانه و تعالی وقایه خود گرفته باشد در ذات و صفات  
 افعال افعال او در افعال حق فانی شده باشد و صفات او در صفات  
 حق مستملک و ذات او در ذات حق مستتر  
**تسرت** عن مری بطل جناحه . نعینی تری و مری ویس یزنی  
 فلو تسال الایام ما اسمی ما درت . و این مکانی ما درین مکانی  
**تن** باخت بزد در در سر بایه خوش . دل ساخت طوق شوق پیرایه خوش  
 میخواست اجل ز جان من وایه خوش . عشق تو مرا نهفت در سایه خوش  
**چای** کم شدن در کم شدن نیست . نیستی در مستی این نیست  
 کم شدم چون سایه اندر آفتاب . یا هو بوی گل در اجرای کلاب  
 و سوا علم بالصواب و الیه المرجع و المآب  
**فصل** چکمه فتوحیه فی کلمه صالحیه . لا کان الفتوح عبارة  
 عن حصول شیء مما لم توقع ذلک منه نسب رخصی الله عنه حکیمه الی کلمه صالح



عليه السلام لم يخرج الناقه التي هي معجزة من الجبل وسو ما لم يتوقع خروجها منه وايضا لما كان الفتوح ما هو ذا من الفتح اذ هو مجمع كالعقول للعقل والقلوب للقلب وصالح مطرا سم الفتح لذلك انفتح له الجبل فخرج منه الناقه وهو من جملة مفاتيح الغيب قرن الحكمة الفسوفية الى حكمته وبينها الابداد وكونه مبينا على الفردية واما قال فتوحيت ولم يقل فاتيته لان الفتوح انواع عددا ما عدد مفاتيح الغيب فزاعى في ذلك الادب الالهي وقصد الموافقة للمعنى سبحانه في التبيين على البدء الابدادي من الغيب الذاتي والوجود المطلق الاجاطي **لا اعطيت الكتابين** واقضت معرفتها على ما هي عليه **ان النبوة** ذمنا وخارجا **لا يكون** اي لا توجد اولا يكون صادرة **الا عن الفردية** العددية التي هي عدم الانقسام بمقتضى عين ما شأنه الانقسام **والثانية اول الافراد** واقل ما به تحقق الفردية التي شرطت في ظهور النبوة ضرورة ان الفردية بالتفسير المذكور لا تشمل **جعل الله سبحانه ايجاد العالم عن امور ثلثة** **منه** اي ذاته **وارادة** التي هي سببه التوجه بالتخصيص لكون امر **اوله** الذي هو مباشرة الامر الابدادي بمعنى كلمة **العين** يعني الهوية الالهية في هذه الصور **واحدة** وحدة حقيقة **والغيب** والاعتبارات **متكثرة**

في الجبل معجزة من الجبل

كثرة اعتبارية فانها باعتبار ظهورها في حالة من احوالها التي تستلزم تنوع الاحوال الباقية لها تسمى ذاتا باعتبار التوجه التخصيصي المذكور مریدا باعتبار مباشرتها للايجاد بكلمة كمن قايلا **قال** سبحانه وتعالى مشير الى الامور الثلثة **انما قولنا الشئ اذ اردناه ان نقول** **كن فيكون** فاشار الى الذات في ثلثة مواضع والى الارادة في موضع واحد والى القول في موضعين وفي تكرير الذات في الموضع الثلثة اشارة الى اعتباراتها الثلثة مع وحدة العين في الدلالة عليها اخرا بالضمير المستتر في القول ايماء الى استتارها بصورة الشئ المراد تكوينه عند تعلق القول به ولما كان الذات والارادة في التكوين بمنزلة المادة التي بها الشئ بالقوة والقول بمنزلة الصورة التي بها الشئ بالفعل وقع ذكر القول مرتين ضرورة ان الصورة من الشئ التي هي الغاية للحركة الابدادية لها تكرير تقدم ذاتي اولا على الكل وتأخر تبيين ثانيا عنه ثم اعلم انه كما ظهرت الفردية المثلثة في جانب المكون الموجد سبحانه كذلك ظهرت في جانب الشئ المراد تكوينه وهي شئيتية الشبوتية بازاء ذاته سبحانه وسماحه امر كن بازاء ارادته وقبوله وامتناله لما امر به من التكوين بازاء قوله **ولا يحجبتك** اي لا تمنعك عن التصديق بما قلنا من اشراط الفردية في صدور النتيجة **ترتيب**

في الجبل معجزة من الجبل  
عليه السلام لم يخرج الناقه التي هي معجزة من الجبل وسو ما لم يتوقع خروجها منه وايضا لما كان الفتوح ما هو ذا من الفتح اذ هو مجمع كالعقول للعقل والقلوب للقلب وصالح مطرا سم الفتح لذلك انفتح له الجبل فخرج منه الناقه وهو من جملة مفاتيح الغيب قرن الحكمة الفسوفية الى حكمته وبينها الابداد وكونه مبينا على الفردية واما قال فتوحيت ولم يقل فاتيته لان الفتوح انواع عددا ما عدد مفاتيح الغيب فزاعى في ذلك الادب الالهي وقصد الموافقة للمعنى سبحانه في التبيين على البدء الابدادي من الغيب الذاتي والوجود المطلق الاجاطي لا اعطيت الكتابين واقضت معرفتها على ما هي عليه ان النبوة ذمنا وخارجا لا يكون اي لا توجد اولا يكون صادرة الا عن الفردية العددية التي هي عدم الانقسام بمقتضى عين ما شأنه الانقسام والثانية اول الافراد واقل ما به تحقق الفردية التي شرطت في ظهور النبوة ضرورة ان الفردية بالتفسير المذكور لا تشمل جعل الله سبحانه ايجاد العالم عن امور ثلثة منه اي ذاته وارادة التي هي سببه التوجه بالتخصيص لكون امر اوله الذي هو مباشرة الامر الابدادي بمعنى كلمة العين يعني الهوية الالهية في هذه الصور واحدة وحدة حقيقة والغيب والاعتبارات متكثرة

الامر الابدادي بمعنى كلمة العين يعني الهوية الالهية في هذه الصور واحدة وحدة حقيقة والغيب والاعتبارات متكثرة



اینکه در این کتاب  
از کتب معتبره است  
و در این کتاب  
از کتب معتبره است

**المقدمات** المنتجة من أربعة اجراء في النظر الفكري في المصغرات  
**فاهنا** اي تلك المقدمات **وان كانت** بحسب الاجراء **اربعة**  
 ضرورة تركيب كل من مقدمتي القياس من امرين محكوم عليه ومحكوم به  
**فهي** في الحقيقة ثلاثة **لكون المفرد الواحد من** تلك **الاربعة**  
 وهو الحد الاوسط **يكبر في المقدمات** اي الصوري والكمي والتكرار  
 لا محل لوجوده في نفسه فيرجع الى ثلثة اجراء ايجد الاصف والاكبر وما وسط  
**فاهم** ذلك **فالتثليث معتبر في النتائج** واما كان او خارجا  
 والعالم نتيجة بلا شاك **فالتثليث معتبر في ما ينبغي كما سبق**  
**فصل** حكمة قلبية في كلمة **شعبيته** انما خصت الحكمة القلبية  
 بالكلمة الشعبية لامر من احد عبار غاية المفهوم من اسمه عليه السلام  
 وهو الشعب فان شعبا عليه السلام كان من العرب واسم اسم  
 عربي كذا ورد في النقل ان مودا وصالحا وشعبا ويونس ولوطا  
 كانوا من العرب وبالجملة فلما كان القلب منبع الشعب المنبثقة  
 في اقطار البدن الانساني بل في سائر الحيوانات النامية الخلق  
 وموادها سكوت من الانسان والحيوان وكان شعب عليه السلام ايضا  
 كثر الشعب لكثرة نتاجه واولاده ناسب التخصيص المذكور والامر  
 انه كان الغالب على شعب عليه السلام الصفات القلبية من العدل

وايقار

وايقار الكيل والوزن بالقيسط والقلب هو مظهر العدل وصورة  
 احديته للجمع بين الطاهر والباطن واعتدال البدن وعدالة النفس  
 يصل الحيوية والفيض الى جميع الاعضاء على السوية بمقتضى العدل لا احدى  
 جمع القوى الروحانية والنفسانية والبدنية ومنه نشعب هذه القوى  
 بالقسطا كس المستقيم ويتوزع على كل عضو عضو بمقتضى استعداد  
 وقوة قبوله ويأتى المدد اليها دايما على نسبة محفوظة القدر بالعدل  
 وله ايقار كل ذي حق حقه **اعلم ان القلب** يعني قلب العارف  
 بالله لان قلب غيره لا يسمى قلبا في عرفهم الاما كما قيل  
 دل يكي منطريست رتبانى ، خانه ديوراجه دل خوانى  
 آنك دل نام كرده بجاز ، روبه پيش سكان كوى انداز  
 واما قلنا بالله لان قلب العارف بغيره من الاسماء ليس السعة  
 المذكورة فيما بعد اسم الله اجديت جمع جميع اسماء الهى است  
 پس هر دل كه شناساى ان شناساى همه اسماء كلاف ساير  
 اسماء كه ار شناساى ميچيك شناساى اسم الله لازم نمي آيد پس سعت  
 وكنجاى كه بعد از اين مذكور خواهد شد ثابت شد مكرولى را كه عارف  
 بالله باشد و در شان حين دل كفته است آكه كفته است  
 ايس كومتر احشايست نه دل سر حشمة فيض كبريايست نه دل

آنکه در دل اوقد حياء  
 اند و خدايانى مبع



وای که ای قلب موجودا من رخصه الله ای الوجود المفاض

عنه على عباده او ما به يتعطف عليهم ويشفق عليهم ويرحمهم فهو

لم الوجود فانه اى القلب اوسع من رضى الله لان الله اخبر

على لسان رسول الله صلى الله عليه وسلم في حديث قدسي ان قلب العبد وسعده

مجموعه و تفصیلاً جیست قال سبحانہ ما وسعنی ای من حیث ورتباً جمعی

و تفصیلی ارضی ای الاجسام السفلیه و لاسمائی ای الارواح العلویه

و رسعتن من حشمتها قلب عبدی المومن فانه سقّلت معی و فی و بی ولی

حسب لظلم في الشؤون ورحمة لا تسعه الا في مرتبة تفصيله فانها

ای الرحمة لا تغفل حکما الا ما کما ادب

التي هي منة تفصيله فان رقت رحمة تسو القدر والقد لا تسو

التي مرتبه مستقيمة فان قيل لعله تسع اقلب وتسع اقلب تسع

لنفسه فلا يكون قلباً وسع قلنا القلب لسع نفسه من حيث  
الاحاطة العلم وكيف لا يوقر وسعها من حيث الوقوف عنده

الاجابة عليه وبلف ووسع الحق جمعا وتفصيلا فلا يشك

شیء من الموجدات معتقد عموم خلائی است له حق سبحانه

و تعالی راحم است مطلقا و هیچ وجهی از وجوه مرجم نیست اما

مشهور ارباب لشف و شهود آنست که هم راحم حق است و هم

اوست هست مطلق انجا غمخت و اغیار که مسماست بعالم عین

دوست غم آواری در دین اسلام کشف و ارباب شهید و

عالم میسر: جو حاصل وجود خدای صورت دارد طاهر اروی

چون در نیکوترین بخش کار موجود پس چه سخن از تو و رحمت تو بگویم

جوں در ملک بجزیل موجود بس بقا و سلام و آرام  
نفس خود را اوست راجد در تمام حوادث و اوست راجد

در مرتبه و کوزه (سم) بنفشه و صمغ اوس و ادویه کذا

در مرتبه اول که در مجلسین عمره و حج است  
اطلاعت به این است که در این دو مرتبه

اطلس خیمه دوست در اجمن فرق و بهاں حاکم جمع باقیه

اوست هم مایه همه اوست و **هده** اسی کون ایلک اوست

رحمہ اللہ سبحانہ **مسالہ عجیبہ** و فایده عربیہ **ان مطلب** و لغت

منها المراد واستفدت منها ما ينبغي ان يستفاد والله ولي التوفيق

والموفق للسداد اعلم ان لكل قلب خمسة اوجه وجه مواجه

حضرة الحق سبحانه لا واسطة بينه وبين الحق ووجه تقابل به عالم

الارواح و من جهته ما خدم به ما يقضيه استعداد به بواسطة الارواح

ووجه كقص بعالم المثال وكنظ منه بمقدار نسبتة من مقام الجمع وحب

اعمال مرآة و اخلاق و انتظام احواله في تصرفاته و حضوره و معرفته

ووجه على علم الشهادة وكنص الاسم الطاهر والآخر ووجه جامع

كنص واحدة الجمع و هي التي يليها مرتبة الهوية المنقوطة بالاولية وكلاهما

عبد الله بن عبد الله  
من صام الحرام في شهر رمضان  
وحرّم الصوم في شهر رجب  
عبد الله بن عبد الله  
عالم الناس في كل زمان  
من الهداية والعلم



والظهور والبطون والجمع بين هذه النعوت الاربعة ولكل وجه  
 مظهر من الاناسي والذي هو صورة قلب الجمع والوجود كنبينا محمد صلى الله عليه  
 وسلم فان مقامه نقطة وسط الدائرة الوجودية فوجوه قلبه الخمسة تواجبه  
 كل علم وحضرة ومرتبة وتضبط احكام الجمع وتظهر باوصافها كلها  
 بالوجه الجامع المنبسط عليه انفا واذا عرفت هذا فنقول اعظم الاشياء  
 الموصوفة بالسعة من جانب الحق الرحمة والقلب الانساني والعلم  
 فانه قال في سعة الرحمة ورحمتي وسعت كل شيء وقال في الرحمة والعلم  
 معا بلسان الملائكة ربنا وسعت كل شيء رحمة وعلما وقال في سعة القلب  
 الانساني ما وسعت ارضي ولا سمائي ووسعت قلب عبدي المؤمن الخ  
 ولا شك ان من سعة كل واحدة من هذه الثلاثة وبين الآخرين تفاوتا  
 لا يعرف حقيقة ما لم يعرف حقيقة الرحمة واحكامها وحقيقة العلم  
 وكيفية تعلقه بالمعلومات وحقيقة القلب الذي وسع كجوف قلبه  
 بتأييده وامداد به بذكر سعة العلم الذاتى الالهى وتعلقه بالحق  
 وبالمعلومات فنقول اعلم ان تعلق علم الحق بذاته على نوعين احدهما  
 وكذلك تعلقه بالمعلومات فان للحق تعيينا في عرصة تعقله نفسه ولهذا  
 التعيين الاطلاق بالنسبة الى تعيين كل شيء في علم كل عالم وبالنسبة  
 الى نفس الحق في تعقل كل متعقل معلية سبحانه يتعلق من حيث عينه في نفسه

ومن حيث عينه في تعقل كل متعقل وتعلق علمه تعالى ايضا بذاته  
 على كواخر وهو معرفة بذاته من حيث اطلاقتها وعدم انحصارها  
 في تعيينها من نفسها وهذه المعرفة من معرفة كلية جلية وتعلق علمه  
 بالمعلومات ايضا على نوعين احدهما باعتبار تعيينها في علمه وتعقل  
 امتياز بعضها عن بعض غير ان هذا النوع من التعلق العلمى لا يشمل  
 جميع الممكنات من حيث انها غير متساوية فان العلم لا يتعلق بها  
 الا تعلقا كلياً حملياً كما ان الله في شأن الحق سبحانه من حيث  
 اطلاقه وعلمه به الشبه والاشتهار التام بين الحق والممكنات  
 موافقاً في التحقيق الاوضح شئون ذاته الكاملة في اطلاقه وغيب  
 صورية ولا محصل لاحد في علمه بايقين من تخاور التعينات العقلية  
 والانتفاء الى تعيين الحق من وجهه بالاطلاق الذاتى الغيبى العديم الوصف  
 والاسم والرسم والمحصر والحكم الا لم يكن حقيقة البرزخ الجامع بين  
 الوجود والامكان واحكامها فانه لو احم باطلاقة غيب الذات  
 باعتبار عدم مغايرته له دون توهم تعدد وامتياز فافهم وتدبر  
 غريب ما سمعت وما علمه نهت تعرف انه ليس شيء اوسع  
 من العلم بشرط معرفته على الوجه المذكور واما سعة الرحمة المشار  
 اليها في الكتاب والسنة فمختص ببعض المحدثات المتعينة في القلوب

بمن يتصور عاقله في الوجود  
 في ذاته او اذ كان محصوراً  
 واما بالنسبة الى جميع الممكنات  
 في تعقله نفسه وشهوده اتصال  
 ذلك التعيين



في اللوح المحفوظ بكتابه العلم الاعلى ومن المنشعبه الى مائيه شعبه كما اشار  
 صلى الله عليه وسلم واما سعة القلب الذي وسع الحق فهي عبارة عن سعة  
 ابرزخية المذكورة الخيصة بالان ان الحقيقى الذي هو قلب الجمع والوجود  
 وقلبه برزخية وعلوه المنبته عليه انما فافهم **واذا كان الحق سبحانه**  
**كما ورد في الصحيح** يوم القيمة لا يهل المحشر **في الصور** اى صور اعتقادهم  
 بحسب قابلياتهم وموجب استعداداتهم **مع انه تعالى في نفسه لا يتغير**  
 عما هو عليه **من حيث هو في القلوب** المتجلي لها اى الحق سبحانه **كاشكال**  
**الاولوية** المتشكلة ناشكال مخصوصة كالاستدارة والتسليط والترجيع  
 وغيره **لانه** الذى ليس مقيدا بشكل مخصوص لكنه **يتشكل بشكلها**  
 اى الاولوية **مع كونه** في حد ذاته **لا يتغير حقيقة** المائيه **فانهم**  
 ما ذكرنا من امثال لتعرف منه حال المتشاكل فانه كما ان الماء لا شكل له في نفسه  
 يتقيد به بل يتشكل بشكل وعابه كذلك الحق المطلق سبحانه ليس له  
 في ذاته صورة مخصوصة بجليها بل تجلى على صورة العبد المتجلي فان اهل  
 التجليات انما يرد عليهم التجلى بحسب استعداداتهم وخصوص قابلياتهم  
 الوجودية وكذلك استعداداتهم في عرصة الوجود العيني انما يكون بموجب  
 استعداداتهم الغيبية الغير المجعولة في حضرة العلم الذاتى فمما حصل تجلى  
 المتجلي في حضرة الوجود العيني فانما حصل على صورة استعداد العين الثابتة

والى  
 ما  
 من  
 ما  
 من  
 ما  
 من

كذا

الالهية التى لهذا المتجلي فارباب الاستعدادات المخصوصة التى  
 تعطىهم استعداداتهم الاعتقادات الجزئية القيدية اذ اجل الحق  
 لهم راي كل احد صورة معقده فيه فمما راي سوى نفسه وما جعله  
 نفسه من صور الاعتقاد والعبد الكامل ليس كذلك فان استعدادا  
 كلياً وقابلية احديه جميعه وخصوصة الاطلاق من كل قيد والسراج  
 من كل حصر والخروج عن كل طور فهو تقابل باطلاقة عن نقوش القيود  
 الاعتقادية الاطلاق الحق وتقابل كذلك كل حضرة من الحضرات  
 التى تكون منها وفيها وبحسبها التجلى بما يناسبها مما فيه من تلك الحضرة  
 جميع التجليات مع الآيات بمرآيه ومجالية التى فيه من غير مراعجه  
 والتجلى الذاتى الغيبى دايماً الاشارة من الغيب المطلق الالهى الذى  
 على غيب قلبه المطلق الالهى الاحدى الجمعى الكمالى جعلنا الله واياك  
 من اهلته بكموله وطوله تجليات حق سبحانه تابع اعتقادات  
 واعتقادات بحسب استعدادات جريته وجودية بموجب استعدادات  
 كليه غيبية كه صفات اعيان ثابتة ارباب تجليات است واعيان  
 ثابتة مع استعداداتها فايض افيض اقدس كعبادت است  
 ارجلى ذات بصور اعيان واستعداداتش ودران تفاوت  
 بسيار است جبه بعض ازان اعيان صورت اسماء جريته اند على احكام



درجاتها و بعضی صورت اسماء کلیه اعلی تفاوت طبقاتها و بعضی صورت  
اسمی جامع است جمیع جریات و کلیات را پس در ساحتها و تعالیها  
دو تجلی است یکی تجلی ذاتی غیبی که مفیض اعیان ثابته است مع استعدادها  
الکلیه و لا شک سعه و احاطه استعداد تجلی له بمقدار سعه و احاطه  
آنست و دیگری تجلی وجودی شهادی و آن تابع استعداد تجلی له است  
و حسب سعه و احاطه آن و چون اعتقادات متنوع است و استعدادات  
متفاوت پس چون در ساحت تجلی کند مر که اورا بقید کرده باشد بصورت  
اسمی در رسمی مخصوص کند اورا در غیر آن صورت و مر که اطلاق کرده باشد  
اورا در بقید بصورتی دون صورتی در صور تجلیات انکاد او نکند  
بلک در عظیم او بجای آرد و عبادتی که مناسب مقام اوست بتقدیم  
رساند و کلیات حق و صور انرا نهایتی نیست که کامل عارف  
و حق شناس واقف بران وقوف کند **۳** نعم او تقصص او تقبلا  
فلا وایک الا از داد جتا کرد بر او قبا و کرد بر منست  
در صورت که بیفتن جان منست **الانری** هذا توضیح و تصویر ماکسب  
من کمال الحق فی الصور **ان الحق کل یوم** ای کل آن فان الان بیووم  
الذات لا ینقسم ابدا **بیووم شان** و ما اعظم شان ذی الشان الذی  
به اشانه فی کل آن **کذلک** ای کما سئل الحق سبحانه فی شؤنه

چون کامل عارفان  
در صمدی م

کذلک

کذلک **القلب متقلب** حسب تقلبه سبحانه **۲ الحواطر** و الصفات  
و الاحوال **و لذلک** ای و لتقلب القلب فی الحواطر **قال سبحانه ان ذلک**  
ای القرآن **لذکر لی لمن کان له قلب** تقلب فی انواع الصور و  
الصفات **و لم یقل له عقل لان العقل تنقید** بالاعتقادات  
الجزئیه فخص الامر الالهی الذی لا یخص فماید که **مخلاف القلب** فانه لکونه  
محل تجلیات محلفه من الاله و الربوبه و تقلبه فی صور ما تذکر ما  
نما کان بجد و قبل ظهوره فی هذه النشأه العنصره و بعد من اصابه  
کما قال علیه السلام الحکمة ضالة المؤمن **فانهم** اعلم ان من القلب و القبول  
و العاقله مناسبه معنویه و لفظیه اما المعنویه فلان له قابله قبول صور  
جمیع الجلیات و اما اللفظیه فلانه لولا قبلیه بعض حروف القلب  
و العاقل و قلبه لکان مومو و قلب الشیء لانه ان جعل اوله اخره او  
طامه باطنه جمعا و فرادی و اذا قلبت لفظ القلب فان القبول  
و القابلیه من تعالییه و اما العقل لانه فهو القید و الربط و الضبط فمقتضا  
التقید و حصته الذکر ی باکی عن الحق المطلق عن کل قدح عن عقید  
الاطلاق الذی تقابله التقید نافی العقل الذی حصته القید و الضبط  
ولمذا ظهر هذا الحکم و القید اولی فی العقل الاول الذی عقل نور التجلی  
المطلق باستعداد و الخصوصی التقیدی فاقامه الله لمظهریه هذا السر



و هو القدر المحققه لقصد النور المطلق فقال الحق اكتب اى قيد واجمع  
على خلقى الى يوم القيامة وذلك قيد لقيد في قيد وقبول جميع الجملات  
الغير المتناسية داما ~~المس~~ <sup>الحقيقة</sup> الانسانية الآلهة الازلية  
الابدية الكمالية الجمعية الاحدية فهي قلب الوجود الحق وله حقيقة الذكرى  
**فصل حكمة ملكية في كلمة لوطيه** الملك بفتح الميم وسكون اللام  
مواشدة والقوة التامة وانما قول الشيخ قدس الله روحه هذه الحكمة  
بالصفة الملكية مراعاة للامر الغالب على حال لوط وامته وما عامل  
اكن به قومه من شدة العقوبة في معاملة الشدة التي قاساها لوط  
منهم حتى نطق لسان حاله معهم بقوله لو ان لي بكم قوة او آوى الى ركن  
شديد لوط عليه السلام قد قومتش ضعف بود و الشال اقويا و  
شديد الحجاب و اتقياد فرماي حق وقبول دعوت مني كردند و بوا  
اشتغال بشهوات بهيمية و انهماك در امور طبيعية در ميں فساد  
ميكردند تا لوط گفت لو ان لي بكم قوة او آوى الى ركن شديد  
بس التجاى كى كه قوى شديدست آورد تا حق شدت عذاب  
ال قوم را استيصال كرد **قال الله تعالى الله الذي خلقكم من ضعف**  
اي اساس امركم وما عليه جبلتكم و بنيتكم الضعف الذي هو عدم القوة  
فانه خلقكم من تراب ثم من لطف ثم من علقه ثم من مضغه مخلقه وغير

مخلقة ثم حرركم طفلا ثم **اجعل من بعد ضعف قوة** حيث بلغت وقت  
الاختلام والشبيبة و تلك حال القوة الى الاستكمال و بلوغ الاشياء  
ثم **جعل من بعد قوة ضعفا** وشيبه اى رددتم الى اصل حالكم  
وهو الضعف بالشيخوخة والهرم **فالضعف** <sup>ول</sup> <sup>بلا</sup> <sup>خلاف</sup> <sup>ضعف</sup> <sup>المزاج</sup>  
فهم ارباب العموم والخصوص جميعا والقوة التي بعد اى بعد  
الضعف <sup>ول</sup> <sup>قوة</sup> <sup>المزاج</sup> حسب مفهومها الطامة عندهم جميعا **ونضاف**  
**اليه** اى الى مفهومها الطامة <sup>في</sup> <sup>فهم</sup> <sup>ارباب</sup> <sup>الخصوص</sup> <sup>قوة</sup> <sup>الحال</sup> <sup>وسى</sup>  
التي تقتضى التصرف و التاثير في العالم بالهمة **والضعف** <sup>التي</sup> <sup>ضعف</sup>  
**المزاج** بموجب مفهومه الطامة عند الجميع **وينضاف اليه** <sup>في</sup> <sup>فهم</sup> <sup>ارباب</sup>  
**الخصوص** <sup>ضعف</sup> <sup>المعرفة</sup> اى ضعف حصل بسبب المعرفة اى المعرفة  
**بالله** <sup>تضعف</sup> <sup>وتخرج</sup> <sup>عن</sup> <sup>قوة</sup> <sup>العرضية</sup> <sup>وترده</sup> <sup>الى</sup> <sup>ضعف</sup> <sup>الاصلي</sup>  
**حتى** <sup>تلتصق</sup> <sup>بالتراب</sup> الذي سوا صله و ملحقه به فيرجع الى ضعفه <sup>سراول</sup>  
**فلا قدر على شئ** بالتصرف و التاثير بقوه الهمة **ففيه** <sup>نفسه</sup> <sup>اي</sup>  
في حد ذاته مع قطع النظر عن ظهور الصفات الالهية **ففيه** <sup>اي</sup>  
في نظره و اعتقاده **كالصغير عند امه الرضيع** <sup>اي</sup> <sup>كالطفل</sup> <sup>الصغير</sup>  
الرضيع عند امه فكما انه لا يرى لصفه قوة ولا قدره و يكل امره بالكلية الى امه  
التي ترضعه و تربيه فكذلك العارف بالنسبة الى الوجود الحق والرب المطلق



عادت صاحب تصرف را مانع از تصرف دو امر است یکی تحقق بمقام  
 عبودیت و ظهور بضعف حقیقی و عدم اصلی خویش چه عدم اصل  
 به مقتضای است و رجوع همه امور کونی به سوی او است **۹**  
 نوز کجا میرسد گفته کجا می رود کر نه و رای نظیر عالم بی منتهاست  
 و قوت و شدت بالا صلاحتی راست و غیره او را بالتبع پس  
 به جهت بسبب تحقق بمقام عرفان مرتبه تاثر و تصرف در عالم بهمت یافته  
 باشد حضرت حق را بر خود اختیار کند و آن تصرف حق ایشان را کند **۱۰**  
 ممکن که بود حقیقتش محض عدم حاشا که تواند زد از مستی دم  
 به جهت که بیند ز خود آثار قدم آن به برون نهد از انداز قدم  
 لایسما و قتی که ایت کریمه و انفقوا مما جعلکم مستخلفین فیہ شنیده باشد  
 و دانست که به چه در دست او است نه از دست بلکه او در آن امر  
 خلیفه حق است سبحانه و نایب ضابط و بایس همه بموجب فرموده  
 فاختذوه و کیلا ما مودس که حق را در آن امر خلیفه و وکیل خود سازد پس  
 با وجود اس معرفت و شهود عارف را کجا اتمت باقی ماند که بدان  
 تصرف تواند کرد چه اتمت اثر نکند مگر جمعیت تمام که صاحب اتمت را  
 کنجایی توجه بغيره ام متصرف فیه نماید و اس معرفت مغف و جمعیت اتمت  
 اوست و موجب رجوع او بعدم اصلی و عجز جبلی **۹**

از دور

از دور به بینی تو مرا شخص دونه زان شخص میبریز که او غیر عدم است  
 پیش ای عدم شو که عدم معدول جانشین کنش حلال که بجز غصه و غم نیست  
 و امر دوم احدیت متصرف و متصرف فیه در حقیقت احد است  
 اگر چه بحسب صورت مختلف است و وجود اغیار از نظر شهود او  
 بر خیزد پس اتمت برده دارد و جمعیت خاطر بر که کار دارد و للشرح  
 الکامل العارف مویده الدرس ابجدی رحمه الله منها کلام لطیف بعضهم  
 بهذه العبارات والوجه الثاني وهو الشهود احدية المتصرف و  
 المتصرف فیه کما منع من التصرف فیه مقتضى التصرف لانه واقع فی  
 نفس الامر اذ ليس فی الوجود الا الحق وحده والتصرف واقع فیه  
 تصرف العارف بالاحد المذکوره ما کان ذلک التصرف الا الحق سبحانه  
 ولا سيما العبد الکامل فانه هو الذی لای جمع بالرب من الحق بکماله  
 الالهیة و ما للعبد من الصفات العبدانه با حده العین و الالم کما کلاما  
 لکن لا تکن بارسال الاله و تسلیطها لیکان کل بمقام العبودیه بل بظهور  
 الحق ذلک منه و ظهوره لعالی علی منظره بالتصرف من غیر تعین منه بذلک  
 و لا ارسال الاله و لا تسلیط نفس و لا ظهور به فالمانع بالحقیقه موقوف  
 فی مقام العبودیه الذاتیه و رد امانه الربوبیه العرضیه الی الله تادبا  
 باداب اهل القرب فلما تصدی للمتصرف و التسخیر و توجه بالکلیه

استیلا بر احوال عارف  
 حق داند از تصرف متصرف



الى الله الواحد المتفرد بالتقدير والتدبير  
 كونه عش حليست بكون ترك اختيار  
 عارف شهنشيت و عالم بر او  
 كاردن اگر باختيارم بودي  
 كرم نظري بكار خود داشتني  
 و لذلك اي للضعف الحاصل بسبب المعرفة بالله وعدم الاقدار على  
 شئ بالتصرف فيه **قال لوط عليه السلام** لو ان لي بكم قوة اي ليت  
 لي بكم قوة من الهمّة القوة اقا وكم بها واقا وكم **اولي** اي الجاء الى ركن  
**شديد يري** لوط عليه السلام بالركن الشديد بحسب الظاهر القليلة  
 القوة الغالبة على عداياها **وقول رسول الله صلى الله عليه وسلم**  
 مشرا الى ما اراده لوط عليه السلام بالركن الشديد بحسب الباطن **رحم الله**  
**احي لوطا لقد كان ياوي الى ركن شديد يري** **صلى الله عليه وسلم** ضعيف المنة  
 اي لشدة الكلام الى ضعفه الحاصل له بسبب معرفة بالله حيث تعطف  
 عليه اولا بالدعاء له بالرحمة فان ذلك ينشئ عن ضعفه وعجزه عليه السلام  
 ونسبه ثانيا الى نفسه بالاخوة المشعة بمشاركته آياته في هذا الضعف  
 الظاهر تحققة صلى الله عليه وسلم به **قال ركن شديد** الذي التجأ اليه  
 لوط عليه السلام بحسب الباطن **بحسب الباطن** **الذي يدبر امره**

نفس

بمقتضى علمه وحكمته **ويزيد** الذي يربيه بموجب لطفه ورحمته لوط عليه السلام  
 عارف بود بانك من اسمي را خاصيتي است و تاشري و مطهري كه  
 در ان منظر خاص خواص و تاشري ان اسم بطهور مي سپوندد به افعال او چنان  
 در خارج جرم بواسطه منظر بطهور نمي رسد و از قوت بفعل  
 نمي آيد پس بطاهر التجا او ببطاهر بود نفس او و قبيله و بباطل حضرت  
 حق سبحانه و منه كه بباطل متوجه استعداد از حضرت اسمي از اسماء التي  
 شود و ببطاهر قصد ان منظر كند كه خاصيت ان اسم را از قوت بفعل  
 آلود بي توقف برادر رسد و الله الموفق **فصل في قدرة**  
**كلمة عشرية** القضاء عبارة عن الحكم الكلي الالهي في اعيان  
 الموجودات على ما عليه من الاحوال الجارية من الازل الى الابد و  
 القدر هو تفصيل ذلك الحكم بالجاذية في اوقاتها و ازمانها التي تعقب  
 الاشياء و وقوعها فيها باستعداداتها الجارية فتعلق كل حال من احوال  
 الالعيان بزمان معين و سبب معين عبارة عن القدر و سر القدر  
 انه لا يمكن لعين من الالعيان الخلقية ان يطلع في الوجود ذاتا و صفة  
 و فعلا الا بقدر خصوصية قابلية و استعداد ذاتي و سر القدر  
 ان هذه الالعيان الثابتة ليست امورا خارجة عن الحق قد علمها ازلا  
 و تعينت في علمه على ما عليه بل هي نسب او شئون دائمة فلا يمكن



ان تتغير عن حقايقها فانها حقايق ذاتيات وذايات الحق سبحانه  
لا يقبل الخلق التغير والتبدل والمزيد والنقصان فهذا علم ان الحق  
سبحانه لا تعين من نفسه شيئا لشيء اصلا صفة كان او فعلا او جارا  
او غير ذلك لان امره واحد كما انه واحد وامره الواحد عبارة عن  
تأثيره الذاتي الوجوداني بافاضة الوجود الواحد المنبسط على المحركات  
القابلة له الظاهرة به والمطهرة اياه متعدد ومتنوعا مختلف الاحوال  
والصفات بحسب ما اقتضته حقايقها الغير المجعولة المتعينة في علم  
الازل فكان من مقتضى حقيقة عزير عليه السلام واحكام لوازمها ابتعا  
د رغبة منه بمعرفة سر القدر وانتشاء فكرة القدرة الخفية بصورة استبعاد  
اعادتها على ما كانت عليه فاطراد الله له بواسطة فكره واستبعاد انوار  
من صور الاعادة وانواعها من احكام القدرة فذلك نسب رضى الله عنه  
الحكمة القدسية الى الكلمة العزيرية **بسم الله الرحمن الرحيم**  
**الحق خلقه** على خلقه فيما يعطيهم وحكم به عليهم من الكفر واليمان  
والطاعة والعصيان للخلق عليه كما قالت الملائكة البظلة الظلمة في  
حكمهم على الله سبحانه انه قدر على الكافر والجاهل والعاصي الكفر والمعصية  
والاهل ثم بواخذهم عليها باليسر فتقوتهم ووسعهم **انهم** اى الخلق هم  
**المعلومون** له وسوا العالم هم **والمعلوم** كائنا ما كان **لعطى العالم**

هذا هو الحق سبحانه لا تعين من نفسه شيئا لشيء اصلا صفة كان او فعلا او جارا او غير ذلك لان امره واحد كما انه واحد وامره الواحد عبارة عن تأثيره الذاتي الوجوداني بافاضة الوجود الواحد المنبسط على المحركات القابلة له الظاهرة به والمطهرة اياه متعدد ومتنوعا مختلف الاحوال والصفات بحسب ما اقتضته حقايقها الغير المجعولة المتعينة في علم الازل فكان من مقتضى حقيقة عزير عليه السلام واحكام لوازمها ابتعا د رغبة منه بمعرفة سر القدر وانتشاء فكرة القدرة الخفية بصورة استبعاد اعادتها على ما كانت عليه فاطراد الله له بواسطة فكره واستبعاد انوار من صور الاعادة وانواعها من احكام القدرة فذلك نسب رضى الله عنه

كائنا

كائنا من كان اى يجعله كمثل مدرك **ما هو عليه** **نفسه** اى في حد ذاته  
من الاحوال الجارية عليه من الازل الى الابد واستعداداتها **و هو**  
اى ذلك الادراك **هو العلم ولا اثر للعلم في المعلوم** بان  
يحدث فيه ما لا يكون له في حد ذاته بل هو تابع للمعلوم والحكم على المعلوم  
تابع له **فلا حكم** من العلم **على المعلوم** **لا به** اى بالمعلوم وبما يقضي  
بحسب استعداد الكلى والجسمى فما قدر الله سبحانه على الخلق الكفر والعصيان  
من نفسه بل باقتضاء اعيانهم وطلبهم بلسان استعداداتهم ان يعلمهم كافرين  
او عاصيا كما يطلب عين الكلب صورة الكلبة والحكم عليه بالجماعة  
الغنيمة وانه اسوعين سر القدر فان قلت الالهيان واستعداداتها  
فايضه من الحق تعالى فهو جعلها كذلك قلت الالهيان ليس مجعولة  
كما مر غير مرة بل هي صور علمية للاسماء الالهية التي لا تافرها عن الحق سبحانه  
الا بالذات لا بالزمان فهي ازلية ابدية غير متغيرة ولا متبدلة والبراد  
بالاضافة التافر بحسب الذات لا غير **اعلم ان كل رسول** **بسم الله**  
من غير عكس كلى فالرسالة خصوص مرتبة في النبوة **وكل نبي** **وكل**  
من غير عكس كلى فالنبوة خصوص مرتبة في الولاية **فكل رسول** **وكل**  
كما انه نبي فالرسالة صلوات الرحمن عليهم اعلى مرتبة من غيرهم لمجمعهم بين الالهي  
الثلاث الولاية والنبوة والرسالة ثم الانبياء لمجمعهم بين الالهيين لكن و

الراد  
المتقنين من اجل البط  
فان العلم بما لا يعلم  
يكون العلم بغيره  
العلم متطابقا  
تصور ما العقل حكم المعلوم  
سنة التطابق هو ما عليه  
وكانه محكي عنه وما عليه العلم  
فرع عليه وكانه حكاه عنه

منهم  
ولا يعلمهم  
منهم

٤



ولایتم اعلیٰ من نبوتهم ونبوتهم اعلیٰ من رسالتهم لان ولایتهم همه حصصهم لفضایتم  
ونبوتهم همه ملکیتهم اذ بها حصل المناسبة للعالم الملائکة فیما خدوا النوحی  
منهم ورسالتهم همه بشریتهم المناسبة للعالم الانسانی والیه اشار الشیخ  
رضی الله عنه بقوله مقام النبوة فی برزخ ذوین الولی و فوق الرسول  
ای النبوة دون الولاية التي لهم و فوق الرسالة بنی انکس باشد که مرستاده  
شود خلق از برای هایت و ارشاد ایشان بکمالی که مقدر است بحسب  
استعداد ایشان و بنی فعیلی است معنی فاعل از بناء که عبارت است  
از خبر یعنی مجز از حق تعالی و ذات و اسما و صفات او مرند کان او را  
یا معنی مفعول یعنی او را حق تعالی اخبار کرده است از امور مذکوره و  
رسول آن نبی را گویند که مامور بود بوضع شرعی ابتدایا بنسب بعضی از احکام  
شرعی که پیش از او موضوع بوده و ولایت ما خود است از ولی که  
قرب است و آن مقسم میشود بدو قسم عامه و خاصه و لایه عامه شامل  
باشد جمیع مؤمنانرا بحسب مراتب ایشان و ولایه خاصه شامل باشد الا  
و اصلا ترا از سالکان آن عبارت باشد از فانی شدن بنده در حق  
بآن معنی که افعال خود در افعال حق و صفات خود در صفات حق و  
ذات خود را در ذات حق فانی باید <sup>۴</sup> نامیست زوی بروی باقی همه است  
فالولی موالفانی فی الله سبحانه و الباقی به و الظاهر باسمایه و صفاته

اعیان

و ولایت باطن نبوت است بنی از راه ولایت که باطن وی است  
از حق عطا و فیض می ستاند و از راه نبوت که ظاهر وی است بخلق  
افاضه میکند و میرساند و آنچه مقول است از بعضی اولیاء الله که ولایت  
از نبوة فاضله است مراد آنست که همه ولایت بنی از همه نبوت او  
فاضله است نه انک ولایت ولی تابع فاضله است از نبوت بنی  
مبتوع قال الشیخ رضی الله عنه اذا سمعت احدا من اهل الله او یقول  
ایک عنه انه قال الولاية اعلیٰ من النبوة فلیس برید ذلک القایل الا  
ما ذکرناه و هو ان ولایة النبی اعلیٰ من نبوته او یقول ان الولی فوق  
النبی و الرسول فانه معنی بذلک فی شخص واحد و هو ان الرسول من حیث  
انه ولی اتم منه من حیث انه نبی او رسول لان الولی التابع له اعلیٰ منه  
**فصل حکم نبوتیه فی کلمه عیسویه**  
اما خصت الکلمه النبویه بالکلمه العیسویه و ان كانت جمیع هذه الحکم  
نبوتیه لان نبوته فطریة غالبة علی حاله و قد انباء عن الله فی بطن امه بقوله  
لا یخرنی قد جعل ربک نکتک سریا و فی المهد بقوله انا فی الکتاب و جعلنی  
الی وقت بعثه و هو الاربعون من سنه لقوله علیه السلام ما بعث نبی  
الا بعد الاربعین و قبل ان یالیست هموزة من البناء بل ناقصة من نباء  
ینبؤ نبوا بمعنی ارتفع لا ارتفاع مقامه من انباء البشر و لقوله تعالیٰ بل رفعة الله







سبع وما فيها من العناصر والموايد ومجل سلطنة او سدرة المنتهى است  
وسر روح از ارواح که در مرتبه از مراتب عالیه واقع است در ماتحت  
خود از مراتب سافله مؤثر می باشد پس ارواح باقی سموات که در تحت  
سابع واقع اند اغوان و اتباع جبرئیل اند و اما روح فلک که پیش  
مست است بعقل فعال عند ارباب الحقیق مسمی باسمعیل است نه جبرئیل  
کما زعمت الفلاسفه و این اسمعیل ملکی است مسلط بر عالم کون و فساد  
از اغوان و اتباع جبرئیل علیه السلام و ليس له حكم في ما فوق فلک القمر  
کما لا حکم لجبرئیل فیما فوق السدرة والله تعالى اعلم **فصل حكمة**  
**رحمانه في كلمة سليمان** انما احتضت الكلمة السليمانية بالحكمة  
الرحمانية لعموم حكمها فانه كما ان للاسم الرحمن شمول حكم على الموجودات  
كلها كذلك للكلمة السلمانية احاطة سلطنة و تصرف في العالم كله فسمي الله  
له العالم الاعلى والاسفل فامت تسخير له العالم السفلي فواضح بتجليه في  
الجن والانس والوحش والطير وسائر الحيوانات البرية والبحرية وتعدى  
حكمه الى العناصر فسخر له الريح تجري امره وسحوله الماء يعوض له فيه الشياطين  
النارية و هو اعظم التسخيرات لما فيه من الجمع بين النار مع الماء ومع  
ما من الماء مع تضاد طبائعهما ولذلك نبه سبحانه وتعالى بقوله ومن الشياطين  
من يغويهم له ويعلمون عملا ذون ذلك فاجبه تعالى ان كل ما كانوا يعملون له

فهو دون غوصهم لما ذكرت من صوبة الجمع بين الاضداد وسخرت له الارض  
يتصور منها حيث يشاء وامت تسخير الحق له العالم العلوي فواضح ايضا  
عند المستبصرين فان كل ما يسر له عليه السلام في هذا العالم فانه من الار  
تسخير الله له ذلك العالم وتعليمه اياه اسباب التصرفات فافهم  
**لما كانت** بلفظ خالصة **له** اي سليمان عليه السلام بالانقياد اليه  
والايمان به **من حيث لا يشعر** مني بذلك اي يكونها له وذلك كسنة  
فطرية ومجانية ذاتية وتوفيق التي **قالت** لقومها ظاهرة  
**بالقوة** اي بقوة الهمة والتصرف بها فهم لينقادوا اليه  
**في حق كتاب سليمان** من الفاه الهدى اليها وارتهم اياه **ان**  
**كتاب كريم** حيث قالت اني القي الي كتاب كريم اي مكرم عليها  
معظم عندنا انه اي به الكتاب الكريم من سليمان به ابيان لمسيل الكتاب  
او اشارة الى عنوانه وانه اي مضمونه بسم الله الرحمن الرحيم لا تعلوا  
علي واتقوني مسلمين فتكريم بلفظ تعظيمها لكتاب سليمان كان لعناية  
ومناسبة جلية لا لما قال بعض اهل الطامس من المفسرين من ان السبب  
فيه تقديم سليمان اسمه على اسم الله فانه انما قدم اسمه على اسم الله وقاية له  
ان يقع عليه الحرق وانه وقع الحرق يكون على اسمه لا على اسم الله واني اسمه  
لكمال مجابته في قلوب البرية مانع لهم عن الحرق امتا اولافلان قوله



انه من سليمان ليس من مضمون الكتاب كما سبق اليه اشارة وامت  
 ثانيا فلان بلقيس لو كانت مرده للحرق وما كانت موفقه لاکرام  
 الكتاب لم يكن يقدم اسمه حاميا له من الحرق ولا ما خيره بل كانت تقرأ  
 الكتاب وتعرف مضمونه كما فعل كسری ثم كانت تمزقه لولم يكن موفقه  
 چون بلقيس نامه سليمان را بکشد و بر مضمون اش اطلاع افتاد  
 سابقه عنایت ازلی و رابطه مناسبت جبلتی در حرکت است بحسب طایفه  
 ایمان آورد و انقیاد نمود و مضمون انرا بر اتباع و اشیاع خویش  
 عرضه فرمود تا سر که را با او در ان جنسیت و مناسبت مشارکتی باشد  
 بر قبول آن اقبال نماید چه سرمایه ایمان با نبیا و رسل علیهم السلام  
 آن مناسبت و جنسیت است نه مشابهت معجزات و مطالعات  
 خوارق عادات **منشوی** موجب ایمان نباشد معجزات  
 بوی جنسیت کند جذب صفات معجزات ابره قدر دشمن است  
 بوی جنسیت پی دل برد نیست و لهذا چون کسری از ان مناسبت  
 و جنسیت اثری نبود و از عنایت ازلی و سعادت اصلی خبری نه  
 بر قبول نامه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اقبال نمود و بعد  
 الاطلاع بر مضمون آن قاعده عناد را استعمار پیشه کرد و بتمیز و  
 و تفریق آن نامه مایون کسناخی و بی ادبی پیش آورد **م**

چون خدا خواهد که پرده کسری میلش اندر طغنه پاکان برد  
 و **ما ظه آصف** وزیر سلیمان علیه السلام **بالفتوة**  
 و جمعیة الهمة **على الاتيان بالعرش** ای عرش بلقيس من سبا قبل  
 ارتداد طرف الناطر اليه **دو سليمان** مع كونه عليه السلام  
 اقوى و اقدر منه **الا لعلم** **اصف** **ابن** الذي ادعى عرفت  
 منهم انه ياتي به قبل قيام القايم من مقامه غيره منه على سليمان ملكه  
 ان **شرف سليمان عظيم اذ كان لم يوحى منه حسنة واحدة** و احد من حسنة  
**هالاه لا مقدار العظيم** و التصرف القوى فكيف كان الحال لو  
 تصرف هو بنفسه اعلم ان اصف ابن برخيا مع فنون علومه  
 كان مؤيدا من عند الله معانا من عالم القدرة باذن الله و ما يده  
 اعطاه التصرف في عالم الكون و الفساد بالهمة و القوة الملكوتية  
 فتصرف في عرش بلقيس خلع صورته عن يادته في سبا و الجاهة عند  
 سليمان فان النقل بالحرية اسرع من ارتداد طرف الناطر اليه محال  
 اذ النقل زمني و حركة البصر نحو البصر و عنه آينه لوقوع الابصار  
 مع فتح البصر في وقت واحد فاذن ليس حصول عرش بلقيس  
 عند سليمان بالنقل من مكان الى مكان و لا بانكشاف صورته  
 على سليمان في مكانه لقوله تعالى فلما رآه مستقرا عنده فلم ينق الا انه



كان بالتصرف الآتي مع علم الآيد والقدرة فكان وقت قول  
 اصف انا اتيك به قبل ان يرد اليك طرفك عين وقت انعدام العرش  
 في سبأ واجاده عند سليمان عليه السلام وهذا التصرف اعلى مراتب  
 التصرف الذي خص الله به من شاء من عباده واقدره عليه وما كان ذلك  
 الا كرامة لسليمان عليه السلام حيث وسب الله لبعض اصحابه واحد صوته  
 به التصرف العظيم وهو من حال العلم بالخلق الجديد فان الفيض الوجودي  
 والنفوس الرحاني دأب السريان والجران في الاكوان كالماء الجاري  
 النهران على الاتصال مجدد على الدوام فكذلك تعينات الوجود  
 الحق في صور الاعيان الثابتة في العلم القديم لا يزال مجدد على اتصال  
 فقد نخلع التعيين الاول الوجودي عن بعض الاعيان في بعض المواضع  
 وتصل به الذي يعقبه في موضع آخر وما ذلك الا لظهور العيني العلم  
 في هذا الموضع واحتياجه في الموضع الاول مع كون العين بحاله في العلم  
 وعالم الغيب ولما كان آصف عارفا بهذا المعنى معينا به من عند الله  
 مخصوصا منه بالتصرف في الوجود الكوني وقد اثر الله تعالى سليمان  
 بصحة وآزره وقواه بمعونته اكراما له واتماما لنعمة عليه في تسخير  
 والانس والطير والوحش واعلاء لقدره واعطاه الملكة سلط الغيرة  
 على آصف فغار على سليمان ملكه الذي آتاه من ان يتوهم الحق ان تصرفهم

الذي

الذي اعطاهم الله تعالى اعلى وانهم من تصرف سليمان وذوهم فاعلمهم  
 ان الملك والتصرف الذي اعطى بعض اصحابه من خوارق العادات  
 اعلى وانهم لمن الذي خص الحق من الاعمال الشاقة والخارجة عن قوة البشر  
 والخارقة للعادة بحسب الفكر والنظر واعلم ان الجن ارواح قوية  
 متحدة في اجرام لطيفة يغلب عليها الجوهر الناري والهوائي كما غلبت على  
 الجوهر الارضي والمائي وللطافة جوهر اجسادهم وقوة ارواحهم اقدرهم  
 على التشكل باسكال مختلفة والتمكن من حركات سريعة واعمال عن شغل  
 مجاوزة كالملائكة الا انها سفلية والملائكة علوية والله اعلم بفضل  
 آصف بران جنى كفت انا اتيك به قبل ان يقوم من مقامك  
 بتصرفات نفساني است بامعاونت ازماثيرات فلكي وخواص  
 طبائع اشياحه رجوع طرف بناظر اسرع است ارقبام قائم از مقامش  
 پس آصف در عمل اتم بود اران جنى زيرا كه تصرف كرد در عين عرش  
 باعدام واجاده دران واحد سر اعدام كرد در موضعش واجاده كرد نرد  
 سليمان از انك قول كاملان مثل قول حق است سبحانه چيزي كه وجود  
 مطلوب باشد پس من كويد معان زمان آن چيز موجود وليكن باذن حق  
 تعالى حقه سبحانه عين جوارح وعين قواي روحاني وجسماني اوحشده است  
 وبسبب اين نسبت آن كامل وزير سليمان بود **رباعية**



کامل لن



جو صحبت عارفان کامل مکرین      جرجانب بندکان مقبل منشین  
 شد سیرم تیره نور از صحبت نار      شد رنده غذا جو کشت بازنده قرین  
 و سلیمان قطب وقت خود بود و متصرف و خلیفه بود در عالم و خوارق  
 عادات اراقطاب و خلفا کم صادر میشود بلکه از وزرا و ناسان ایشان  
 واقع می شود زیرا که اقطاب قائم بعبودیت تامه و متصرف بفقیر کلی اند  
 تصرف نمی کنند از برای خود در چیزی **ولما قالت** بلفظ **ع**  
 جواب السؤال عن **عرشها** حيث قيل لها انك اذا عرشت **كانه سو**  
 ای کان العرش المشابه المشار اليه هو العرش الذي خلقته في سبائك  
 ای فیما قالت بلفظ **عشور** واطلاع منا **عليها** ای علی کونها  
 عالمة **تجدید الخلق** بالامثال **كل زمان** بل في كل آن **قالت**  
 بلفظ **كتاب التشبيه** فی قولها **كانه سو** وحکمت المتغايرة والمشابهة  
 فان التشبيه لا يكون الا بين متغايرين وصدق فیما قالت لما ذكرنا  
 من تجدید الخلق بالامثال فان مثل الشئ لا يكون عينه من حيث التعین  
 و هو سو من حيث الحقيقة **وارا** ای سلیمان بلفظ **شرح القوارير**  
**فجسته كانه لجة** ای ما فكشفت عن سابقها حتى لا یصیب الماء ثوبها  
**وما كان لجة** فی نفس الامر **كان العرش المرئ** الموجد عند سلیمان  
**ليس عس العرش** الذي خلقتهما في سبائك من حيث **الصورة** فانه

این تشبیه را در حدیثی دیگر  
 آمده است که هرگاه کسی را  
 در حق تعالی شکی باشد  
 باید که بگوید سو که  
 در حق تعالی شکی ندارم  
 و این تشبیه را در حدیثی دیگر  
 آمده است که هرگاه کسی را  
 در حق تعالی شکی باشد  
 باید که بگوید سو که  
 در حق تعالی شکی ندارم

قد اخلع عن الصورة الاولى وتلبس بصورة اخرى **و لكن الجوهر**  
 الذي تعاقبت عليه صورتان **واحد** والصورتان متماثلتان فيهما  
 بذلك على ان حال عرشها كحال الصرح في كون كل منهما مماثلا مشابها لآخر  
 اما العرش فلانه انعدم وما اوجده الموجد مماثل لما انعدم واما الصرح  
 فلانه من غاية لطفه وصفائه صار شبيها بالماء الصافي مماثلا وبعينه  
 فنهها بالفعل على انها صدقت في قولها **كانه سو** و هذا التشبيه الفعلي كالنبيه  
 القولی الذي فی سؤاله اسكذا عرشتك حيث لم يقل انه عرشتك فانهم  
**وهذا** ای بجدید الخلق مع الآلات ليس مخصوصا بعرش بل هو  
**سبائك العالم كله** علوه وسفله فان العالم مجموع متغير ابد وكل  
 متغير يتبدل تعينه مع الآلات فوجد في كل آن متعين غير المتعين الذي  
 هو في الآن تآخر مع ان العين الواحدة التي يطرأ عليها هذه التغيرات  
 حالها فالعين الواحدة هي حقيقة الحق المتعينة بالتعين الاول اللازم  
 لعله بذاته و هي عين المصور المعقول الذي قيل هذه الصور المسماة عالم  
 ومجموع الصور اعراض طارئة متبدلة في كل آن وكجوزيون لا يعرفون ذلك  
 فهم في لبس من تجدید الدائم في الكل واما اهل الكشف فانهم يزعمون  
 ان الله تعالى بجلي في كل نفس ولا يكرر التجلي فان ما يوجب البقاء غير  
 ما يوجب الفناء وفي كل آن يحصل البقاء والفناء فالتجلى غير مكرر ويرد

فانه عرشه بل صمد وهذا  
 عا به انما صارت من  
 علة الله فانه صوبها  
 من قولها كانه سو

جواد مطلق كسب كذا في كل  
 زمان و زمانه انما طاعت  
 ما يارشدنا انما طاعت  
 ما يارشدنا انما طاعت  
 ما يارشدنا انما طاعت



ايضا ان كل تجل يعطى خلقا جديدا ويذهب خلق قدامه سواء الفناء عند  
التجلي الموجب للفناء والبقاء لما يعطيه التجلي لآخر الموجب للبقاء  
بخلق الجديد ولما كان في الخلق من جنس ما كان اول التباس على  
المجوس ولم يشعروا بالتجدد وذهاب ما كان حاصله بالفناء في الحق  
لان كل تجل يعطى خلقا جديدا ونفس الوجود الحقيقي ما كان حاصله ونظر  
به المعنى في النار المشتعلة من الدمن والفتيلة فانه في كل آن يدخل  
منها شئ في تلك النارية ويتصف بالصفة النورية ثم يذهب تلك الصورة  
بصيرورة سواء هكذا شأن العالم باسره فانه يستمد دايما من الخواص  
الالهية فيفيض منها ويرجع اليها والله اعلم بالحقائق اعلم ان  
امداد الحق وتجلياته واصل الى العالم في كل نفس في التحقيق الائم  
ليس الا تجل واحد نظره حسب القوابل ومراتبها واستعداداتها  
تعيينات فيلحقه لذلك التعدد والنفوس المختلفة والاسماء و  
الصفات لا ان الامر في نفسه متعدد او وزوده طار ومجدد  
وانما المقدم والتأخر وغيرهما من احوال الممكنات ثبوت التجدد و  
الطربان والبقيد والتغير وكذا ذلك كالحال في التعدد والافال  
اجل من ان ينحصر في اطلاق او بقيد او اسم او صفة او نقصان  
وهذا التجلي لا يجدى المشابه اليه ليس غير النور الوجودي ولا يصل

من الحق الى الممكنات بعد الا تصاف بالوجود وقبله غير ذلك  
وما سواه فانما هو احكام الممكنات وانما يتصل من بعضها ببعض  
حال الظهور بالتجلي الوجودي الوجوداني المذكور ولما لم يكن الوجود  
ذاتيا لسوى الحق بل استفاد من كلياته افسر العالم في بقائه الى  
الامداد الوجودي الاجدى مع الائنات دون فترة ولا انقطاع  
اذ لو انقطع الامداد المذكور طرفة عين لفسد العالم دفعة واحدة  
فان الحكم العدمي امر لازم للممكن والوجود عارض له من موجدته از  
نفاذ فزمان قد زمان وحدت حقيقي است که در محل ظهور آثار  
اسم بزرگوار الطاهر سبحانه و تعالی از ثبات و قرار اصلا  
حتى زمان متعارف موسوم بالاتصال که معنی بقای ملا حظه آن  
تصور نمی توان کرد و از دقایق الطاف الهی که حلال نعم نامسا  
اشمال دارد بران در احوال کتب که با فضل رسل علیه و علیهم الصلو  
والسلام فرود آمده مہایت و راسخانی خلایق را مخلوقات  
بکلمات الله مودعی شده و حال آنکه کلمات را در نسخ جامع  
مطابق و فی انفسکم افلا تبصرون عدم ثبات و استوار جان  
طاهر است که واسعه را دران مکنث و غنچه و تشکلیک نیست  
تا از اطلاع بران تطابق و اندیشه دران حال طالب صادق در باید که



مالک ملک بقا و واحد قهار است. قدرش آن کر غیر در وادی اود یار نیست  
اوست که نور ظهورش نماید این. و احدی پنداریش عالم بخیر نیست  
آنکه هست بود باشد برتر از ادراک است. و آنکه مستش شمارد بینش ابصار نیست  
و چون بر حسب فرموده کل یعمل علی شاکلته اریستی و یکا نیک  
حقیقی حضرت صانع سبحانه اثری در مصنوعات ظهور می یابد که پرتو  
شعور اهل تمیز ارض و کبار بر آن تابد اکثر مردم مدرکات کجاست  
تا یک و تیره می باند موجود می دانند بوجدی که در بد و حدوث یافته  
و مستمر مانده و در واقع استمرار نمایش آن مدرکات که مرآینه ارقیبیل  
اعراض تواند بود از وصول رحمت اجدادی بود که لحظه فلیحط بهر یک  
و اشارت باینست العرض لا یبقی ما نحن که شیخ اشاعره رحمه الله و رسوا  
علیه بر لوح بیان نکاشته و بقارائنا من صفات سبعة الهیة داشته  
و بعضی امور معقول که برای رویت حور نماید و نمایشش بر یک  
و تیره مدتها پاید آن نمایند کی و پائندی از دعوت قیمومیت آفرینند  
و پرورنده او باید شناخت و خود را بغلط نینداخت  
حادث ممکن نباشد بخود. فیض وجودش متعاقب رسد  
بی خبر از سر شدید العقاب. ره نبرد معنی مر السحاب  
کو بنکر روشنی پسنیر. کوز مضی چون شده تابشندین

صفت آدمی در عالم بالنبی الی ذلک و حقیقه لا اله الا الله موجوده تعالی باینست که برابطه وجودی علی  
صورت معلومیت او در علم قدیم حق تعالی بود و وجود بر وی تاملت عارض و طاری می شود قال تعالی  
اولاد کرالا انسان اما خلقاه من قبل و لم یکن شیئا و بعد ایاقین اینست که او را عارض است بر موجد کل شی  
اصله مردم او را باصل خود که نیست است بالذات میل حاصل میشود و لکن بشیئت مدوی که ارض بقا حق تعالی در بد  
بوی می شوند و او را فانی می ماند و ارباقا خطوط می شود که در سیم می اثر موجودی و خالق حق از وی مسقط نیست  
مردم او را از وصول الی اثر اکامی نیست و البینه لا یشککها الا علم موجوده تعالی باینست که برابطه وجودی علی

مالش

تابش بر آن در آن آن رسد. بهره زمستی همان بان رسد  
آنچه نماید خونپاید و در آن. سهو بود نسبت مستی بان  
و آنکه خود مست بود لایزال. برتر از اندیشه و هم خیال  
عقل درین دایره سرگشته است. جاز ازین معرکه برشته است  
**و الملك الذی لا ینبغی لاحد** ای من بعد سلیمان علیه السلام  
کما سألہ عن ربّه بقوله رب اغفر لی و صبی لی ملکاً لا ینبغی لاحد من بعدی  
**مو الطنور** فی عالم الشهادة **بالمجموع** ای مجموع الاملاک  
**المتعلقه بالعالم** **عاطریق التصرف** ای فی العالم لا الطنور  
بعضها فانه علیه السلام قد شکر کل جرء من الملک الذی اعطاه  
ولا الاقدار و التمكن من مجموعها من غیر ظهوره فان الاقطاب و الکمل  
محققون بهذا المقام قبله و بعده لکن لا یظنون به الا ترى ان رسول  
صلی الله علیه و سلم کیف مکنه الله سبحانه تمکین قهر من العزیز الذی  
جاءه باللیل لیضیل به فتم باخذ و ربطه بساریه من سواری المسجد  
یصبح فیلعب به ولدان المدینه فذكر صلی الله علیه و سلم دعوه سلیمان  
علیه السلام فرده الله ای العزیز خاستا عن الظفر علیه فلم یظنوه  
صلی الله علیه و سلم بما اقدره الله علیه و طهر بذاک سلیمان علیه السلام  
ابو سیره رضی الله عنه روایت میکند از رسول صلی الله علیه و سلم

من بعد



که گفت و دشمنه عفریتی میخواست که قطع صلوة می کند خداوند سبحان  
 قادر کرد ایند بر رفتن می خواستم که او را بگیرم و بر ستونی ارستونهار  
 مسجد برندم تا کوه کان مدینه و منه شما درو نظر کنید پس یاد آوردم  
 دعوت برادر خود سلیمان را که گفته بود رب اغفر لی و صبی لی ملکا  
 لا ینفعی لاحد من بعدی و آن عفریت را از نیل طفر بر مراد نوید و حسرت  
 زده که داشتم چون رسول صلی الله علیه و سلم خبر داد که حق تعالی مرا بر اخذ او  
 قادر کرد ایند دریافتیم که موجب تصرف از حق یافت بعد از آن تدبیر  
 حق سبحانه تذکره دعوت سلیمان کرده طریق ادب مرعی داشت پس  
 معلوم شد که آنچه مختص است بسلیمان علیه السلام ظهور است بکل مومنین  
 در میان عموم خلایق نه ممکن و اقدار او بران **مشوی و لدرجه الله**  
 مرتبی و ولی بر همه معجزات و کرامات قادر بود اگر چه یکی معجزه و کرامتی  
 ظاهر کرد الا بر تمامت قادر بود بحسب اقتضای موردی یکی شش فقره کرد  
 و یکی مرده زنده کرد و همچنین الی مالا نهاییه چنانک طیب مرده بخوری را  
 دوا می دیگر کند لایق رنجش نه از انت که همان قدر می اندامت  
 در آن محل آن می باید نظیر این بسیار است چون انبیا و اولیا علیهم السلام  
 مطهر و آلت حق اند مرجه الت کنند در حقیقت صانع کرده باشد همچنانک  
 نیکم در نویسنده مختار نیست اختیار در دست کاتب است پس چون

در این کتاب  
 در بیان معجزات  
 و کرامات  
 و تدبیر حق تعالی  
 در این امر  
 بسیار است  
 و در این کتاب  
 در بیان این  
 معجزات و کرامات  
 و تدبیر حق تعالی  
 در این امر  
 بسیار است

از صورت انسان معجزات و کرامات را حق تعالی می نماید چون توان گفتن که  
 حق بر بعضی قادر است و بر بعضی قادر نیست این سیم و این دینیه و حقیقه است  
 و ولی حمله کرامت داشت **کرجه** هر یک یکی دوزان افراشت  
 هر یک را مرار چندان بود **اندکی** کرجه به خلق نمود  
 و انبیا کزیده تا آدم **مثل موسی عیسی مریم**  
 معجزه هر یک در کون بود **هر یکی** سوی حق رمی بنمود  
 هر یکی بود بر همه قادر **کرجه** ز یک نشد ظاهر  
 قدرت معجزات از حق است **کی** بود عجز آن طرف که خدا  
 انبیا آتند و حق بر کار **همه بی اختیار** او مختار  
 آب اگر چه شود ز لوله روان **نبود** اصل آب لوله بدان  
 اصل آن آب باشد از دریا **کرجه** از لوله شود پیدا  
 تین جو لوله است قدرت حق **در مستب** نکر کدز اسباب  
**تسخیر الیاج** الذی اخضع به سلیمان و فضل به علی غیره  
 و جعله الله له من الملک الذی لا ینفع لاحد من بعده **تسخیر الارواح**  
**الناریه** الی می کون لنوع الجن کما قال تعالی خلق الجن من نار  
 من نار **لانت** ای الارواح الناریه **ارواح** متصرفه **فی ریان**  
 می کالابدان لها قال الشیخ رضی الله عنه التسخیر من متسخیر لیس عا

حیث



يختص سليمان فان الله يقول حقنا كلنا من غير تخصيص باحد منا  
وسخر لكم ما في السموات وما في الارض جميعا منه وقد ذكر تسخير الرياح والشمس  
وغیر ذلك ولكن لا عن امرنا بل عن امر الله فما اخص سليمان ان عقلت  
الا بالامر من جميعه ولا من بل مجرد الامر وانما قلت ذلك لانا نعلم  
ان اجرام العالم يفعل لهم النفوس اذا اقيمت في مقام الجمعية وقد  
عائنا ذلك في هذا الطريق فكان من سليمان مجرد التلفظ بالامر لمن اراد  
تسخيره من غير حيلة ولا جمعية يريد رضي الله عنه ان التسخير المختص بسليمان  
هو التسخير بمجرد امره لا بالهبة والجمعية وتسلط الوهم ولا بالاقسام  
العظام واسماء الله الكرام والطامر انه كان له اوليا باسماء الله والكلمات  
النامات والاقسام ثم ترقى حتى بلغ الغاية وانقادت له الخلائق  
وطاعة الجن والانس والطيور والوحش وغير ما مجرد الامر والتلفظ بما  
يريد منها من غير جمعية ولا تسلط وهم وممة عطاء من الله ومبوبة  
وكان امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون وتحمل ان يكون ذلك  
اختصاصا له من الله بذلك ابتداء قوله تعالى **بغير حساب** حيث قال  
سبحانه يا سليمان **مجايبا** في الاخرة **عليها** اي على اعطاك  
الله من الملك والمال وتسخير الرياح وغير ذلك وفي بعض النسخ ليست

على صيغة الغيبة اي ليست تلك الامور محاسبا عليها في الاخرة قال رضي الله عنه  
علمنا من ذوق هذا الطريق ان سواله عليه السلام كان عن امر ربه  
والطلب اذا وقع عن الامر الالهي كان الطالب له الاجر التام على  
طلبه لكونه مطيعا لربه في ذلك ممثلا لامره والباري تعالى ان شاء  
مضى حاجته فيما طلب منه وان شاء امسك فان العبد قد وفي ما اوجب الله  
عليه من امثال امره فيما سأل ربه فيه فلو سأل ذلك من نفسه من غير  
امر ربه له بذلك طامسه به وهذا سأل في جميع ما يسأل الله فيه  
والله اعلم **فصل حكمة وجودية في كلمة داودية**  
انما خصت الكلمة الداودية بالحكمة الوجودية لان الوجود انما تم  
بالحكمة الالهية في الصورة الانسانية واول من طر فيه الخلاف في  
هذا النوع كان آدم عليه السلام واول من حل فيه الخلاف بالتسخير حيث  
سحر الله له الجبال والطيور في ترجيع السبي معه كما قال تعالى انا  
سحرنا الجبال مع سبيجن بالعش والاشجار والطيور محشورة كل له اواب  
وجمع الله فيه بين الملك والحكمة والنبوة في قوله تعالى وشهدنا ملكه  
وايتناه الحكمة وفصل الخطاب وخاطبه بالاستحسان طامرا صريحا  
داود عليه السلام ولما كان التصرف في الملك بالتسخير امر اعطاه لم يعم عليه  
بافراده ومبوبة سليمان وشتره في ذلك كما قال ولقد اتينا داود وسليمان

عليه السلام  
ففيه بلغ الوجود  
مادة ليست حكمة الالهية



الحمد لله  
ص

آلهی و مومنینی است از مواهب نامشای نه خدای مرتب بر علی  
سابق و نه عطای منبعت از توقع شکر و عبادتی لاحق و همچنین اکثر  
عطیاتی که متفرع است بران فایض است از محض فضل و احسان  
و کمال رحمت و امتنان شرح رضی الله عنه در حکمت بعضی از آنها که  
نسبت باد اود علیه السلام بوصول رسیده است و کصول انجامیده

[illegible]







على اطلاقه صحیح باشد جواب گویم که مادام که شاکر متبرع از عهده  
 شکر تکلیفی کاینست سرون نباید شکر تبرعی از وی صورت نه بندد زیرا که  
 شکر تبرعی از نوافل است و تکلیفی از فرائض و هر گاه که ادای فرائض  
 بر وجه تصور و نقصان است اقدام بر نافله متمم و مکمل نیست پس  
 الحقیقه آن نافله از فرائض واقع شده باشد نه از نفل و این بعینه جاست  
 که شیخ رضی الله عنه در فتوحات می فرماید که تاجد که از نوافل است  
 وقتی از تاجد واقع شود که تاجد ادای فرائض بر وجه کمال کرده باشد  
 والا آن تاجد متمم و مکمل فرائض و خواه بود پس الحقیقه آن از  
 فرائض واقع شده باشد نه از نوافل و تاجد از نوافل است فافهم  
 و **داود علیه السلام منصوص علی خلافت** عن الله سبحانه فی حکم علی حلیفه و البصر  
 فیهم کما قال عز من قائل یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس  
 باکون علی صورة التفویض محاطباً آیاه امراله با حکم **والامامة** ای و کذا  
 سو علیه السلام منصوص علی امامته فان الامامة بالنسبة الی الخلافة  
 کالولایة بالنسبة الی النبوة فکل خلیفة امام من غیر عکس **و غیره**  
 ای غیر داود کآدم و الخلیل علیهم السلام **لیس کذلک** منصوصاً علی  
 خلافت و امامته معاً اما الخلیل علیه السلام فلانه تعالی قال حقّه انی  
 جاعلک للناس اماماً و لم یقل و ان کنّا نعلم ان الامامة منها خلافة

و لکن ما من مثلها لو ذکرنا باختصاصها اعی الخلافة و اما آدم علیه السلام  
 فلانه و ان نقص علی خلافته فلیس ما نقص مثل التخصیص علی خلافته و او  
 علیه السلام فانه تعالی قال للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفه و لم یقل انی  
 جاعل آدم خلیفه و ما ذکرنا قصه بعد ذلک لایدل علی انه عین ذلک  
 الخلیفه الذی نقص الله علیه و ایضا لم یصرح سبحانه بحکیمه فی الناس معجوز  
 ان یكون خلافته فی الارض ان خلف فیها من کان قبله لانه نایب  
 عن الله فی خلقه بالحکم الالهی فیه و ان کان کما فی نفسه کذلک اذ لیس کلامنا  
 الا فی التخصیص علیه و التصريح به و قال بعضهم قد سب امرایم ان فی  
 قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفه احتمالات فی حق آدم علیه السلام من کونه  
 اول الخلفاء و آیاتهم و لکن الاحتمال متناول غیره من اولاده و قرینه الحال  
 تدل علی ان الاحتمال حق و او داریج لان آدم افسد و لاسک الدمار  
 و محاجة الملائكة مع الرب تعالی فی جواب قوله انی جاعل فی الارض خلیفه  
 بقولهم اجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء مرجحة للاحتمال حق و او  
 لانه سفک دماء اعداء الله من الکفرة کثیرا و قتل جالوت و افسد ملکه و  
 جعل کما قال تعالی حکایة عن یفسد ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها  
 و جعلوا اعزّة اهلها اذله و کذلک یفعلون فطهر من داود علیه السلام  
 به النوع من الفساد فی الکفار الذین امر الله داود و اولی العزم من خلفائه



و اولی علی خلد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

اصوات



من خصائص خلافة عليه السلام **فصل بحكمة نفسية في كلمة يونسية**  
قال الشيخ الكامل العارف مريد الدين الجندى رحمه الله وهو الشارح  
الاول لفصول الحكم انا اضيفت الحكمة النفسية الى الكلمة اليونسية لما  
نفس الله بنفسه الرحمانية عنه كربة التي اثبت عليه من قبل قومه و  
اهله واولاده ومن جهة انه كان من المدحنيين فالسنة الموت وهو  
مليم فلما سجد واعترف واستغفر فنادى ان لا اله الا انت سبحانك  
اني كنت من الظالمين فنفس الله عنه كربة ووجه اهله وبربه قال تعالى  
فنجيناها من الغم وكذلك نجى المؤمنين وقال ايضا رحمه الله وجدت خطية  
الشيخ المصطفى رضي الله عنه مفيد ابفتح الفاء في النفس فصحنا النفس به كان  
عندنا بسكون الفاء فيها وقد شرح شيخنا الامام الاكل الومعاني صدر الدين  
محبي الاسلام والمسلمين محمد بن اسحق بن محمد في فكت الختم له على انها حكمه  
نفسية والوجهان فيها وجهان قال رضي الله عنه في فكت الختم  
اعلم ان كل نبي وولي ما عدا الكل منهم فانه مطهر حقيقة كلية من حقائق  
العالم والاسماء الالهية المخصصة بها وارواحها الذين هم الملأ الاعلى  
على اختلاف مراتبهم ونسبهم من العالم العلوي واليه الاشارة بقول  
النبي صلى الله عليه وسلم ان ادم في السماء الاولى وعيسى في الثانية ويوسف  
في الثالثة وادريس في الرابعة ومروان الخامسة وموسى في السادسة

الشيخ الجندى

وابراهيم في السابعة صلوات الله عليهم اجمعين ومن البين ان  
ارواحهم غير متجيزة فليس المراد من ذلك الا التنبية على قوة نسبهم  
من حيث مراتبهم وعلوهم واهوالهم ومرتبتهم الى تلك السماء التي  
كانت احوالهم مناصورة احكامها اعني احكام المراتب والسموات  
ومن هذا الباب ما يذكره الاكابر من اهل الله في اصطلاحهم بالانفا  
بان من الاولياء من هو على قلب جبرئيل ومنهم من هو على قلب ميكائيل  
ومنهم من هو على قلب اسرافيل على جميعهم السلام ونحو ذلك واذا انقربا  
فاعلم ان سر تسمية شيخنا قدس سره روجه هذه الحكمة بالحكمة النفسية موسى  
اجل ان يونس عليه السلام كان مطهرا للصفة الكلية التي تشرك فيها  
النفس الانسانية ومثلها من حيث تدبيرها للابدان العنصرية و  
اهواله عليه السلام صور احكام تلك الصفة الكلية وامثلتها بحسب  
ما تقتضيه مرتبة واستعداده **عادت بركة** اي بركة يونس عليه السلام  
**على قومه** بان آمنوا فضعف ايمانهم وكشف عنهم العذاب **لان الله**  
**سجانه اضافهم اليه** والجفهم به اضافة الجزء الى كله والحاق الفرع الى اصله وحكم  
الاصل يسرى الى الفرع فلما وصلت غناية الله ورحمته الى يونس وصلت  
الى قومه ايضا كما قال تعالى فلو كانت قرية آمنت فنفعها ايمانها الآ قوم  
يونس **وذلك** اي عود بركته الى قومه كان **لغضبه** عليهم **فيه** اي



في الله حين خرج صدره لطول ما ذكرتم فلم تذكروا واقفا على كثرهم فقام  
 فطن ان ذلك يسوع حيث لم يفعله الاغصيا في الله وتعبا لديه  
 وبغضا للكفر واهله وكان عليه ان يصابر وينظر الاذن من الله في المهاجرة  
 عنهم فابتلى بطن الموت ولما عادت بركته عليه السلام عليهم مع كون  
 معهم حال الغضب عليهم في الله **فكيف** كان كلام **لو كان حاله عليه السلام**  
 معهم **حال الرضا** عنهم فيه سحابة غضب يونس عليه السلام باقوش  
 خالصا لوجه الله بكونه بهواي نفس خوش آمد خاطر لاهرم آثار وانوار  
 ان در احوال اقبال مال قومش لامع شد وبركات وثرات ان بايام  
 سعادت فرجامشان راجع گشت پس اگر بالفرض بجاي مفارقت شيوة  
 موصلت پیش بردي و در مقام غضب طريق رضا خوشنودي میردي  
 شرف و قدر از آنکه دانستی و قیاس من و برکت آن که توانستی **۴**  
 زان ماه خوشم و ناز موزون بشد . بنكره رضا و رحمت چون بشد  
**فطن** يونس عليه السلام **بأنه سبحانه** كما اجر سبحانه عنه بقوله فطن  
 ان لن نقدر عليه ان لن نصيق عليه في مهاجرة قومه من غير انتظار لاهم  
**فجاءه الله سبحانه من الغم** بركة ذلك الطن **وكذلك يحيى** الله سبحانه  
**المؤمنين** **يقع** المؤمنين **الصاديقين** **اهلهم** كصدق يونس عليه السلام  
 في حاله اعي الغضب في الله **ومن لطفه** سبحانه وعنايته به عليه السلام

**ابنت عليه شجرة من يقطن** اي الدباء فان فوايد الدباء ان الدباء  
 لا يجمع عنده فكان سطلها **اذ خرج** من بطن الموت ونبذ بالعرش  
**كالفرخ** الذي ليس عليه ريش **فلونزل عليه الذباب اذا**  
 ثم انه **لما سمعهم** اي قارع اهل السفينة حين ضرب مغاضبا على قومه  
 وركب في السفينة فوفقت فقالوا مهنا عبد ابق من سيده وفيما يرم  
 البحارون ان السفينة اذا كان فيها ابق لم تجر **ادخل نفثهم**  
 اي في اهل السفينة فقال اقرعوا فخرجت القرعة عليه فقال انا الابق  
 وادخل نفسه في الماء فالتقه الموت **ففت الرحمة جميعهم** بركة ادخاله  
 فيهم عند تلك المسامة فان الموت سار مع السفينة رافعا راسه تنفس  
 فيه يونس يسبح ولم يفارقهم حتى انتهوا الى البر فلفظه سالما لم يتغير  
 منه شيء فلما شاء واذلك ادر كنتم الرحمة واسلموا قال صاحب الفلكوك  
 لما كانت النفوس الاصل منبعثة عن الارواح العلية الكلية المستعدة  
 الحكماء بالعقول وكان للنفس الانسانية شبه قوى تلك الارواح  
 من وجوه شتى من حلتها البساطة ودوام البقاء ظنت ان يعقلها بالآلام  
 من حيث التدبير والتحكم لا يكسبها يقيدا وتعشا وانها متى شاءت  
 اعرضت عن التدبير بصفة الاستغناء وكانت كالارواح التي انبعثت  
 عنها ووسلت عن نزول درجاتها عن درجة تلك الارواح في هذا الامر وعن



وعن عدم استغناؤها عن التعلق والتدبير فلما ألفت الابدان وانصبغت  
 باحكام الامرجه حتى اثرت فيها كما اثرت في المراح وتعشقت بها  
 واشتد يقيد بها لصحبه البدن اراها الحق بحرما وقصورها عن البلوغ الى درجه  
 من اوجدتها الحق بواسطته وراث فقرها وتعشقتا فرجعت متوجهه  
 الى الحق بصفه التضرع والافتقار الذاتى من الوجود الذى لا واسطه فيه  
 بينها وبين الحق فاجاب الحق نداها واماها من لدنه لقوة ونور استقر  
 به على شأه الحق ان يطلعها عليه من حضراته القدسيه ولطائف اسرار  
 العلييه فانعكس تعشقتا الى ذلك اجناب الاقدس والصلت به و  
 حصل لها بذلك الاتصال الرافع لاحكام الوسايط ما اوجب انتظامها  
 في سلك اولى الايدي والابصار وانفتح لها باب كان مسدودا فصار  
 تدبيرها مطلقا غير مقيد بصوريه بعينها دون صورة بل حصل لها من القوة  
 والكمال ما تمكن به من تدبير صور شتى في الوقت الواحد دون تعشق  
 ويقيد وربما اكسبتها العناية عزرا ابفت به ان تقف في مراتب  
 الارواح العاليه وتكون كمن لما رأت من حسن باجل لها من رايها  
 الوجود الخاص الذى فتح لها بينها وبين موجودها وما استفادته من ربهام تلك  
 اللطه وسرى من تركة ما حصلت الى صورتها التى كانت مقيدة بتدبيرها  
 قوى وانوار ساريه متعديه في الموجودات علوا وسفلا وصارت

حافظه باحدى جهتها من حيث تلك الصورة التى كانت مقيدة بتدبيرها  
 صورة الخلاف الواقع والثابت في الموجودات صورة ومعنى  
 روحا ومثالا واذا فهمت هذا فاعلم ان ينس على السلام من حيث  
 احواله المذكورة لنا في الكتاب العزيز مثال ارتباط الروح الانساني  
 بالبدن والروح الحيواني المخصيص والسر في كونه حوتا مولى لضعف صفه  
 الحيوة فيه فان الموت ليست له نفس سايه كذلك حيوانية الانسان  
 ذات حيوة ضعيفة ولهذا يقل الموت بخلاف روحه المفاخر في  
 فان حياته تامه ثابتة ابدية واليتم مثال عالم العناصر ووحده شبهه  
 باليتم سوان تراكيب الامرجه المتكونه من العناصر غير متاميه واما  
 موجب النداء والاجابة وسر قوله تعالى وطقن ان لن نقدر عليه فقد  
 سبقنا الاشارة اليه انما عند الكلام على احوال النفوس المدبرة للابدان  
 واما سر قوله وارسلناه الى مائة الف او يزيدون فانه اشارة الى  
 امهات حقايق العالم وقواه وانها على عدد الانبياء وهم مائة واربعه  
 وعشرون الفا فان كل نبي ووارث من الاولياء مطهر حقيقة كليته  
 من حقايق العالم والاسماء كما اشير اليه في اول هذا الفصل واما سر قوله  
 تعالى لما آمنوا كشفنا عنهم عذاب الخزي في الحيوة الدنيا ومتعناهم الى حين  
 فهو مثال ما ذكر من ان النفوس الكل بركة تسرى في ابدانهم وقوامهم فيحصل

روحوت مثال



الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

س فارقها ارواحهم  
ما قال النبي صلى الله عليه وسلم  
**فصل حكمة**  
عليه السلام في رمان كلبا  
الى الكلمة الايوبية  
نفس بلكبته عالم لسط  
واما فزنا كلبا

٧

من مات من يمينه ونباته و رزقه **سلم معهم** من كادوا  
 فاعلموا السلوك الذين لم يصلوا الى مقام التحقيق بعد  
 قال بعضهم مسائل الاشياء  
 الى قوله و اساءه امله ومثله  
 مع آيتنا ارباب المسر المحقة  
 ماواع السهل والراضة النافعة  
 طار الزمان في الخصال  
 امه الدوى السنية  
 التي استكنها وامتنان  
 بالراضة باجلاس  
 اكمن الحسية وسلم  
 معكم ابداء الوحي  
 الروحانية وانوار  
 الصن العلية



الى ان الصبر موجب للنفس عن الشكوى مطلقا رعا منهم ان من يكون  
شاكيا لا يكون راضيا بالقضاء سواء كانت الشكاية الى الله او الى  
غيره وليس كذلك لان القضاء بحكم الله في الاشياء على حد علم بها  
وما يقع في الوجود المقضي به الذي يطلبه عين العبد باستعداده من الحضرة  
الالهية ولا شك ان الحكم غير المحكوم به والمحكوم عليه لكونه نسبة قايمة بها  
فلا يلزم من الرضا بالحكم الذي هو من طرف الحق الرضى بالمحكوم به لا يلزم عدم  
الرضا بالحكم وانما لم الرضا بالقضاء لان العبد لا يرضى بحكم سيده  
واما المقضي به فهو مقضي عين العبد سواء رضى بذلك او لم يرض  
وذهب المحققون من هذه الطائفة الى ان الصبر موجب للنفس عن  
الشكوى الى غير الله لا الى الله لان الشكاية الى الغير يستلزم الاعراض  
عن الله وهو مذموم والشكاية الى الله يستلزم اظهار العجز والمسكنة  
والافتقار الى الله سبحانه واظهار ان الحق قادر على ازالة موجبات  
الشكوى وكلها محوذة قال رضي الله عنه في فتوحاته الملكية ان كان الدعاء  
الى الله في رفع الضر ودفع البلاء ينافي قض الصبر المشروع المطلوب في  
هذه الطريق لم يثبت الله على ايوب بالصبر وقد اثبت عليه بل عند ما من  
سوء الادب مع الله ان لا يثبت العبد رفع البلاء عنه لان فيه راحة  
من مقاومة القدر الالهي بما يجده من الصبر وقوته قال العارف انا جوعني

و من عدم الرضا بالمحكوم به

لا يلبس

لا يلبس فاعرف وان وجد القوة الصبرية فليفر الى موطن الضعف  
والعبودية وحسن الادب فان القوة لله جميعا فيسأل ربه رفع  
البلاء عنه او عصمة منه ان توترم وقوعه وبهذا لنا نص الرضا بالقضاء  
فان البلاء انما هو عن المقضي لا القضاء فيرضى بالقضاء ويسأل الله  
في رفع المقضي عنه فيكون راضيا صابرا وفي شرح التعرف  
از دوست بغد دوست ناليدل ناصبور ليت واز دوست هم  
بدوست ناليدل صبور ليت انك لغد دوست مي ناليدل جود دوست  
مي بيند وانك هم بدوست ناليدل جود دوست مي بيند وحق تعالى از  
ايوب عليه السلام خبر داد كه از ما بنا ليدليكن خبر داد كه بما ناليد  
وگفت نالدي ربه اني مشي الضر وفي القصيدة الثانية الفارضة

قدس الله سرنا ظلم

وحيث اظهار التجمل للعدوى وبقبح الاله عز وجل عند الاله  
مي كويد پسنديده مي آيد صبر فرامودن پيش دشمنان و بد  
انديشان زيرا كه اظهار عجز و پيچاركي بايشان شكاييت از يار  
كردن است و پناه با اغيار آوردن و ناخوش مي نمايد نزد يك  
دوستان جزداستان عجز و افتقار را نذل و جزطوما ضعف  
و انكسار خواندل چه انجا دم از قوت مصابرت زدن بتمام مقام



در آمدن است و این دلیل خامی و علامت نامتاهی است  
 در پیش حسود خود پسندی خوشتر و ز عجز و فروتنی بلند خویشت  
 و آنجا که زند دوس سر پرده ناز و پشادگی و نیاز مندی خوشتر  
 ممنون محب در بعضی خلوات در مقام مباسطت و مناجات  
 اس میت بر زمان راند که **4** لیس فی سواک خط  
 تکلیف ثابت فاخته در **4** فی الحال عمر البول را بروی  
 گذاشتند با ستغفار و عذر خواستی آن مدتی در کوههای بغداد گشت  
 و کوه دکان را بزدمی گرفت و می گفت اذعوا لعلم الکذاب **4**  
 همه را مایه رعاشی را مایه عجز است و پایه مسکینی  
**ورکض** ایوب علیه السلام **بر طه** ای ضرب لارض بها رکضه صادق  
**عن امر ربه** حیث امره بها لقوله ارکض برحک جذا مغتسل بارد و  
**ثراب فاذا** ربه **تلك الرکضه الاله** و اما طها بها استغفار و **ونع** انضا  
 بها ای بلك الرکضه من تحت رجه **الماء الذي سوسر الجبوة** و اصلها  
 قال بالما حی حی من الاجسام الطبعیه العنصره فهو اصل الحیوة ای  
 الحیوة **الساریه فی کل حی** جسمانی **طبعی** طبعی عنصری قال کل لاه حوه من  
 الاجسام الطبعیه العنصره خلق من الماء اذ النطف التي خلقت منها  
 احوال ماء و ما تتکون بغير تولد فهو ايضا بواسطه المایه المتعقنه و

در آمدن است و این دلیل خامی و علامت نامتاهی است  
 در پیش حسود خود پسندی خوشتر و ز عجز و فروتنی بلند خویشت  
 و آنجا که زند دوس سر پرده ناز و پشادگی و نیاز مندی خوشتر  
 ممنون محب در بعضی خلوات در مقام مباسطت و مناجات  
 اس میت بر زمان راند که **4** لیس فی سواک خط  
 تکلیف ثابت فاخته در **4** فی الحال عمر البول را بروی  
 گذاشتند با ستغفار و عذر خواستی آن مدتی در کوههای بغداد گشت  
 و کوه دکان را بزدمی گرفت و می گفت اذعوا لعلم الکذاب **4**  
 همه را مایه رعاشی را مایه عجز است و پایه مسکینی  
**ورکض** ایوب علیه السلام **بر طه** ای ضرب لارض بها رکضه صادق  
**عن امر ربه** حیث امره بها لقوله ارکض برحک جذا مغتسل بارد و  
**ثراب فاذا** ربه **تلك الرکضه الاله** و اما طها بها استغفار و **ونع** انضا  
 بها ای بلك الرکضه من تحت رجه **الماء الذي سوسر الجبوة** و اصلها  
 قال بالما حی حی من الاجسام الطبعیه العنصره فهو اصل الحیوة ای  
 الحیوة **الساریه فی کل حی** جسمانی **طبعی** طبعی عنصری قال کل لاه حوه من  
 الاجسام الطبعیه العنصره خلق من الماء اذ النطف التي خلقت منها  
 احوال ماء و ما تتکون بغير تولد فهو ايضا بواسطه المایه المتعقنه و

و كذلك النبات لا تثبت الا بالماء **فمن ماء** یعنی النطفه **خلق ربه**  
 ای الماء حسن منع من تحت رجه **برئ** من اللام والاسقام فانه عليه  
 السلام لما ضرب برجه الارض تثبتت عسان فاعتسل باحد يها حتى  
 ذهب الداء من طمره ثم شرب من الاخرى فذهب الداء من باطنه  
**فجعل** ای جعل الله سبحانه الماء النابع من تحت رجه **رحمه** من عنده  
**وذكری** ای تذکره **لنا و له** ای لایوب علیه السلام یعنی جمله رحمة  
 و ذکرى لكل واحد منا ومنه اما كونه رحمة له فلما برئ به من الاسقام  
 و اما كونه رحمة لنا فلما جعله تذکره لنا موعظ الرحمة و اما كونه تذکره  
 لنا فلما اذا سمعنا بما انعم عليه الصبره نرغب في الصبر على البلاء و اما  
 كونه تذکره له فبالنسبة الى سائر احواله و اوقاته و كوزان يكون قوله  
 لنا و له نشر على غير ترتيب اللف بان يكون رحمة له و ذكرى لنا و في بعض  
 النسخ رحمة له و ذكرى لنا و له فليكون رحمة بالنسبة اليه عليه السلام و ذكرى  
 بالنسبة الى الكل و **ورفق** الله سبحانه به ای بایوب و رخص له  
**فيما نذره** حسن حلف في حرضه لنضرب امراته مائة ان يراة فلما برأ امره  
 سبحانه ان ياخذ ضعفنا ای حرمة من الحشيش يضرب بها امراته مجلل الله  
 بميمته مامون شئ عليه و عليها لم يرضها اياه و رضاه عنها ثم انه  
 سبحانه اخبرنا بذلك **تعليما** و ترخيصا **لنا** **لنتميز** بهذا الرفق

در آمدن است و این دلیل خامی و علامت نامتاهی است  
 در پیش حسود خود پسندی خوشتر و ز عجز و فروتنی بلند خویشت  
 و آنجا که زند دوس سر پرده ناز و پشادگی و نیاز مندی خوشتر  
 ممنون محب در بعضی خلوات در مقام مباسطت و مناجات  
 اس میت بر زمان راند که **4** لیس فی سواک خط  
 تکلیف ثابت فاخته در **4** فی الحال عمر البول را بروی  
 گذاشتند با ستغفار و عذر خواستی آن مدتی در کوههای بغداد گشت  
 و کوه دکان را بزدمی گرفت و می گفت اذعوا لعلم الکذاب **4**  
 همه را مایه رعاشی را مایه عجز است و پایه مسکینی  
**ورکض** ایوب علیه السلام **بر طه** ای ضرب لارض بها رکضه صادق  
**عن امر ربه** حیث امره بها لقوله ارکض برحک جذا مغتسل بارد و  
**ثراب فاذا** ربه **تلك الرکضه الاله** و اما طها بها استغفار و **ونع** انضا  
 بها ای بلك الرکضه من تحت رجه **الماء الذي سوسر الجبوة** و اصلها  
 قال بالما حی حی من الاجسام الطبعیه العنصره فهو اصل الحیوة ای  
 الحیوة **الساریه فی کل حی** جسمانی **طبعی** طبعی عنصری قال کل لاه حوه من  
 الاجسام الطبعیه العنصره خلق من الماء اذ النطف التي خلقت منها  
 احوال ماء و ما تتکون بغير تولد فهو ايضا بواسطه المایه المتعقنه و







الاعمال التي هي شروط في حصول ذلك المقام كان ذلك وان لم يسأله  
القدر ولم يف العزم باستيفاء تلك الاعمال المشترط ارتكابها للتحقق بذلك  
المقام ارسل الله الرحمن على صاحب المقام ورزقه الرضا بها والصبر عليها  
وجنس النفس فيها عن الشكوى الى غير الله والاستعانة في رفعها بسواه فكان  
ذلك كله عوضا عن تلك الاعمال المشترطة فيما ذكرنا وقاية مقامها فيحصل  
المقام المقدر حصوله لصاحبه بالشروط التي سوفف حصوله عليها فان الصبر  
والرضا والاخلاص لله دون الالتهاء الى غيره وطلب المعونة ممن سواه  
كلها اعمال باطنية يسرى حكمها في الاحوال الطامرة كالنية ونحوها فاعلم ذلك  
وتدبر ما ذكر لك تعرف كثيرا من اسرار محسنات الله عليه السلام وما اقبلت به  
وثراته وامت ما موجب القسم الثالث فهو سعة راحة حقايق الاكابر  
المضامينة للحضرة الالهية المترجم عنها بقوله تعالى وان من شئ الا عندنا  
خزائنه فمما كانت راحة حقيقة اوسع كان قبوله مما في الحضرة وحفظها  
او فرحها ان حظهم مما عطي السعادة وثمر مزيد القرب من المحسنة والاحتياط  
بعطاياه الاحصائية لوفر مكد ذلك قبول ما لا يلائم الطبع والراح العنصر  
الذي به تمت الجمعية وصحت المضاماة المذكورة يكون اكثر فافهم فقد  
بين لك اسرار المحسن والبلديات المحنصة بالاكابر محصورة الاقسام وامت  
الخصيصات بعموم المؤمنين فهي وان كانت من بعض فروع القسم الاول

لكن

لكن قد اخبرت الشريعة باحكامها وثراتها فلا حاجة الى ضبط القول  
فيها والله المرشد **فصل حكمة جلالية في كلامه كيوية**  
انما اختصت الكلمة الحيوية بالحكمة الجلالية لان من شأن الجمال  
لا يقال له الغير والسوى واثبتت الوجود الاطلاقية ونفى ما يشعر  
بالشوية على ما هو مقتضى التعينات الجملانية ولذلك تستلزم الاولية  
والخفاء وكان في محلي ايضا هذه الوحدة حتى لا تعبر بين اسم وصفته  
وصورته ومعناه وبه صار مظهر الاولية بان لم يكن له سمي قبله ايضا  
كان الغالب على حاله احكام الجمال من القبض والخشية والجرن واليك  
والجد والحمد في العمل والهيبة والرفقة والخشوع في القلب روي  
بكي خشية الله حتى خذت الدموع في خده حادثة وكان لا الضحك  
الا ما شاء الله وورد في الحديث ما معناه ان يحيى وعيسى عليهما السلام  
تفاوضا فقال يحيى لعيسى كالمعاريب له بسطة كاكل قد اتممت مكر الله و  
عذابه فقال له عيسى كاكل اتممت من فضل الله ورحمته فاوحى الله  
اليهما ان اجبكما الى احسنكما طنباي وكل ذلك من مقتضيات حضرة  
الجمال والقيام بحفظها ولذلك قيل في سبيل الله وقيل على دمه سبيل  
حتى سكر دمه من فؤاده اعلم انه ليس في الوجود موجود يستهلك كثرة  
صفاته وافعاله في وحدة ذاته تحت يحمل لديها كل عدد ومعدود



الا الحى سبحانه فمن غايته بشان يحى عليه السلام ان جعل له من هذا  
الكمال نصيبا فاقامه مقام نفسه فادرج اسمه وصفته وفعله في وصدة  
ذاته بان جمع في اسمه بين الدلالة على ذاته وبين الدلالة على صفته وفعله  
فأخذ الكل بحسب الوجود اللفظي اما دلالة الله على ذاته فللعلية واما  
على فعله فللانه صفة فعل يدل على حيائه ذكره كذا عليه السلام واما على  
فلاله ليس لحيائه ذكره كذا بالالاتصاف بصفاته والظهور بها  
ولما كانت الوحدة يستلزم الاولية وعدم المسبوقية بالغير **انزل**  
اي انزل الله يحى **منزلته** اي منزلته نفسه تعالى **اولية الاسماء** فكما  
كان لاسم سبحانه الاولية اعني الاسم الله حيث لم يسبق به غير سبحانه  
قبله ولا بعده كذلك اعطاه الاولية في الاسم **فلم يحل له** اي لم يحى من قبل  
**قبل** اي قبل تسميته يحى **سبب** اي مشاركاله في الاسم والمراد  
بالولية اسم الشيء ان يكون اسميته وعلية او بالنسبة الى ذلك  
الشيء لا الى غيره **فبعد ذلك** اي بعد ان اعطاه الاولية في ذلك الاسم  
**وقع** من غيره **الما قد ربه** اي يحى **اسمه** به **اليرج اليه** ويجعل اصلا  
في التسمية بهذا الاسم فمن سمي به انما سمي به على سبيل التفضل والتبعية  
**وانزلت فيه** اي في يحى **اسمه** **ابيه** ذكره كذا عليه السلام فان الهمة من اسباب  
الباطنة **لما انزلت اليه** اي قلبه **ابيه** ذكره كذا **من** حب **مريم** فان اول

الاسباب في وجود يحى استحسان به عليها السلام حال مريم فتوجه  
بهمة ملتجئا الى ربه بدعائه فاستجاب له ربه وزقه يحى عليه السلام  
**فجعل** الله او ابوه **بصورا** لم يقرب النساء حصر النفس اي  
منعها عن الشهوات **بعد التحيل** اي بسبب تحيله مريم واستحسانه  
احوالها عند ارساله عليه وجود يحى وفي بعض النسخ **فجعل** **صورا**  
به التحيل عما ان يكون به التحيل فاعلا لقوله جعله **والحكاية** **عشر**  
**واطلعت على مثل** **اما اذا جامع احداه** **فلتحيل** **موت** **في نفسه**  
**واما** ايضا في نفسها **عند انزال الماء** في رحمها **افضل الموجودات**  
**المستحضرة عنده** **فالولد** **ايض** **من ذلك** التحيل **خط** **واقر** **نصيب**  
كامل من سائر التحيل واحواله واصوافه واخلاقة **ان لم يخذ** **كله**  
وذلك لان الولد انما يكون كحسب ما غلب على الوالد من الصفات  
والهيئات النفسانية والاعراض الحسائية والصور الذهنية الخيالية  
فالصورة التي يشهد بها الوالدان او يحملانها حال الموافقة لها  
تأثر عظيم في حال الولد حتى قيل ان امرأة ولدت ولدا صورة  
صورة البشر وجسمه جسم الجنية ولما سئلت عنها اخبرت بانها  
حس الواقعة رات جنية **فص** **حكمة** **مالكية** **في كلمة** **ذكر** **واو**  
اعلم ان سر وصف حكمته بالملكة المالكية هو من اجل ان القلب



على احواله كان حكم المالك لان لكل الشدة والميل الشديد وان  
الله ذو القوة المتين فايده الله بقوة سرت في ممتة وتوجهه فاعرف  
الاجابة وحصول المراد وقد علمت ان الهمة من الاسباب الباطنة والاسباب  
الباطنة اقوى حكما من الاسباب الظاهرة المعتادة واجتنبت الى  
الحق ولهذا كان اهل عالم الامراتم قوة من اهل عالم الخلق واعظم  
تاثيرا وايضا فليشد كرقضية واصليحنا له زوجه فانه لولا امداد الحق  
زكريا وزوجه بقوة غيبية ربانية خارجة عن الاسباب المعتادة صحت  
زوجه ولا ينسحل من ولها لما بشره الحق بحس استغوب ذلك وقال  
رب اني يكون لي غلام وكانت امرتي عاقرا وقد بلغنا من الكبر عتيا  
فاجابه الحق بقوله قال كذلك قال ربك مواعلي ميتين وقد خلقتك  
من قبل ولم تكن شيئا اي وان كان حصول مثل امر حمة الاسباب الظاهرة  
صعبا بل مستغذرا فانه بالنسبة الى ذي القدرة التامة والقوة والمائة  
مين ثم انه كما سرت تلك القوة من الحق في زكريا وزوجه تعدت منهما  
يحيى ولذلك قال له الحق سبحانه يا يحيى خذ الكتاب بقوة فاعلم ذلك  
والله الهادي لما فاز زكريا عليه السلام برحمته **ببره** بمعنى التربة بالنسبة  
والمدد والقيام بما فيه صلاحه وبمعنى الاصلاح ايضا لقوله تعالى واصليحنا له زوجه  
**سنة** ربه ودعاه اياه سبحانه **عن اسلم الجاهل** فنادى به ليكون

له

اجمع للهمة وابعده عن التفرد فيكون اقوى تاثيرا **فان** نداء الحق لقوة تارة  
**من** لم يجز العادة **بانتاجه** وسويحي الذي ولد بين شح فان وعجز عقيم  
لم تعد انتاجها فان **العقم مانع** مانع عن الانتاج **ولذلك** اي لكون العقم  
مانعا من الانتاج **قال** الله سبحانه **الرحم العقيم** موصف سبحانه الرحم بالعقم  
لعدم انتاجها خيرا **وفرق بينهما** اي بين الرحم العقيم وبين اللوامح فاللوامح  
ما انتجت خيرا من انشاء سبحان ماطر والعقيم ما كانت خلافاها فالعقم انما  
كان مانعا من الانتاج **وجعل الله يحيى بركة دعائه** اي دعاء زكريا عليه السلام  
حيث قال فهب لي من لدنك وليا يرثني ويرث من آل يعقوب  
**وارث ما عنده** من العلم والنبوة والدعوة الى الهداية والابعاد من الضلالة  
وغيره **فان** يحيى عليه السلام **مريم** في الوراثه لانه لما كفل زكريا  
عليه السلام مريم وتصدى لمرمتها اورث فيها بعض صفات الكماله  
فهي ترث ما عنده او في الحضوره لانها كانت من جملة ما كان عند زكريا  
لكفاليته اياه فلما ورث يحيى ما عنده ورث بعض صفاتها فاشبهها به  
**وكذلك جعله وارث جماعة من الانبياء** من الانبياء والاولياء والعلماء  
في الامور المذكورة **انفا** **فصل** **حكمه ايتاسيه في كل ايتاسيه**  
انما خصت الكلمة الايتاسيه بالحكمة الايتاسيه لانه عليه السلام قد غلب عليه  
الروحانيه والقوة الملكوتية حتى ناسب بها الملكوتية وانس بهم كالحائس



وكان في ذلك من العجائب ما لا يحصى  
فما كان من ذلك من العجائب ما لا يحصى  
فما كان من ذلك من العجائب ما لا يحصى  
فما كان من ذلك من العجائب ما لا يحصى

بواسطة جسمانية بالانس فقد انس الطائفتين وخالط الفريقين وكان  
من كل منهما رفقاء يأتونهم وبلغ من حال الروحانية مبلغا لا يؤثر فيه الموت  
كالخضر وعيسى عليهما السلام قال رضي الله عنه الياس سواديس كان نبيا  
قبل نوح عليه السلام ورفعه الله مكانا عليا فهو في قلب الافلاك ساكن  
وسوفلك الشمس ثم بعث الى قرية يعطيك ثم مثل له انطلاق الجبل المسبوح  
عن فرسين من نار وجميع الآلة من نار فلما رآه ركب عليه فسقطت عنه الشهوة  
فكان عقلا بلا شهوة **يقول** الياس عليه السلام محاطا بقومه العاكفين على عادته  
صنم كانوا اسمونه بعلا انه دعون بعلا وتذرون **احسن الخالقين** جعل  
عليه السلام صفة الخالقية مشتركة بين الحق سبحانه وبين من سواه **ويقول الله**  
**تعالى انفس كلن كلن لا خلق** اثبت الخلق لذاته ونفاه عن سواه فبين الكليات  
بحسب الظاهر تدافع وتناقض فاشار رضي الله عنه الى التوفيق بينهما  
بقوله **فخلق الله** المفهوم من كلام الياس عليه السلام هو **التقدير** فخلق  
في اللغة جاء على ثلث معان احدها التقدير يقال خلقت النعل اذا قدرته  
وثانيها الجمع ومنه الخليفة لجماعة المخلوقات وثالثها بمعنى القطع يقال  
خلقت به ا على ذاك اي قطعته على مقداره فعني كونه احسن الخالقين احسن  
المقدرين **وهذا الخلق** المذكور في قوله تعالى انفس كلن كلن لا خلق هو **الاجاد**  
عرفا شرعا لان الموجود سبحانه يجمع بين الوجود والمادية ويقطع من اشعة

فما كان من ذلك من العجائب ما لا يحصى  
فما كان من ذلك من العجائب ما لا يحصى  
فما كان من ذلك من العجائب ما لا يحصى  
فما كان من ذلك من العجائب ما لا يحصى  
فما كان من ذلك من العجائب ما لا يحصى  
فما كان من ذلك من العجائب ما لا يحصى  
فما كان من ذلك من العجائب ما لا يحصى  
فما كان من ذلك من العجائب ما لا يحصى

مطلوب

مطلق نور الوجود قدرا معيننا ونضيفه الى الحقيقة الكونية يقطع نسبة  
من اطلاقه حال ادريس عليه السلام في الرفع الى السماء كانت كمال  
عيسى عليه السلام وكان كنهه الرياضة مغلبا لقواه الروحانية على النفس  
مبالغا في التمرير وقد تدبر في الرياضة والسيرة الى عالم القدس والتجرد  
عن علايق الحس حتى بقي ست عشرة سنة لم ينم ولم يأكل ولم يشرب  
على ما نقل فعرج الى السماء الرابعة التي هي محل القطب ثم نزل بعد مدة  
بعطبك كما نزل عيسى عليه السلام على اجرة نبينا صلى الله عليه وسلم مكان الياس  
ابن صلى الله عليه وسلم والجبل المسمى بثنان حصصه الجسانية التي سلخ فيها  
الروح الانساني الالهي لسانها وجاجتها من تكمل قواها بها وفيها و  
انطلاقها صورة الفرقان العقلي بين العالي الشريف والسافل الضعيف  
من قواها وقفايق والصورة الفرسية المثلثة من نار نفسه الناطقة و  
هي نور حفي صورة فرس من نار فالصورة النارية لشدة الشوق و  
الطلب الارادي لاجراق القوى الشهوية واجراق حجبها المانعة عن  
الانسلاخ والتقدير الطهارة عن الاوساخ والصورة الفرسية  
لحقيقة معمة المترقية الى اعالي ذرى العروج وجميع الآلة صورة بكامل قواه  
الروحانية للانسلاخ والمفارقة عن الادناس والاوزاخ لاجل السير  
والسلوك الروحاني الذي كان يصده فلما امر بالركوب عليه ركبته

فما كان من ذلك من العجائب ما لا يحصى



فسقط القوى الشهوية منه عن التعلق باللاذ الجسانية الطبيعية فبقي روحا  
 مجردا عن الشهوات كالملك والارواح **فصل حكمة ايجانية في كلمة لقائيه**  
 الاحسان له ثلاث مراتب احدها فعل ما ينبغي لما ينبغي كما ينبغي قال عليه السلام  
 ان الله كتب الاحسان على كل شيء فاذا اذبحتم فاحسنوا الذبيحة واذا اقتلتم  
 فاحسنوا القتل الحديث وثانيها العبادة كحضور تام كان العابد يشاهد  
 ربه كما قال صلى الله عليه وسلم الاحسان ان تعبد الله كأنك تراه وثالثها  
 العبادة على المشاهدة دون كان كما قيل لبعض الكابر هل رايت ربك  
 فقال لست اعبد رباً لم اره وانا خضت الحكمة الاجانية بالكلمة اللقائيه  
 لانه صاحب الحكمة بشهادة قوله تعالى ولقد آتينا لقان الحكمة والحكمة وضع  
 الشيء في موضعه فهي اي الحكمة والمرتبة الاولى من الاحسان من واحد وايضا  
 الحكمة سلم الاحسان فذلك نسبت حكيمه اليه **لا علم لقن ان الشراك**  
**بانه ظلم عظيم للشريك مع الله** لانه اي الشريك وجود متعين بوعين الوجود  
 الحق المطلق مع التعين الذي هو من حله شؤنه وحلياته وقد اعتقده الشراك  
 وجودا متغيرا مشاركا له تعالى في مرتبه الالوهية فوضعه في غير موضعه  
 وادفعه في غير موقعه وليس المراد بالظلم الا هذا **فهو** اي الشراك  
**من مظالم العباد** عنده لان الشراك كائنا ما كان من حله عبادة سبحانه  
 قال تعالى ان كل من ساء السموات والارض الا اتي الرحمن عبداً فالظلم في حق

في قوله لا علم لقن ان الشراك  
 بانه ظلم عظيم للشريك مع الله  
 المراد بالظلم هو وضع الشيء في غير موضعه  
 او ادفعه في غير موقعه

في قوله لا علم لقن ان الشراك  
 بانه ظلم عظيم للشريك مع الله  
 المراد بالظلم هو وضع الشيء في غير موضعه  
 او ادفعه في غير موقعه

مكون

مكون من مظالم العباد ولهذا بالغ في صيغته لانه بعدم الاشراك كما قال  
 يا بني لا تشرك بالله ان الشرك لظلم عظيم وكما ان الشرك ظلم للشريك  
 فذلك هو ظلم المرتبة الالهية فانه حكم بانفسها واشتركا مع ان الامر في  
 نفسه لا يقبل الاشراك **وله** اي اللقن **الوصايا** اي **الوصايا** من الالبان به  
 وعدم الاشراك معه والامار باوامره والانتهاء عن ما نهى عنه مثل **وصايا**  
**المسلمين** كما حكى الله سبحانه بعضها في سورة من القرآن **وشهد الله له**  
 اي اللقن **بانه سبحانه** **الحكمة** في قوله تعالى ولقد آتينا لقان الحكمة فحكمه  
 فحكم لقان اي قيد وضبط **فحكم** اي بتلك الحكمة **بها** ومن يقدر على ضبط  
 عن التصرفات الغير المرضية والاقوال الغير المفيدة والاراء والتصورات  
 الفاسدة **قوله** آتاه الحكمة **آتاه** **حوامع الخ** اي اي الحيات الجامعة  
 الشاملة لخرجات كثيرة كما قال تعالى ومن يوتي الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا  
**فصل حكمة بارونية في كلمة امامية** اعلم ان الامامة المذكورة  
 في هذا الموضع اسم من اسماء الخلافة وهي تنقسم الى امامة لا واسطة بينها  
 وبين حضرة الالوهية والى امامة ثابتة بالواسطة والتعبير عن الامامة  
 الثانية عن الواسطة مثل قوله تعالى للخليل عليه السلام اني جاعلك للناس  
 اماما والى بالواسطة مثل استخلاف موسى برون عليه السلام على قومه حين  
 اخلص في قومه اذا عرفت به انقول كل رسول بعث بالسيف فهو خليفة

حكم الرجل بغير الكاوس صحتها  
 وحكمه الامام حديد المات  
 من جملة الدابة سور حكمت  
 الدابة حكما واحكاما وحكمت  
 الرجل حكما اذا مفعله ما اراد  
 منه

في قوله لا علم لقن ان الشراك  
 بانه ظلم عظيم للشريك مع الله  
 المراد بالظلم هو وضع الشيء في غير موضعه  
 او ادفعه في غير موقعه







كما قال عليه السلام علماء امتي كانبيا بنى اسرائيل اعلم ان الاولياء  
 الوارثين ياخذون العلوم والاحوال والمقامات عن ارواح الانبياء الذين  
 كانوا قبلهم ويصل امدادهم من ارواحهم ومنهم من يأخذها كما ذكرنا  
 عن الله ايماني مواد ملك الرسل والانبياء او في الحضرات الالهية والوارث  
 المحدث يأخذ العلوم النبوية عن روح رسول الله صلى الله عليه وسلم حسب  
 نسبتة منه والا على ماخذ عن الله في الصورة المجدية او عن روح قائم الولاية  
 الخاصة المجدية او عن الله فيه كذلك فالمقامات الالهية والاحوال و  
 العلوم معمورة ابدا بعد الانبياء بالورثة المحدثين وغيرهم المحققين  
 انبياء الاولياء كما اشار الى ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم بقوله  
 علماء امتي كانبيا بنى اسرائيل وفي رواية انس بن مالك كافي  
 والروايتان صحيحتان فالأخذون عن ارواح الرسل من كونهم رسلا ليست  
 علومهم واحوالهم ومقاماتهم جمعية واحدة محيطية والآخذون علومهم عن  
 في الصورة المجدية الخفية هم الكل من قطاب المقامات واكل الكمال  
 ورائته اجمعهم وادبهم اجاطة بالمقامات والعلوم والاحوال والمنازل  
 وسوخايم الولاية الخاصة المجدية في مقامه الخفية فيورثه اكل الوراثة  
 في الكمال والبيعة والجمع والاحاطة لعلوم رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 واحواله ومقاماته واخلاقه ويطابقه في الجميع **نص حك**

**علو في كنه موسوية** اما خست الحكمة العلوية بالكلمة الموسوية  
 لعلوم مرتبة موسى عليه السلام ورجائه على كثير من الرسل بامور اربعة  
 احدا اخذه عن الله بدون وساطة ملك وغيره الثاني كتابه الحق  
 التوراة بيده الثالث قرب نسبتة من مقام الجمعية التي فخص بها نبي  
 صلى الله عليه وسلم المشار اليه بقوله تعالى وكتبنا له الانوار من كل شيء  
 موعظة وتقصيلا لكل شيء وباعثنا الحق به لما وفر حطة من عطايا اسم  
 الطاهر اراد ان يريه طرفا من احكام الاسم الباطن لجمع بين الطرفين  
 بينه وبين الحضرة عليها السلام واره انموذجا من احكام الامارة فعلم  
 من الفرق بينهما ومن الامر الرابع اخبار نبينا صلى الله عليه وسلم في حديث  
 القيامة حال عرض الامم عليه صلى الله عليه وسلم انه لم ير امة بنى من  
 الانبياء اكثر من امة موسى عليه السلام وقوله ايضا صلى الله عليه وسلم  
 لا تفضلوني على موسى فان الناس يصعقون فاكون اول من يفتق  
 فاجد موسى باطنا بقائه العرش فلما ادري اجوزي بصعقة الطور او  
 كان من استثنى الله تعالى اعلم انه لما اراد الله سبحانه اظهار آياته الكاملة  
 في الكلمة الموسوية وسرى حكم هذه الارادة في الاسباب العلوية والسفلية  
 من الازدواج الظلمية والحركات السماوية المعدة لمواد العالم وكما مر اجاب  
 العنصرية والاستعدادات القابلة للمياه لظهور ذلك وقرب زمان  
 ظهوره

وحيث ان موسى اطلع على هذه الاولياء  
 لان الله وحيه صلى الله عليه وسلم  
 يعلم موسى ان هذه هي

لكنه المورد احد الامور الدورية  
 التي يمشيها التي تفسد دون  
 واسطة على ما اجوزنا به الى صفا  
 عند ذلك لي نفس بابا من الحق  
 بينه والاراد الله في كنه العلوم  
 ح عدل بين طوني بين وحق  
 من



[illegible]

تَعَيَّنَتْ أَمْرُجِيَّةٌ كَثِيرَةٌ حَسْبَ حَقَائِقِ مَا فِي الرُّوحِ الْمَوْسَوِيِّ قَبْلَ تَعْيِينِ مَرَاجِحِ  
الْكَامِلِ النَّبَوِيِّ فَتَعَلَّقَتْ بِهَا أَرْوَاحُ جَرَوِيَّةٍ وَكَانَ حُكْمُ الزَّمَانِ أَجْبَرُوا  
فَرَعُونَ أَنَّ يَهْلَاكَ وَيَهْلَاكَ مُلْكُهُ لِمَا عَلَى يَدِي مَوْلُودٍ يُولَدُ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ  
فَأَمَرَ فَرَعُونَ بِقَتْلِ كُلِّ مَنْ يُولَدُ مِنْ إِسْرَائِيلَ حَذَرَ مَا قَضَى اللَّهُ وَقَدَّرَ  
وَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ لَأَمْرَ دَلْفُضَائِهِ وَلَا مُعْقِبَ لِحُكْمِهِ فَكَانَ ذَلِكَ سَبَبًا لِاجْتِمَاعِ مُلْكِ  
الْأَرْوَاحِ فِي عَالَمِهَا وَانْصِمَارِهَا إِلَى رُوحِ مُوسَى وَعَدَمِ تَفَرُّقِهَا وَانْبِثَاقِهَا  
عَنْهُ بِالتَّعَلُّقِ الْبَدَنِيِّ وَالْإِنْفِصَالِ عَنِ عَالَمِ الطَّبِيعَةِ فَتَقَوَّى لَهُمْ وَاجْتَمَعَتْ فِيهِ  
فَوَاصِلُهُمْ وَاعْتَصَدَ بِقَوَائِمِهِمْ وَكَانَ كُلُّ ذَلِكَ اخْتِصَاصًا مِنْ اللَّهِ لِمُوسَى وَتَابِعِيهِ  
بِمَدَادِهِ تِلْكَ الْأَرْوَاحُ كَامِدَادُهُ بِالْأَرْوَاحِ السَّمَاوِيَّةِ فَلَمَّا تَعَلَّقَ الرُّوحُ  
الْمَوْسَوِيُّ بِبَدَنِهِ تَعَاظَدَتْ تِلْكَ الْأَرْوَاحُ كَالْأَرْوَاحِ السَّمَاوِيَّةِ فِي مَدَادِهِ  
بِالْقُوَّةِ وَالنُّصْرَةِ وَسَرَّتْ إِلَيْهِ حَيَوَنَهُمْ وَإِلَى ذَلِكَ أَشَارَ الشَّيْخُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ  
بِقَوْلِهِ **سَرَّتْ إِلَيْهِ** أَيِ إِلَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ **حَيَوُهُ كُلِّ مَنْ قَتَلَهُ فَرَعُونَ**  
وَقَوْمُهُ مِنْ أَنْبَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ **مِنْ أَجْلِ** أَيِ مِنْ أَجْلِ مُوسَى بَعْضُ لَارَادَهُ قَتْلُهُ  
فَانْتَهَمَ مَا قَتَلُوا أَحَدًا مِنْ حَوْلَاءِ الْأَنْبَاءِ إِلَّا عَلَى تَوْعَمِ أَنْهُ مُوسَى أَوْ الْمُرَادُ  
أَنَّهُمْ قَتَلُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ مِنْ أَجْلِ مُوسَى لِيَتَأَيَّدَ بِرُوحَانِيَّتِهِمْ وَبَسْرِي إِلَيْهِ  
حَيَوَنَهُمْ فَكَانَ قَتْلُهُمْ فِي الْحَقِيقَةِ لِأَجْلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ لِفَرَعُونَ وَقَوْمِهِ  
شُعُورٌ بِذَلِكَ وَلَمَّا كَانَتْ حَيَوَنُهُمْ سَارِيَةً إِلَيْهِ **فَفَرَّاهُ** أَيِ فَرَارَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ

3

من فرعون وقومه **لما خاف** منهم ان يقتلوه **انما كان لا يبقا حيوة** **المقتولين**  
 في ضمن حياته لا لابقاء حياته فحسب **فكانه** **فر** سقفة ورحمة في حق الغير  
 الذي هو موالاة الابطاء المقتولون **فاعطاه الله** سبحانه بواسطة ملك الرحمة  
 والشفقة **الرسالة** التي هي خصوص مرتبة في النبوة وكذلك اعطاه **الكلام**  
 بغير واسطة **والامانة التي هي** خصوص مرتبة في الرسالة ولقب من القاب  
 الخلافة التي هي **الملك** اي الحكم والتصرف في العالم ثم انه لما اعطى موسى  
 عليه السلام **الكلام كله الله** **تعالى** بالتجلي الصوري المثالي **في عين حجة** اي في  
 صورة عين باهية حجة اليه حجة يعني النار **لاستفراغ** **مته** اي بذل مته  
 بالكلية **فيها** اي في كصيل حجة التي هي النار بتجلي له الحق سبحانه في صورتها  
 لقبيل على الحق المتجلي الظاهر على صورة مطلوبة ولا تعرض عنه اذ لو تجلى له  
 في صورة غير الصورة النارية لكان تعرض عنه وقبيل على مطلوبة لاجتماع  
 مته عليه لو اعرض لعاد حكم على اعراضه عليه فكان تعرض عنه الحق ايضا  
 مجازاة له **فعلمنا** من كل الحق سبحانه له في الصورة النارية لاجتماع مته عليها  
 ان **الجمعية مؤثرة** **ومو** اي الجمعية وتذكر الضمير باعتبار الجذر **الفاعل** **والناثر**  
**بالله** التي هي القصد والتوجه بجميع القوى **ولما علم** كون الجمعية مؤثرة  
**من علم مثل هذا** من المؤمنين المطيعين ومن غيرهم **فصل** بعضهم عن طريق **هذا**  
 لصفحة جمعية مته في امر غير مرضي **من امتدى غيره** اي غير ذلك البعض



به اى بالفعل بالهمة والجمعية حيث تصرفه في امر مرضى **فانما** اى اقام  
 سبحانه الفعل بالهمة والجمعية **مقام القرآن** الذى له جمعية جميع ما في الكتب  
 السماوية **المثل المضروب** الذى ضرب في حقه **فقال تعالى يضل به كثيرا**  
**ويهدى به كثيرا** او **ما يضل الا القليل** اى الفاسقون هم **الخارجون** فان الفسق لغة  
 هو الخروج عن القصد اى وسط الطرق وفي العرف الشرعى عبارة عن الخروج  
 عن طريق الهداية فالفاسقون هم الخارجون **عن طريق الهدى** الذى هو  
 اى ذلك الطريق **فب** اى في القرآن فكما ان القرآن يضل الله به كثيرا و  
 يهدى به كثيرا فكذلك الجمعية والفعل بالهمة يضل به كثيرا ويهدى به كثيرا كما  
 عرفت فهو قائم مقام القرآن في ذلك الوصف وكان الشرح بضمي عنه  
 اشار بهذا الى بطن من بطون هذه الآية المنزلة في شان القرآن فان القرآن  
 لغة هو الجمع فانهم **فصل حكمة محمدية في كلمة خالديته**  
 الصمد يقال على ما خوف له يقول به امصمود اى ليس مخوف ونقال للمقصد  
 والمجاء قال الله تعالى الله الصمد ولما كان خالد عليه السلام في قومه مطرد  
 الصمدية يصمدون اليه في المهمات وتقصدونه في الملأ فيكشف الله  
 عنهم بدعائه البليات وكان دعوة الى الاحد الصمد احتضت الحكمة  
 الصمدية بكلمة عليه السلام لما استشف خالد بن سنان عليه السلام  
 كمال نبوة محمد صلى الله عليه وسلم وعلم انه المبعوث رحمة للعالمين كافة تمنى

ومشهد الصمدية  
 ومجراة في ذكره  
 الاحد الصمد

ان يكون له عموم انباء ونبوة مستندة الى العلم الحاصل للكافة بما في السرخ  
 بعد الموت فان العامة لا تقادون لانباء الانبياء البقيا دتم لا نساء  
 من نبى بعد ان يموت فيجيبه الله فيجرب ما شاهد منالك فان يثر مثل ذلك  
 في ايمان عموم الخلق ابلغ فذلك **جعل** اى خالد عليه السلام **آية**  
 الدالة على نبوته **بعد ما قال الى به** بالموت وما اظهر نبوته في الدنيا لذلك  
 قال النبي صلى الله عليه وسلم ابي اولى الناس بعيسى بن مريم فانه ليس بيني  
 وبينه نبى اى نبى دافع للخلق الى الحق ومشرع **فاضاع الآية** حيث لم يطردنا  
 في حيوة **واضاع قومه** ايضا اذ لم يطلعهم عليها **فاضاعوه** اى اضعوا وصيته  
 ولم يبلغوه مراده جازله **ولهذا** اى لان قومه اضعوه **قال النبي صلى الله عليه وسلم**  
**في حق ابنته** حين جاءت اليه صلى الله عليه وسلم بعد البعثة **مرجبا**  
**بأنبيي اضعاه قومه** انتهى الحديث ويقول الشيخ رضي الله عنه **وما اضعاه**  
**الانبياء حيث لم يتركوا الناس** المؤمنين **بشئونه لما يطرأ على العرب**  
**من الغار المعقود** فيما بينهم لمسيهم الجاهلية وقصته انه كان مع قومه  
 سكنون بلاد عدن فخرجت نار عظيمة من مغارة فاسلكت الزرع و  
 الضرع فالتجأ اليه قومه فاخذ خالد يضرب تلك النار بعصاه حتى  
 تاربه منه الى المغارة التي خرجت منها ثم قال لا ولاده اني ادخل  
 المغارة خلف النار حتى اطفئها وامرهم ان يدعوه بعد ثلثة ايام تمامه



فانتم ان ادوه قبل ثلثة ايام فهو خرج دعوت وان صبروا ثلثة ايام فخرج  
سالما فلما دخل صبروا يومين واستقرتم الشيطان فلم يصبروا تمام ثلثة ايام  
فطنوا انه ملك فصاخوا به فخرج عليه السلام من المغارة وعلى راسه الم  
حصل من صياهم فقال ضيعتموني واضعتم قولي ووصيتي واخبرتم بموت  
وامرهم ان يقبروه ويرقبوه اربعين يوما فانه ياتهم قطيع من الغنم يقذفها  
حارثا بته مقطوع الذنب فاذا حاد اقبه ووقف فلينبشوا عليه قبره  
فانه يقوم ويخبرهم باحوال البرزخ والقبر عن يقين ورؤية فانظروا ان  
يوما فجاء القطيع ويقذف حارثا بته فوقف حذاء قبره فقاموا فقاموا  
ان ينشوا عليه فاني اولاده خوفا من العار لئلا يقال لهم اولاد المنشوس  
محملتهم الجاهلية على ذلك فضيعوا وصيته واضاعوه **فصل حكمة**  
**فردية في كلمة محمدية** انما خصت الكلمة المحمدية بكلمة الفردية  
لانه صلى الله عليه وسلم اول التعينات الذي تعين به الذات الالهية  
قبل كل تعين يظهر من التعينات الغير المتسامية وهذه التعينات  
مترتبة ترتيب الاجناس والانواع والاصناف والاشخاص مندرج  
بعضها تحت بعض فهو شمل جمع التعينات فهو واحد فرد في الوجود لا  
اذ لا تعين بياوية في المرتبة وليس فوقه الا الذات الالهية المطلقة المنة  
عن كل تعين وصفة واسم ورسم وجد ونعت فله الفردية مطلقا وايضا

اول ما حصل به الفردية انما هو عينه الثابتة لان اول فاض بالفيض  
القدس من الاعيان هو عينه الثابتة فحصل بالذات الالهية والمرتبة  
الالهية وعينه الثابتة الفردية الاولى وتوصيف هذه الحكمة بالكلمة  
كما وقع في بعض نسخ الفصوص لشئول التعين الاول الذي هو حقيقة  
عليه السلام كل التعينات اعلم ان الحقائق العلية ان كانت معبرة  
لابا هو الهاشمي جودا غيبية ومع احوالها كلمات غيبية والوجودية بلا  
احوالها حروف وجودية ومعها كلمات وجودية فالذات منها على حكمة مفيدة  
آية والبعض الجامع لتلك الجمل سورة ومجموع المعقولات او الموجودات  
باعتبار التفصيل فارقانا وباعتبار الجمع قرانا ولجميعها في الانسان الكامل  
سمى نفسه ايضا قرانا وعبارتها الواردة عليه من الحق ايضا قرانا اداع  
به ان يقول **معجزة** الدالة على نبوته صلى الله عليه وسلم هي **القرآن**  
الذي هو نفسه وحقيقته باعتبار جميعها الحقائق كلها او العبارة  
الدالة على تلك الجمعية الواردة عليه صلى الله عليه وسلم من الحق سبحانه  
وايا ما كان فهو معجزة فانه ليس لحقيقة من الحقائق هذه الجمعية لان الحقائق  
كلها داخلية تحت الحقيقة المحمدية دخول الجزئ تحت الكل ولا الكتاب  
من الكتب الدالة على تلك الجمعية فان القرآن احدى جمع جميع الكتب  
الالهية وقد ورد عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال انزل الله مائة واربع



کتاب من السماء فاودع علوم المائتة في الرابع ومن التوراة وسلاخیل  
والزبور والفرقان ثم اودع علوم هذه الرابع في القرآن ثم اودع علوم  
القرآن في المفصل من سورة ثم اودع علوم المفصل في الفاتحة فمن علم  
تفسير الفاتحة علم تفسير جميع كتب الله المنزل ومن قرأها كما قرأ التوراة  
والانجيل والزبور والفرقان حضرت حی سچانه بذات خود مستغنی است  
از عالم وعالمیان اما اسماء نامتسا می الهی مقضی است که مرکب مطهری  
باشد تا اثر آن اسم در آن مطهر ظهور رسد و مسمی که ذاتش تعالی شانه  
در آن مطهر بر نظر موجد جلوه کند مثلاً الرحمن الرزاق القهار مرکب  
اسمی است از اسماء حی سچانه و ظهور آن بر ارحم و مرحوم و رازق و ممد  
و قاسم و مقهور تواند بود که تا در خارج راجی و مرجوی نباشد رحمانیت  
ظاهر نکردد و تخمین راقیت و قاسریت و جمیع اسماء برین تکیاس باید کرد  
بسبب اظهار جمیع موجودات حروقه طلب اسماء حی بود عرشانه و همه  
اسماء حی در حکمت حیطة اسم الله است که جامع جمیع اسماست و همه  
محیط است و او نیز امتضای مطهری کلی کرد که آن مطهر را از راه معیت  
مناسبی با اسم جامع باشد یا خلیفه الله باشد در رسانیدن فیض و کمالات  
از اسم الله با سواه و آن مطهر جامع روح محمدی بود صلوات الله علیه که  
اول ما خلق الله روحی او نوری عبارت از است اصل و منشأ و معاد

جمله خلائق حضرت حقیقه الخلائق است و آن حقیق محمدی و نور  
احمدی است که صورت حضرت واحدی اجدیست جامع جمیع کمالات  
الهی و کیانی و واضح میزان همه مراتب اعتدالات ملکوتی و حیوانی و انسانی  
آن حضرت است عالم و عالمیان صور و اجزای تفصیل او و آدم و آدمیان  
مسخر برای تکمیل او و الیه الاشارة بقوله صلی الله علیه وسلم انا سید ولد  
آدم و بقوله آدم و من دونه کت لوانی ۴  
آنچه اول شد پدیدار حجب بود نور جان او بی هیچ رب  
بعد از آن نور مطلق و علم کشت عرش کرسی لوح و قلم  
یک علم از نور پاکش عالم است یک علم در میت آدم است  
نور او چون اصل موجودات بود ذات او چون معطی مر ذات  
واجب آمد دعوت مرد و جهش دعوت ذات پیدایش  
و لما كانت جمیعة الامة من بعض بطون معنی القرآن كما وقعت الاشارة  
الیه فی الفص الموسوی اراد رضی الله عنه ان ینبئ علی ان تلك الجمیعة  
ایضا اعجاز فقال والمجیة اعجاز علی امر واحد ای جمیعة الامة علی امر واحد  
اعجاز لما سواک انسان علمه من الخفایا المختلفة والقوی المتعددة المتکثرة الروحیة  
او الجسمانیة و لكل من تلك الخفایا والقوی امتضاء خاص و حکم متعین  
یغیر احکام ما عداه فاکمعة التي می استملک ملک الکثرة فی الوحدة امر



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

وکی

ولكن ذلك انما هو من جهة حقيقتها لا من جهة بشرتها فانها من تلك الجهة  
عبد مروب محتاج الى ربها كائنه سبحانه على هذه الجهة بقوله قل انما  
انا بشر مثلكم يوحى الي و على الجهة الاولى بقوله وما رميت اذ رميت  
ولكن الله رمى فاستدريه الى الله والحاصل ان ربوبيته للعالم  
بالصفات الالهية التي له من حيث قربته وعزته ومسكنه وجميع  
ما يلزمه من النقا يصح للمكانية من حيث بشرية الحاصلة من البقيد  
والتمثل الى العالم السفلي المحيط بطايره كواصل العالم الطاهر وباطنه  
كواصل العالم الباطن فيصير مجمع البحرين ومظهر العالمين فنزوله ايضا  
كحاله كما ان عروجه الى مقام الاصل كحاله فالنقا يصح ايضا كحالات  
باعتبار آخر عرفها من تنور قلبه بالنور الالهي **ولا بطنين** من الضيق  
وسو النخل اي ليس صاحبكم صلى الله عليه وسلم يحيل **فانخل بشئ مما سئلكم**  
اي بشئ يكون من جملة ما ينفع لكم ويقضيه استعدادكم **ولا بطنين**  
من الطن بمعنى التهمة كما وقع في بعض القراءات **اي انهم في انه نخل بشئ**  
حاصل لديه **من** عند الله **مؤلكم** لانه صلى الله عليه وسلم برؤيته  
المذكورة اعطى كل ذي حق حقه وافاض عليه جميع ما احتج اليه  
واسمى ثم انه **لا كان الخوف** لا تحقق الا مع الضلال الذي  
سواله فانه الخوف عبارة عن انسلاخ القلب عن طائفته الامن







من المقامات يستند اليه بعض اهل العقائد فيذهب اليه بطريق  
 او يفتق له بالعناية او بها وبصدق في طلبه ووجهه في عريته وبذله  
 انجود الحجاب فيصير من اهل الكشف وحاله في اول هذا المقام  
 كماله فيما سبق من انه اذا سمع احوال طبقات العلوية وعابن المشاهير  
 السنية وراى حسن معاملته الحق معه وما فاز به مما فات اكثر العالين  
 اهل استعباده بعض ذلك او كله او ببق فيه بقية من غلة الطلب فيسطر  
 في قوله تعالى وما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا او من وراء حجاب  
 او يرسل رسولا موحى باذنه ما يشاء انه على حكيم وفي امثاله من الاشارات  
 الربانية والبيهات النبوية فينبه الى ان كل ما اتصل بالحجاب  
 او تعين بالواسطة فللحجب والواسطة فيه حكم لا محالة فلم يبق على  
 طهارته الاصلية فينطرق اليه الاجمال سيما اذا عرف سر الحال و  
 المقام الذي هو فيه والوصف الغالب عليه وان لكل مما ذكرنا  
 فيما يدوله ويصل اليه فلا يطمئن ولا يقبل في حضرة الحق من جهة معينة  
 واعتبار مخصوص بعبادة وسعدى مراتب الاسماء والصفات وما  
 يضاف اليها من الاحكام والاثار والتجليات فلم يتعين له الحق سبحانه  
 في جهة معنوية او محسوسة من حيث الظاهر او الباطن بحسب العلوم المدرك  
 والعقائد والمناظر والاخبار والادوار لشعوره بعبادة الحق سبحانه

وعدم

و عدم انحصاره في كل ذلك او في شيء منه ولعدم امتلايه  
 ووقوفه عند غائته من الغايات التي وقف فيها  
 اهل المواقف وان كانوا على حق ووقفوا لما يحق له فيه  
 بل ادرك بالقطرة الاصلية دون تردد ان له مستندا  
 في وجوده و اقبل عليه باجل ما فيه بل بكنهه وحمل حضوره  
 في توجهه اليه سبحانه على كونه يعلم سبحانه نفسه في  
 نفسه لا على كونه يعلم نفسه في غيره او بعلمه غيره ولا يحسب  
 علوته الموصولة او المكتسبة ومنه الحالة اول احوال اهل  
 الجيرة الاخيرة التي منها الاكابر ولا يتعدونها بل يتعدون  
 فيها ابد الاباد و دنيا و برزخا و آخرة ليست لهم وجهة  
 معصية في الظاهر او الباطن لانه لم يتعين للحق عند مم ونبه  
 معقديهما في مواطنهم وطوائفهم فيميز عن مطلوب آخر  
 بل قد اشهدهم احاطة بهم من جميع جهاتهم الحقة والجلية  
 و تجلي لهم فهم لا في شيء ولا جهة ولا اسم ولا مرتبة فحصلوا  
 من يهوده في بيده البقية فكانت حرة منهم وبه فيه  
 وفي بصرته المبتدئ للسمع صدر الدين و كسر الله من  
 حيرت بر دكونه است حيرت نظار سحر حيرت

اس اسان كرم الله وجهه  
 و كرمه اولي الله في المود  
 لظهوره في العلوم والادب



الوالا بشار حیرت نظار مذموم است چه آن از تضاد هم شکوک و تفا  
 ادله بود چنانکه حسین منصور گوید **من رانم بالعقل مستند**  
**آشخه** فی حیره یلهو **و شای بالتلبیس اسرار** **بقول حیره مل منو**  
**راه تو حید را بعقل میوی** **دیده روح را بخار مخار**  
**زانک کرد است تو والا الله** **عقل را از دو شاخ لا بردار**  
 و حیرت الوالا بشار محمود است و این از توالی کلیات و ثنائی بارقا  
 بود در مشاهد کبریا و بمشاهده توحید و عجایب امور و احکام ربوبیت  
 رب زدنی تحیر افیک اشارت بدین مقام است

قد تحیرت فیک خذیدی **یا دلیلا لمن تحیر فیک**  
**جواب روی یاری زلف مرعوب و کرسا** **کئی تحیری از عنبر کئی ارشک و کانی**  
**زره خدین می بافی نه داود زره بافی** **فسون خدین می خوانی نه مار و فسون**  
 و لیکن نه آخر ما اید ایراده فی هذا الكتاب والله هو المرجع والیه الاما  
 فارغ شد از جمع نواید و نظم این فراید پای شکسته زاویه خول و کم تا  
 عبد الرحمن بن احمد الجامی و فقه الله لما حبه و یرضاه و جعل اخراه خیرا  
 من اولاه متمالها بهذه الكلمات المنطومه و محتما ایا ما هذه الابیات المرفیوه  
**این تازه رقم که زد زمانه** **بر لوج بقای جاودانه**  
**مفتاح خزانه وجود است** **مصباح زجاجه شهود است**

نموده

ننموده چشم اهل ایمان **جو نقش نصوص علم و عرفان**  
**نقد است و نصوص محل** **کاست مجلی کی مفصل**  
**نامش بر ناقدان این فن** **زان نقد نصوص شد معین**  
**احمد لکم السرا یر** **کامد بمبارکی باخبر**  
**پوست کهن سعی اقلام** **در مستند شست به با نام**  
**آسود بنان غصه فرسود** **زان بار که بروی از قلم بود**  
**زا سبب خراش است نامه** **وزر خم تراش حش خامه**  
**بنهاد دوات عنبرینم** **مدی بدمان خویش محکم**  
**یارب بکمال بی نیاریت** **یارب بو فور کار سازیت**  
**کز راقم این حبه دفتر** **وز ناظم این ستوده کومر**  
**کر شد حریفی سهوم قوم** **یا خود خرف رجیل منظوم**  
**منویس بلوح اعتبارش** **در سلک عمل مکن شمارش**  
**از بزم صفایا و کامی** **یک جام حواله کن بجای**  
**زان جام مدام مست واله** **دارش ش مجید و اله**

هذا الكتاب بعون الملك الوهاب  
 و اية الرح و الملام فی اواخره  
 صفر ختم بخبر و الطفره بحمد الله



المردانه علی محمد  
 لی المردانه  
 و اما الله  
 عظامه

الخ  
 ۸۷۱



بيان معنى النفس والروح والعقل وما هو المراد بهذه الاسماء اعلم ان هذه اربو اسماء تسعمل في كلام  
 المتكلمين في العلم من حيث يعرف هذه الاسماء واحكامها وما فيها من حدود ومبانيها واكثر الاعمال في منشأ العمل  
 في الاسماء وبما يشتركها من معاني مختلفة وحسب شئ من معاني هذه الاسماء ما سعمل عرضنا  
 الاول في هذه الكتب وهو يطلع المحسن احدهما اليهم الصنوع في الشكل في الجائت سر الصدر ولا يخلق به  
 عرضنا وانما سعمل في كل من صلاطيا والمعنى الثاني هو لطفه ربانية روحانية لها هذا القلب الجسماني تعلق  
 وملك الطبيعة من حبيبه الانسان وهو المدرك العالم العارف بالاسان وهو المحي طيب المطالب والمغيب  
 له علاقه مع القلب الجسداني وقد تخرع في اكثر الخلق في ادراك وجه علاقه وان تعلق به بضم في تعلق الاعمال  
 بالاسان والاصناف بالوصفات او يعلق المستعمل بالاله او يعلق الممكن بالمكان وسه ذلك  
 مما يتوقاه المحسن احدهما انه سعمل في العلم الحكيم السال اليه جميع سبل في اشياء الروح  
 ولم يكلم فيه سوا الله صلى الله عليه وسلم وليس في غيره من كلامه والمحصول انما اذا اسما القلب  
 اربو بانه هذه الطبيعة اللطيفة الثالث الروح وهو ايضا يطلع المحسن احدهما  
 جسم لطيف منبعه تحت القلب الجسماني وينتشر بواسطة العود والصور بالاسان والبدن  
 وحسب البدن وقصا ان اوارا الجفن والحس والبصر والسمع والشم منها على اعضائه بضم في قصا  
 الروح السريه التي تدار في روائا التفت فانه لا تستنى ال حتى التفت الا ويستبد به فالجفن  
 ثاها النور الحاصل في المحيط والروح ساله السريه وينزل الروح وحركته في الباطن مثل  
 حركة السريه في حواس التفت والاطبا اذا اطلعوا الروح ارا دوابه مدا المعنى  
 وليس عرضنا شئ ادا المعنى عرضنا لاطبا الذين عالمون بالابدان فاما عرضنا لاطبا الذين  
 عالمون بالقلب حتى تقا ال جوار رب العالمين ليس سعمل في هذه الروح المعنى الثاني  
 هو اللطيف العالم المدرك من لافان وهو الذي سرحاه في احد معاني القلب وهو الذي  
 اراوه الله سوله وسلموك عن الروح في الروح من امر محوري وهو امر محوري راني  
 بحر الكون عر درك كنه حبيب

المراد الثالث النفس وما هو المراد من معاني وسعمل عرضنا منها معاني احدها  
 انه مراد به المعنى الجامع لثقل العصب والشرع في لافان على اسان سعمل وهذا الاسان  
 هو الغالب على الصوفية فيقولون لا بد من محامدة النفس كسره والاثان في قوله ان الله  
 اعدا عذوك بعك الذي من حبيبه المعنى الثاني هو اللطيف الذي ذكرناه في لافان الجسم  
 ولكنها برصف باوصاف مختلفة تحب اختلاف احوالها فاداسكت تحت لاف  
 وزايلها الاصطحاب بسبب معارضة الشهوات بحسب النفس المطمئنة وان لم تتم  
 سكونها ولكنها صارت مدافعة للنفس الشهوانية ومعرضة عليها بحسب النفس التواضع لانها تقوم  
 صاجها عند مصير في عيال مولاه وان كرك الاغراض وادغنت واطاعت في  
 الشهوات ودواعي السيفان بحسب النفس الامارة بالسوء المراد الرابع العقل  
 وهو ايضا سعمل في المعاني المختلفة والمسعمل عرضنا معنسان احدهما انه مد يخلق ويراد  
 به العلم ~~سما في الامور والاسان انه رظن ورايه المدرك للعلوم حكيم من الله~~ وقد تعلق  
 ورايه محل الادراك وهو المراد سوله اوليا حصل له العمل

واعلم ان هذه الاسماء تسعمل في كلام المتكلمين في العلم من حيث يعرف هذه الاسماء واحكامها وما فيها من حدود ومبانيها واكثر الاعمال في منشأ العمل في الاسماء وبما يشتركها من معاني مختلفة وحسب شئ من معاني هذه الاسماء ما سعمل عرضنا الاول في هذه الكتب وهو يطلع المحسن احدهما اليهم الصنوع في الشكل في الجائت سر الصدر ولا يخلق به عرضنا وانما سعمل في كل من صلاطيا والمعنى الثاني هو لطفه ربانية روحانية لها هذا القلب الجسماني تعلق وملك الطبيعة من حبيبه الانسان وهو المدرك العالم العارف بالاسان وهو المحي طيب المطالب والمغيب له علاقه مع القلب الجسداني وقد تخرع في اكثر الخلق في ادراك وجه علاقه وان تعلق به بضم في تعلق الاعمال بالاسان والاصناف بالوصفات او يعلق المستعمل بالاله او يعلق الممكن بالمكان وسه ذلك مما يتوقاه المحسن احدهما انه سعمل في العلم الحكيم السال اليه جميع سبل في اشياء الروح ولم يكلم فيه سوا الله صلى الله عليه وسلم وليس في غيره من كلامه والمحصول انما اذا اسما القلب اربو بانه هذه الطبيعة اللطيفة الثالث الروح وهو ايضا يطلع المحسن احدهما جسم لطيف منبعه تحت القلب الجسماني وينتشر بواسطة العود والصور بالاسان والبدن وحسب البدن وقصا ان اوارا الجفن والحس والبصر والسمع والشم منها على اعضائه بضم في قصا الروح السريه التي تدار في روائا التفت فانه لا تستنى ال حتى التفت الا ويستبد به فالجفن ثاها النور الحاصل في المحيط والروح ساله السريه وينزل الروح وحركته في الباطن مثل حركة السريه في حواس التفت والاطبا اذا اطلعوا الروح ارا دوابه مدا المعنى وليس عرضنا شئ ادا المعنى عرضنا لاطبا الذين عالمون بالابدان فاما عرضنا لاطبا الذين عالمون بالقلب حتى تقا ال جوار رب العالمين ليس سعمل في هذه الروح المعنى الثاني هو اللطيف العالم المدرك من لافان وهو الذي سرحاه في احد معاني القلب وهو الذي اراوه الله سوله وسلموك عن الروح في الروح من امر محوري وهو امر محوري راني بحر الكون عر درك كنه حبيب



فل لا رمم من ارم مالنا ندعو ولا يستجاب لنا و قد قال ادعوني استجب لكم قال  
 لان فلوكم مسته فل و ما الذي امانها مال ثمان جمال عقيم من الله ملائمة و احقة و فرائم  
 القرآن فلم تعلموا حدود و علمت حب رسول الله و ركنه سنة و علمت خشى الموت و لم تستعدوا له  
 و قال الله تعالى ان السحرة انكم عدو فواظوا نوره على المعاصي و علمت خي السار فارمقتم اعدائكم  
 و علمت حب الحنة و لم تعلموا الهاد ادا علمت من فرشتكم ربيتم بغيركم و را اطاركم و قد علمت عيون الناس  
 اماكم فاسحطتم و بكم فكف سخطكم

صفاء بت و كسب زكوة  
 بوزركن قوت روح  
 جمع ص اوله

نار عوای باج کو طلع و اق از ار  
 علمه کل تلکلی اول تو قینی حار  
 علمه کل فاعل

قوت ارم و ارم و تو قینی  
 تا سوزن بر کیم ان کو قاتر  
 کل تلکلی و ان کو صفتا شکند  
 بوزرکنت انکو قوت و را شکند  
 تو غارتکه ایما

قوت ارم و ارم و تو قینی  
 تا سوزن بر کیم ان کو قاتر  
 کل تلکلی و ان کو صفتا شکند  
 بوزرکنت انکو قوت و را شکند  
 تو غارتکه ایما

عمر عوای العسر و و ارم العسر  
 لدى العسر الى الله الحکیم  
 احمد بن فضل الزکریا  


مادر العسر و و ارم العسر  
 لدى العسر الى الله الحکیم  
 احمد بن فضل الزکریا  
